



کتابخانه
مجلس شورای ملی

چهار دورادور کریمین

- به هشتاد و یک عدد -

در چهار دورادور کریمین

مجلس شورای ملی

در چهار دورادور کریمین

مجلس شورای ملی

در چهار دورادور کریمین

مجلس شورای ملی

در چهار دورادور کریمین

۱۳۲۰



❦ صاحب و مالک مطبعه عنایت ❦

شهزاده جوانبخت معظم

(معین السلطنه سردار عنایت الله خان)



کتابخانه

کتابخانه
مطهره
السلطنة



هشتاد و دو روز کره زمین

— به هشتاد روز —

مترجمش بزبان ترکی عثمانی

احمد احسان

مؤلفش بزبان فرانسوی

ژول ورن

مترجمش بزبان فارسی

محمد طهرانی

در دار السلطنة کابل در مطبعة عنایت بزبور طبع آراسته گردیده است

سنه ۱۳۳۰

هو



بسم الله الرحمن الرحيم

یکدو سخن در خصوص طبع کتاب

حضرت الاهی جل اسمہ را ہزاران شکر و ثنا کہ بسایہ مہارف
نیرانہ قبہ و کعبہ مقدسم اعلا حضرت (سراج الملة والدين)
دو حنالہ فدائہ مارا بر تاسیس و بنیاد (مطبعة عنایت) توفیق کرامت
فرمود ؛ و شوق و آرزوی مارا نتیجہ بخش کامیابی نمود ؛ قبل ازین
(افغانستان) نام اثر منظوم را طبع و نشر نمودیم ، این است کہ در بنیاد

بطبع و نشر این سیاحت عجیبه که [فیلیاس فوق] نام يك جنتلمن تصویری
هشتاد روز بردور ادور کرده زمین آت را اجرا نموده آغاز میکنیم ؛

از مطالعۀ این ناول هم تسلی خاطر حاصل میشود ، و هم از علم جغرافیا
بطور حكايت معلومات گرفته میشود ؟

این ناول را عزیز بنیان (محمود طرزی) (درس ۱۳۳۶)

از زبان تركی عثمانی زبان فارسی ترجمه کرده بود كه آن ترجمه بحضور
اعلا حضرت قبله مقدسم روحی و جسمی فداه نیز عرض و تقدیم شده
منظور نظر تحسین شاهانه شان شده بود

حقیقتاً ناول مذکور شایان مطالعه و موجب استفاده يك كتابیست
مقصد یكانه ما از تأسیس و بنیاد (مطبعه عنایت) همانا طبع و نشر
همچنین آثار مفیده میباشد كه موجب استفاده مطالعۀ اینای وطن گردد
لهذا طبع و نشر این سیاحت عجیبه را كه مبنای آن بر علم است از فائده
خالی نیافتیم

در نوقت اگر چه مطبعه مادر يك حجم كوچك نشو و نما گرفته
و بسبب ابتدائی بودن كار از بعضی نواقص خالی نیست ولی بفضل حضرت

واجب الوجود جل شانه و توجیهات جهات در جات اعلا حضرت قبله و مولای
 مهربانم روحی فداه رفته رفته نواقصات خود را تکمیل نموده بسی آثار
 فوائد نشار تصویر داری بمعرض انتشار جلوه گر خواهد ساخت

﴿ وَمِنْ لَّهِ التَّوْفِيقُ ﴾



امضا

﴿ عَنَّا يَتُوبُ اللَّهُ مَعِينَ السُّلْطَانَةِ ﴾





(عرض مقصد مترجم)

بمدادای ماوجب علینا

عصر ترقی‌حصر اعلی‌حضرت (سراج‌الملة والدین) بادشاه دل آگاه
ترقیخواه مقدس ماچنان عصر فرخنده آثار سعادت نثار است
که هزاران ابواب فیض و سعادت در هر طرف خاک‌پاک افغانستان گشاده
و گونه گونه اسباب امنیت و مدنیت برای ماافغانیان حاضر و آماده شده
است .

چراغ بسیار روشن و درخشانده رهنمای شهر امدنیت همانا
علم و عرفانست که بسایه انوار آیه سراج و هاج فیض و کرم بادشاه
معارف پناه ماروشن و شمعش نه‌ار ضیا پروری گردیده است .
ابن بادشاه دیانت پناه معرفت اکتناه محبوب القلوب اعظم ما به احسان
عاطفت و عدالت کربانه خویش ؛ وجود مراحم نمود شهاب‌ها را
در دل‌های عموم عالم اسلامیت و خصله صا در دل‌های تبه و رعایای صداقت

افغانی ملت ؛ چنان نقش دلپذیری تصویر نموده که لسان همه ملت ؛ ذات
ملکوتی صفات شاهانه شائرا بعنوان (محبوب القلوب) امت یاد و تذکار
میکنند ؛ تشویقات و ترغیبات که در باره هنر وری ؛ و معرفت گستری
عطا و احسان میفرماید تاز یانه شوق و غیرت ؛ و مهمیتر سعی و رغبت
عموم ملت گردیده هر کس بتحصول علم و عرفان و رزی و اظهار
صنعت و هنر وری با رزو و هوس تام تشبث و اقدام مینمایند .

از اثر فیوضات تشویقات اعلی حضرت بادشاه عرفان صفات
مکرم ماست که باز به ترجمه این اثر تسلی آور آغاز مینمایم !
ذیرا قبل ازین (جزیره بنهانی) و بیست هزار فرسخ سیاحت
دور بر بحر ؛ نام دور و مان فنی که ترجمه شده بود از نظر معرفت اثر
همانونی شاهانه گذارش یافته پسندیده طبع تاجدار اعظم عرفان
گزین ؛ و مظهر تحسین شهر یار مکرم حکمت قرین ما گردیده بود
که آبرای این احقر با خال برابر ؛ بهتر و برتر ازین فیخر و شرف چه
تصور خواهد شد ؟

این ناول سیاحت هشتاد و نوزده نیز از اثر خامه (زول ورن)
فرانسوی نژاد میباشد که مبنای آنرا بر فن جفر افیا گذاشته و از یک
سیاحت بسیار عجیب عبرت انگیزی بردوراد و زکوة زمین بحث
و حکایه میراند .

هرگاه این اثر ناچیزانه نیز مظهر قبول نظر فیوضات منظر
جهانبانی افتد؛ مدار فخر و شرف عظیم این عبد احقر با خاک برابر
شان خواهد گردید . ومن الله التوفیق

امضا

محمد طهرانی





— سیاحت —

بر دورا دور کرّه زمین

به هشتاد روز



= ۱ =

[فلیاس فوق] و «پاسپار تو» یکی بآبادار و آن دیگر خد متکابر
 هدیکر خود را چسان قبول میکنند ؟

درسّه ۱۸۷۲ خانه نمبر ۷ که در کوچه [ساویل روو]

واقعه شده است از طرف (فلیاس فوق) نام شخص جنتلمین (۱)
 انگلیزی بکراهم گرفته شده بود که این جنتلمین از اعضای غریب الاطوار
 «زهر فورم» نام کلیپ (۲) مشهور لندن بود «فلیاس فوق» این کار را

(۱) جنتلمین مردمان خانزاده و توافرا میگویند

(۲) کلیپ که بفرانسسی (کاپ) میگویند عمارت های بسیار بزرگ و منظم
 خوش فرش و پرزینتی میباشد که برای طعام خوردن و مهمانان و قمار بازی بزرگان
 و توافرا میگویند و بسیار است

برای خود لازم گرفته بود که هیچگاه هیچ يك حرکتی اجرا نکند که موجب جلب نظر مردمان بسوی او بشود .

این شخصی که احوال و اطوار او خیلی پوشیده و پنهان مانده بود برای جانشینی یکی از خطیبان بسیار ناطقه پرداز انگلستان منتخب و نامزد شده بود .

چیزیکه در باب شناختن و دانستن او گفته شود همینقدر است که «فلیاس فوق» یکی از جنتلمینهای بسیار باادب و ظریف جمعتهای بزرگان و خاندان لندن میباشد !

«فلیاس فوق» خالص انگلیز است . «فلیاس فوق» راهیج کسی نه در بورس (۱) ؛ نه در بانك (۲) ؛ نه در دیگر تجارتگاههای شهر دیده است ! هیچ يك و ابور ؛ و هیچيك كشتی تجاری که نشان فلیاس فوق بر آن باشد در حوض لنگرگاه لندن داخل نشده است . جنتلمین پیدچيك دایرة دولتی رابطه و نوكری ندارد ! نام او نه در هیچ یکی از جمعتهای و كیلهای دعوا و نه در هیچيك معبدی از معبد ها شنیده نشده است نه در مجلس معمولان نه در هیئت اعیان ؛ نه در دوان محاسبات ؛ نه در حضور قمرالبیچه « و یكتوریاه » نه در جمعیت راهبها هیچ وقت مقاله كوفی و

(۱) بورس عمارتها و بناهای بزرگ صرفا نیست که داد و ستد صرفیهای بسیار بزرگ بزرگی در آن اجرا میشود : (۲) بانك شركتهای بزرگ اداوهای صرفی را میكوبند

ناخفته بر دازی اورا هیچ کس ندیده و نه شنیده است .

فلیاس فوق نه صنعتکار ؛ نه تاجر ؛ نه در دار الفنونها داخل است
 بآموختنی ها و شرکت های متعدد یک در لندن برای اقسام در هات کیک یافته
 یعنی از شرکت بزرگ (آرمولیکا) (۱) گرفته تا شرکتی که برای تلف
 ساختن و محو کردن حشرات مضره (۲) تشکیل یافته است باهیچیک
 از آنها اشتراك ندارد .

والحاصل اینقدر گفته میشود و بس : که فلیاس فوق ؛ از اعضای
 نامدار و معروف کلب مشهور « زره فورم » است !

اما شایان حیرت آنست که این چنین يك جتاهلین مجهول الاحوال
 مخفی الاطوار چسان در کلب مشهور « زره فورم » و این چنین جمعیت معروف
 اعضا شده توانسته است ؟

لہذا خبر میدہیم کہ فلیاس فوق در بانك مشہور « بارنسك »
 اعتبار بسیار بزرگی را مالك میباشد هر قدر سند و حواله بانك
 مذکور به امضای فلیاس فوق برسد همان لحظه ادا و بجا آورده میشود
 و از این سبب اعتبار و حیثیت بزرگی در کلب و جمعیت مذکور دارد .

(۱) يك كنجی بسیار بزرگست که کار همه دنیا را میکند (۲) حشرات مضره
 مانند مار و گزدم و امثال آن کو نه چیز هاست)

فلیس فوق آیات و اگر است ؛ البته تو اگر است چرا که از اعضای
دایمی کاپره فورم ست و اعضا گرئی ره فورم کاپ بتواند گری موقوفست
آیا این تو اگر بر از کجا بدست آورده است ؛ اینست که جواب این سخن
مشکلت !

سخنی مسرف نیست ؛ علی الخصوص که خسیس هم هیچ نیست از برا
برای هر کار خیری که معاونت کردن لازم شود از همه بیشتر فلیس فوق
به آن اشتراک میوزر زده هم خیرات و مبرات می کند خیلی و مخفی اجرا
میکند و نام خود را تشبیر نمی نماید .

نتیجه کلام مانند فلیس فوق یک آدمی که از اختلاط و معاشرت
کناره جوئی نماید هیچ پیدا نمیشود ؛ تا بر تبه که ممکن باشد از سخن گفتن
احتراز میکند ؛ و بسبب این کم گوئی و کم اختلاطی احوال و اطوار او زیاده
تر مخفی و پنهان میماند ؛ اما با وجود آنهم طرز و اصول معیشتش مانند
آفتاب ظاهر و هویدا است .

آیا سیاست کرده خواهد بود ؛ چنان گمان میشود که کرده باشد
زیرا هیچ کسی نیست که قدر او خریطه و نقشه روی زمین را کامل بداند
هیچیک جای دوری در ذکر زمین نیست که معلومات مخصوصه در حق آن
نداشته باشد ؛ گاهی که در کلاب از بعضی سیاحان کم گشته بحث میان آید
فلیس فوق آنرا دود کاهه حل و فیصله مینماید و نزدیکترین احتمالات را

در انباب بدلائل واضح عرض و بیان میکند؛ و هم سخنان او از قبیل سنو حات است که وقایع احوال نیز سخنان او را راست و برابر می آورد. لهذا بخوبی معلوم میشود که فلپاس فوق هر طرف دینار دیده و گردش کرده است یا آنکه فکر آسپاحت کرده است!

چیزیکه معلومست همینست که فلپاس فوق از بسیار سالها از لندن دوری نکرده است؛ بعضی کسانی که فلپاس فوق را خوب میشناسد میگویند که اگر او را در او تاقیکه دارد و با آنکه به کلاب میرود و می آید نه بینند در هیچ جای دیگر پیدا کردن او ممکن نمیشود. مدار یکا نه ساعت تری و وقت گذرانی او اخبار خوانیست. بعد از اخبار خوانی مشغولیت مهم او «ویست» نام قطعه بازی میباشد. بسببی که این بازی بکمال سکونت و آرامی اجرا میشود به احوال و عادات او خیلی موافق و برابر میاید، لهذا اکثر اوقات میرد؛ و خیلی کم بای میدهد؛ اما پیست را که میرده چنگاه در کیسه خود نمی اندازد و بلکه آنها را در حساب جمع و خرج خود برای صدقات و خیرات جمع می آورد. و هم این را باید دانست که فلپاس فوق برای بازی کردن بازی میکند نه برای بردن یا بای دادن!

فلپاس فوق نه زن دارد نه بچه! این میشود؛ اما نه خویش دارد و نه آشنا! که این کیفیت حقیقتاً خیلی نادر است.

فلپاس فوق، در خانه نمبر ۷ کوچه «ساویل روو» ساکن میباشد

مسائلیکه تعلق بخانه او دارد هیچ جا و هیچوقت و موضوع بحث کسی نمیشود چونکه هیچکسی در خانه او داخل نمیشود . تنها يك خد متكار برای خدمت او كافست . طعام چاشت ، و شام خود را در وقتهای معین بساعت « قرونو ترو » که تاهر اقسیم میکند در کلب میخورد . و هم هر وقت در يك دالان يك ميز میخورد . هیچگاه اعضاهای کلب را دعوت نمیکند . از بیرون نیز کسی را دعوت نمیکند .

هر شام بوقت معین در نصف شب برای خوابیدن بخانه خود میرود ، و هیچگاه در اوقاتهای بسیار مکمل و مزینینی که کلب برای اعضاهای خود مقرر کرده خواب نمیکند . ده ساعت از بیست و چار ساعت روز را در خانه خود بخواب ، و غسل ، و پوشاك بسر می آورد باقی اوقات خود را در کلب میگذراند اگر قدم زدن آرزو کند در دالان برك کلب که بر چهل ستون سنگ سماق بسیار عالی بنا یافته ، و سقف آن بابلور آبی رنگ مستور است و سطح آن با تخته های روغنی جلادار گرفته شده است با قدمهای منتظم با حساب خود قدم میزند .

طعامی که میخورد از نفیستین طعامهاست که کلب برای او مقرر داشته ، از ماهیان بسیار لذیذ تالاهای امریکا گرفته ، تابه نخبهای طبیعی که از نهرهای منجمده شمال به بسیار مصارف کزافی آورده میشود در کلب برای او حاضر است . شرابها و سیگارهای اعلا ترین دنیا از مخصصات اوست

اگر چه خانه اقامتگاه او خیلی دبدبه و وطنه را مالک نیست اما انتظام و اطردی (۱) که در خانه اوست در دیگر جادیده نمیشود. با وجود اینهم فلیس فوق از یکدانه خد متکار خود انتظام و اطرد فوق العاده طلب دارد در ۲۰ تشرین ثانی مطابق برج قوس فلیس فوق خد متکار خود را که «فورستر» نام داشت جواب داده بود. و سبب جواب دادنش این بود که آب شستن ریش او را به ۸ درجه حرارت «فاهر هسایت» آورده بود، حال آنکه بدرجه ۸۶ میبایست که سیارد !

فلیس فوق در یوم مذکور در اوقات اقامتگاه کوچه «ساویل روو» بربک کوچ بسیار منظمی نشسته، و چشمهای خود را بر عقرب ساعت دیواری که دقیقه، و ثانیه، و ثلثه، و روزه ها، و ماهها و سنه را نشان میداد دوخته بود. چونکه آمدن خد متکار خود را انتظار میکشید.

فلیس بنابر عادت لا یتغیری که دارد لابد که بساعت ده و نیم روز میباید که به کاپ برود از ده بیست و پنج دقیقه گذشته بود که خد متکار «فورستر» که جواب داده شده بود در پایان منتظر آمدن خد متکار نبود دروازه اوتاق را باز کرده در آمد و گفت :

— اینست خد متکار نو !

(۱) اطراد یعنی يك آهنگی می آید که از همیان بکرنک و يك آدنک هیچ تغییر و تبدیلی نیابد مانند گلدنش کائنات که يك اطرا د از زمان خلقتش تا بحال دور حرکت دارد

اینرا گفته بیرون برآمد از پی اوسی ساله يك آدمی درون در آمد
فلپاس فوق پرسید که :

— شما فرانسوی، و نام تان « ژون » است آیا همچنین نیست ؟
خد متکار — اگر امر فرمایند عرض کنم که ژون نی بلکه
« ژان » و بسبب مہارتی که در کار گذاری دارم بلقب (۱) « پاسپار تو »
ملقب شده ام و اگر افندی امر کنند لقب « پاسپار تو » را تبدیل میدهم .
فلپاس — نی نی ! نام پاسپار تو را من بکار دارم به تبدیل دادن
حاجت ندارد . شما را بمن يك شخصی که بر و اعتمه داد دارم وصیت
و سفارش کرده است . در خصوص احوال و اخلاق شما معلومات
صحیحہ دارم : آیا شر طہای خد مت من بشما معلوم است ؟

پاسپار تو — بلی همه آن شر طہا را بمن گفته اند قبول کرده

آمده ام .

فلپاس — بسیار خوب . ساعت تان چند است ؟

پاسپار تو از جیب و از کت خود يك ساعت بزرگی را کشیدہ گفت :

— از دہ بست و دودقیقہ گذشتہ است .

ف — بس مانده .

پ — عفو نفرمائید ، اما ممکن نیست

ف — چار دقیقہ بس مانده است . بہر صورت ساعت خود را درست

(۱) پاسپار تو بزبان فرانسوی کلیدی را میگویند کہ بہر قفل راست بیاید

عیار خواهید کرد. حالاً بدانید و آگاه باشید که از تاریخ ۲۰ تشرین ثانی روز چارشنبه ازده پست و دودقیقه گذشته بخندمت من داخل شده اید فلیاس فوق اینرا گفته بر پا خواست و کلاه خور از سر میخ برداشته یکصورت منتظمی بر سر نهاد. و بکا مهای منتظم رهسپار طرف کلب کردید .

باسپار تو صدای باز شدن و بسته شدن در و از راه اول بار شنید. این افندی نو او بود. باز صدای باز شدن و بسته شدن در و از راه دوم بار شنید. این خند متکار کهنه بود که او جان نشین او شده بود .

باسپار تو در خانه نمبر (۷) کوچه ساویل رو و در اقامتگاه فلیاس فوق تنهالماند .

— ۲ —

باسپار تو چنان یکقدری تنهالماند با خود گفت :

—

— اگر راست بگویم در دکان « مادام فور ساد » ازین افندی نو خود جاندار تر آدمان دیده‌ام .

[آدمان دکان مادام « فورساد » بعضی هیكلها و مجسمه های ساخته کی است که پاسپارتو آثار امرا کرده است .]

پاسپارتو بهمین یکله حظه که در پیش بادار نوخود ایستاده مانده بود صورت او را در نظر خود بخوبی نقش و تصویر نمود :

فلیاس فوق، چهار ساله يك مرد بلند بالای نازك سیمای لطیف الانداه است موی سر و ریشش زرد، پشانش صاف و بی خط، رنگ چهره اش سفید نرزدی مایل، دندانهایش خیلی خوشنما و منتظم، می باشد . اطوار و اخلاقش از سیمای او نیز تا یکدرجه معلوم میشود . این جنتلین تنال مجسم انگلیز های افسرده خونی را نشان میدهد که جمله حرکات او مانند ساعت قر و نومرتو مطردوبی بهم و کاستست . بحقیقت که فلیاس فوق اضطراب و انتظام مشخصیست که اینحال از وضعیت دستها و پاهای او نیز بخوبی معلوم میشود . زیرا انسانها نیز مانند بعضی حیوانات از اعضای خار جایی او طبیعت و اخلاق داخلی شان استدلال میشود .

همیشه از راه کوتاه تر میرود . هیچگاه یکمقدم دراز نمی اندازد . برای دیدن سقف هیچگاه سر خود را بالا نمیگداند تا يك لمحه نظر او زیان نشود ، هیچيك حرکت زائدی اجرا نمیکند . هیچكس هیچگاه او را نه غمگین و نه شادمان دیده است . فلیاس فوق هیچ عجله کاریك آدمی نیست اما دایما بمنزل مقصود خود بوقت و زمان معین میرسد . تنهاسر

خود زیستن ، و از اختلاط بشری آزاد بودن را مسلك گرفته است .
 خد متكار او [زان] كه با لقب باسپار تو ملقب ميشاد عن اصل پاریسیست
 پنج سال ميشود كه بلندن آمده است ، و بسلك خد متكارى داخل شده است
 باسپار تو عالى جناب بك جوانست كه سيمای بسیار لطیف
 و شیرینى را مالک است . لبتایش يك قدرى نرنگ و ستر است تا آنكه مزه
 هر چیزى را بخوبى بچشد . هر کار از دستش میآید . چونكه در هر کار کار
 کرده است .

باسپار تو چشمه اش سبز رنگ ، چهره اش خوش رنگ ، رویش
 گوشتى ، سينه اش فراخ ، قدش بلند ، پنبی اش قوى ميشاد عالى الخصوص
 بسبب جه ناستيك بسيارى كه استعمال کرده قوتش خيل افزونست .
 باسپار تو اما باحوال مطرد فلپاس فوق الفت و امتزاج کرده خواهد
 توانست ؛ اينست كه اين مسئله بعد از تجر به معلوم خواهد گردید ؛ باسپار تو
 در جوانى خود مدماشى هم کرده است . اما حالا با ستراحت كردن
 خواهش گراست . اوصاف و مدارج احوال مطرد . و افسرده خوئى
 انگيزها را شنيد به انگلستان آمده است ، و بسلك خد متكارى در آمده
 است . ولى تابه ايندم طالعش بالو مو افقت تنوعه است . بقدر ده جاه خد
 متكار شده ، و در هيچ جاه نبات نتوانسته است . چونكه همه با دارانى را
 كه داخل خدمتشان شده بود ؛ بدمعاش و سفاهت مشرب يافته بود .

حال آنکه پاسبان تو از سفاهت و بدمعاشی نیز از شده بود. افندی آخری او [لارولو نفسفری] بود که از اعضای پارلمنت بود، و از بسکه بدمعاش بود شبها از میخانه ها و قمارخانه ها بویولیسها او را بدوش بخانه اش می آوردند. لهذا از و تنك آمده بیرون برآمد. در میان اخبارها خواند که فلیاس فوق باین شرطها يك خد. متکاری می طلبد. در حق فلیاس فوق به تفحص و تجسس آغاز نهاد. خوب بخود معلوم کرد که فلیاس فوق مریدست بسیار مظهر، مجز خانه خود در هیچ جای نخواهد. هیچگاه سیاحت نمیکند. وقت هر کار و زمان هر حرکتش معین و غیر قابل تبدیل است. اینچنین آدم خاص آدمیست که پاسبان تو برای جستجوی او از امانهای درازی آرزو دارد؛ لهذا به پیش او رفت، و بصورتیکه پیش ازین بیان کردید از طرف فلیاس فوق قبول شده خد. متکار گردید.

و قتیکه ساعت ۱۱ نواخته می شد پاسبان تو در خانه نمبر ۷ کوچه ساویل و و تنها مانده بود. هماندم بدیدن، و علم آوردن اطراف، و جوانب خانه مذکور آغاز نهاد. از مخزن ها و زیرزمینها گرفته تا به سوسنهای مابین سقف همه را سیر و گردش نمود. این خانه بسیار ساده و بلك و منتظم

خوش او آمده. هر طرف آن بواسطه غاز (۱) گرم و روشن شده بود.

در طبقه دوم عمارت، اوتانی مخصوص خود را نیز به بسیار زودی یافت این اوتاق را نیز خیلی پسندید. رنگهای الکتریک و دهنه های نورهای تلفون اوتاق مذکور را اخوان با طبقه بالائی، خواه با طبقه پایانی به بسیار خوبی مربوط داشته بود.

بر سر بخاری دیواری یک ساعت الکتریکی موجود بود که آلات و عیار این ساعت با ساعتیکه در اوتاق خود [فلپاس فوق] گذاشته شده است

(۱) جسمها شیکه کائنات ازان تشکیل یافته بر سه قسم است که یکی چیزهای (صلاب) یعنی سخت است، مانند سنگ و خاک و معادن و غیره، دوم چیزهای (مایع) یعنی آبگین است، مانند آبهای بحر و معدنهای نفت و تیل خاک و غیره، سوم چیزهای (غاز) یعنی چیزها نیست که بدست نمی شود و پخش دیده نمی شود مگر بتاثیر و بوشناخته می شود که بوی کل و دوی نسیمی منالهای لطیف است و جوهرهای (موالد الهاء) و (موالد الحمر و نه) و غیره منالهای فنی است، این غازیکه خانه ها و کچه ها به آن روشن و با گرم می شود عبارت از جوهر زغال سنگ است که زغال را در دیگهای بسیار جیمی که در کارخانه های مخصوص آن میباشد جوش میدهند و ازان بخار حاصل میکنند و به بسیار عملیات آن بخار را به غاز تحویل داده از اصل کارخانه بواسطه تلهای آهنین چنانچه آبرایخانه ها تقسیم میکنند همچنان غاز را تقسیم میکنند پیش از تمام شدن روشنی الکتریک همه او را با بادهین (غاز) روشن بود که حالا نیز هنوز دوام دارد، روشنی غاز هوا از تیل خاک و پترون بار بار افزون تر و ازان الکتریک در رنگ فرق دارد، چراغ های غاز نیز مانند چراغ های الکتریک نه به تیل و نه قیتل حاجت دارد، ولی فرق این است که چراغهای الکتریک نه به کبریت هم احتیاج ندارد ولی چراغ های غاز بهمه حال کبریت بکار دارد، (لمترجم)

مشترك، و از همدیگر سر موی فرق نداشت. این هر دو ساعت در يك زمان و يك آن همان ثانیه را كه آن يكی نشان بدهد، آندیگر نیز عیناً همان ثانیه را نشان میداد. در هر لموی این ساعت، بدیوار يك لوحه آویخته دید كه این لوحه پروگرام - یعنی فهرست کار و خدمت روزانه خدمتكار فلیاس فوق بود.

درین فهرست از وقت برخواستن فلیاس فوق از خواب، تا دیگر وقت خواب او همه خدمتها و وظیفه های خدمتكار ساعت ساعت، دقیقه دقیقه، ثانیه ثانیه نشان داده شده بود مثلاً از هشت بستم و نه دقیقه گذشته جای؛ از نه سی و هفت دقیقه گذشته آب برای روشستن؛ بده بدمت و یکسیم دقیقه مانده در بشی؛ و همچنین تا به آخر نوشته شده بود. پاسپارتو، ازین پروگرام خیلی ممنون و خشنود شده همه اثر حفظ و از بر نموده. مسئله پوشاك افندی نیز هم چنین منظم و مرتب بود. بر سر هر در بشی يك كلیك نمبر زده شده بود كه همان نمبر در دفتر یعنی كتابچه پوشاك، نیز موجود بود كه به اینر اسطه به بسیار سهولت و آسانی دانسته میشد كه کدام پوشاك بکدام موسم و کدام روز پوشیده میشود. در بوتهای افندی نیز همین قاعده جاری بود.

در خانه، هیچ كتابخانه و هیچ كتابی موجود نبود. زیرا [كلب فوره فورم] برای اعضای مداوم خود دو كتابخانه در كلب مخصوص و مقرر تر کرده

که یکی به [ادبیات] و دیگری به [حقوق و سیاسیات] متعلقست. در اوقات خوابگاه افندی يك [قاصه] - یعنی صندوق آهنین استاده - که از دستبرد دزد، و سوختن در آمان و محفوظ بود موجود، و از سلاح و آلات و ادوات شکار هیچ چیزی موجود نبود.

پسپار تو هر جا و هر طرف خانه را یکان یکان تفتیش و جستجو کرده و بر همه اطراف و اکناف، و عادات و اطوار آن مخوبی علم آوری نموده بکمال ممنونیت دستهای خود را بهم مالیده گفت:

— چه قدر خوب! چه قدر اعلا! چیزی که بسالها آنرا می جستیم یافتیم! بامستر فلیاس فوق، بخوبی بهم میسازیم. حریف آدم نی بلکه ماشین است ماشین! هم حقیقی يك ماشین! جاندار يك ماشین!

— ۳ —

يك مكالمه که بر فلیاس فوق خیلی گراں بها تمام شود در کجا ظهور میکند؟

فلیاس فوق بساعت یازده و نیم از خانه خود برآمده، بعد از آنکه پنجصد و هفتاد و پنج بار پای راست خود را در پیش پای چپ خود، و پنجصد و هفتاد و پنج بار پای چپ خود را در پیش پای راست خود نهاده قطع مسافه نمود

در پیش دروازه عمارت جسیم [کلیپ فوهرم] که مبلغ سی لك طلاي
انگلیزی بوجود آمده واصل گردید، و در دالان ناخجوری که به پنجره
بزرگ بلورین آن بسوی باغچه کنار رسیدن موسم خزان برگهای
درختان آن رو برزدی نهاده بود باز میشد در آمد. فلیاس فوق، همیشه
در همین دالان طعام میخورد.

طعام روز و از این چند چیز مصرف بود: دك [چرز] - یعنی چیز
های دهن مزه، يك، یخنی ماهی لعاب دار، يك گوشت کباب با سمارق، دك
شیرینی انگور و مرغی را و نذزده، یکبار چهنیر (جستر)، دك کاسه
جای بسیار اعلا که مخصوص برای کلیپ از چین می آید.

چهل و هفت دقیقه از ظهر گذشته قرار عادت مستمری که دارد
بدالان بزرگ بسیار مزین آراسته و پیراسته کلیپ سیامد. در اینجا يك
خدمتکار اخبار هماتر وزه (تایمس) را در پیش روی او قرار عادت بر میز
بنهاد. او نیز چنانچه مقرری اوست اخبار مذکور را باز کرده بمطالعه
مشغول گردید. مطالعه اخبار مذکور چنانچه بر او بقدر سه ساعت و
چهل و پنج دقیقه سرگرم نمود. بعد از آن مطالعه اخبار [ستاندارد] نیز
تا بوقت طعام شب دوام میزد. طعام شام نیز بهمان شرایطی که در روز
ذکر گردید تمام یافت. اما يك بریانی تر بیه دار انگلیزی علاوه شده بود.
از ساعت شش بستم دقیقه گذشته بود که باز بدالان بزرگ داخل گردید.

و بمطالعہ اخبار (مورینگ پوسٹ) آغاز نہاد . بعد ازاں کہ او
از مطالعہ فارغ گردیده بود دیگر اعضاى کلب نیز یکان یکان به دالان
آمده در پیش میز قطعہ بازی جمع میشدند . مسترفیاس فوق به (ویست)
نام بازی قطعہ خیل مبتلاست . اعضاى جمع آمده عبارت ازین چند
فقریست کہ آنها نیز همچون فلیاس فوق از مبتلا شدہ کان این
بازیست :

مهندس (اندرہ ستورات) صاحب بنک سوالیوان ؛ (ساموئل فالانتن)
تاجر شراب جو ؛ (طرماس فلا ناغان) از مامورہاى بنک لندن ؛ [رالف]
نام يك جنتلمین توانگر کہ ہمہ شان خواہ از جہت توانگری ، و خواہ
از جہت حیثیت و اعتبار از اعضاى معتبر کلب شمرده میشوند .
اعضای مذکورہ بازی سرگرم شدند . درین اثنا فلا ناغان پرسید کہ :

— خوب ! رالف ، این مسئلہ دزدی چسان شد ؟

اندرہ ستورات — چسان بشود . از پیسہ بنک شد . همین قدر !

رالف — اما من امید میکنم کہ دزد گرفتار شود . چونکہ پولیسہاى
بسیار ماهر کاوشناس بہر طرف اوروپا ، و امریکا برای بدست آوردن
دزد فرستادہ شدہ است . در ہر بندر کاہ ، و ایستگا ہا این مامورہا
موجود اند . کہ بہ این سبب فر از کردن و ر ہائی یافتن دزد مشکل
بنظر مى آید !

ستوارت — آیا شکل سارق را می‌شناسند؟

رالنف — اولاً این يك را بگوئیم که این دزد از دزدهای عادی

و بی اهمتی نیست !

فلاغانان — کسیکه بقیمت پنجاه و پنجاه هزار پوند (بانکو پو) یعنی

لو پو را بدزدد ، او چسان دزد نیست ؟

رالنف — دزد هست ، اما از دزدهای سرسری هر جایی نیست !

فلیاس — بلی اخبار (مورنینک پوست) خبر میدهد که این دزد

يك جنتلمینی بوده است !

فلیاس فوق اینسخن را گفته ، باز بازی مشغول گردید .

کیفیت این دزدی که سر مایه بحث و مقال همه اخبار های انگلستان

شده بود سه روز پیش ازین بوقوع آمده بود . باینصورت که يك دسته

بانگنوط ، که بقیمت پنجاه و پنجاه هزار پوند بود از سر میز صندوق

دارینك لندن دزدی شده بود . کسانیكه بگویند « صندوقدار چرا

هوش نکرد ؟ » بجواب او گفته میشود که : « دران اثنا صندوقدار به

ثبت کردن سه شاهی و سه پیه مداخلات در کتابچه دفترينك مشغول

بوده وقت و فرصت آنرا نداشت که به اطراف خود نظر بکند ! !

باوجود این هم باین قدر عذر مختصر ، ضایع شدن این قدر مبالغه

عظیم خواسته نمیشود ، مگر اینکه یکقدری از احوال بنك لندن که بهتر

بن بنکهای عالمست معلومات و آگاهی حاصل نمایم . این بنک از غدر و خیانت اهالی هیچگاه شبیه و اندیشه ندارد . در بنک ، نه محافظ ، نه پولیس ، نه کتاباره های آهنین موجود است . طلا ، نقره ، بانکوت ، جواهر آشکار و عیان که دست هر کس به آن رسیده بتواند افتاده است . زیر از شرف ، و ناموس آسوده کان ، و رنده کان ، معامله داران بنک شبیه و اندیشه کردن جائز نیست . حتی روایت میکنند که یک روزی در دالان بزرگ صندوقخانه بنک که بصد ها مردم در انجا بودند ؛ یکی از اشخاص موجود بر سر میز صندوقدار يك كاپچه طلائی که تقدیم سیر وزن داشت دیده آنرا داشته تماشا کردن گرفت ؛ بعد از آنکه او تماشا نمود شخص دیگر که در پهلوئی او بود آنرا از دست او گرفته تماشا کرد و همچنین دست بدست گردش کرده تا به آخر دالان گرفت ؛ و باز دور کرده بر جائیکه آمده گذاشته شد . حال آنکه صندوقدار از کاری که داشت سر خود را هم بالا نکرده بود .

ولی واسفاه که در بنبار چنین نشد . بکت بانگو ط پنجاه و پنج هزار پوند که از سر میز صندوقدار برداشته شد دوباره بجایش برگشت . لهذا در وقت شام که بنک رامی بستند بجز آنکه پنجاه و پنج هزار پوند دزدی شده را در حساب دفتر ضرر و زیان بنک قید و ثبت نمایند دیگر چاره باقی نماند .

بعد از آنکه سرقه ثابت شد ، از طرف اداره پولیس لندن به ایما نیا
یعنی بندرهای مشهور دنیا مانند (غلاسگو) ، هاور ، سویس ، برن
نری ، نورک و غیرهم خفیه ها — یعنی جاسوسهای پولیس فرستاده
شد . به این خفیه ها دوهزار یوند مکافات وعده شد . و اگر مال دزد
دی شده بدست بیاید در صدی پنج نیز از آن به باندۀ آن داده میشود .
اینست که در دالان کلب ده فورم بر سر میز [ویست] بازی در میان
اعضای مذکوره نیز از کامیابی ، وعدم کامیابی خفیه های پولیس
مکالمه و مباحثه جریان می یافت . مستر رالف ، طرفدار این بود که
وعده مکافات خفیه ها را کامیاب خواهد نمود . اما رفیق او آندره
ستوارت ، به این فکر او اشتراک نمیورزید . آندره ستوارت گفت :
— بفکر من می آید که کامیابی بطرف دزد باشد ، و خفیه های
بیچاره بجز زحمت و مانده گی دیگر بهره نیابند .
رالف — حال آنکه من میگویم دزد رهایی نخواهد یافت .
چرا که همه راهای مرور ، و عبور در زیر نظر و دیده بانی گرفته
شده است . پس بکجا خواهد رفت ؟
ستوارت — نمیدانم که بکجا خواهد رفت ! ولی این قدر میدانم که
دنیا خیلی بزرگست .

فلپاس فوق سر بر داشته گفت :

ستوارت -- اگر وحشیان هندستان، یا امریکای راه آهن را خراب کنند، اگر قطار را به توقف مجبور سازند، اگر بر هر و ان هجوم نمایند، اگر چرخهای کشتی از اثر طوفان معطل بماند؟

فلیاس -- همه داخل •

ستوارت -- اینسخن شما، از نظریات خیلی آسان؛ و بقول خیلی سهل، ولی اگر کار بعملیات، و فعل آید.....

فلیاس -- بعملیات، و فعل هم •

ستوارت -- چون چنینست؛ بر اجر اگر دین این عملیات میخواهم

که شمارا تاشاکم •

فلیاس -- خیلی خوب؛ بر خیز که یکجار ورم تاشاکم تاشاکمی •

ستوارت -- فی! خدا مرا از چنین دیوانگی نگهدارد. اما بچهار

هزار یوندر شرط بسته میکنم که بهشتادروز سیاحت دور عالم محالست •

فلیاس -- فی فی! بلکه خیلی ممکنست •

ستوارت -- چون چنینست، اجرا بکنید •

فلیاس -- بهشتادروز دور عالم را اجرا بکنم؟

ستوارت -- بلی •

فلیاس -- خیلی خوب •

ستوارت -- چه وقت آغاز میکنید؟

فلیاس -- حالا .

ستوارت -- بلی مستر فلیاس فوق ! من باشما پچهار هزار طلای پوند در نیاب شرط میکنم .

فلیاس -- من هم قبول کردم مستر ستوارت .
فلیاس فوق اینسخن را گفته، و دیگر رفتای خود را مخاطب نموده گفت -- در سنک (بار نینک) پست هزار طلای پوند دارم . من هم همین مبلغ شرط میکنم که اگر بهشتاد روز سیاحت دورا دور کره زمین را اجرا نکردم همان پست هزار طلا از من فی از شما خواهد بود .
زون سوللیوان فریاد برآورده گفت :

-- اوه ! افسوس که بیست هزار لایک و ائنه ناگهانی، و قضای آسمانی در برآه ضایع و تلف میشود

فلیاس -- قضا، واقعه هر چه که پیش آید خوش آید !
سوللیوان -- مستر فلیاس ! اما شما یکقدری بخود بیایید . این حسابی که اخبار [مور نینک] نموده، حد اصغر را گرفته است .
فلیاس -- هر حد اصغری که بخوبی صورت استعمال شود بهر چیز کافیست .

فلا تاغان -- اما برای کامیاب شدن برینکار می باید که محاسب تمام لایزاه آهن به کشتی بخار، و از کشتی بخار برآه آهن خیزان خیزان

رفتار نمائید .

فلیاس — بلی، از روی حساب خزان خزان رفتار میکنم .
سولیلوان — لطیفه میگوئید، مزاح میکنید !

فلیاس — این چه سختیست ؟ در جائی که شرط در میان آمد ؛ يك انكلیز اصیل هیچگاه لولیفه و مزاح نمیکند . انست که باز میگوئیم هر کس که میخواند من بالاو به یست هزار طارای پوند شرط میکنم که بهشتاد و روز یعنی به نه هزار و بیست ساعت ؛ یا يك لك و پانزده هزار و دوصد دقیقه ؛ یا کمتر ازین مدت دور عالم اجرا میکنم . پس بگوئید . آیا بهشتاد و روز با من شرط را قبول میکنند ؟

بنجنفر رفتار یکبارگی گفتند : — بلی ، — قبول کردیم .
فلیاس — خیلی خوب ! منبهم قبول کردم . لهذا قطار ریل [دوور] از هشت چهل و پنج دقیقه گذشته حرکت میکند . میخواهم که خود را به قطار مذکور برسانم .

ستوارت — آیا شرط ما از همین شب است ؟

فلیاس — بلی ، از امشب .

بعد از ان يك تقویم — یعنی جنتری — از جیب خود برد آورده گفت :
— امروز دوماه تشرین اول — مطابق برج عقرب — روز چارشنبه میباشد لهذا در بیست و یکم ماه کانون اول — مطابق برج جدی — روز

شبهه میباید که درین دالان موجود شوم. و اگر بهمین وقت موعود موجود نشدم، بیست هزار تلافی بوندی که در بَنک [بار نینک] دارم از شما خواهد بود. انست سند این مبلغ.

در حال يك مقاوله نامه نوشته شد. از طرف فلیاس فوق و پنج نفر دیگر دستخط شد. فلیاس فوق از رفقای خود وداع کرده از دالان برآمد.

—oo:oo:—

— ۴ —

—oo:oo:— فلیاس فوق نوکر خود پاسپارتو را چسان بحیرت می اندازد ؟ —oo:oo:—

—oo:oo:—

بساعت هفت و نیم فلیاس فوق مبلغ (گینی) در بازی (ویست) برده بعد از ده دقیقه بخانه خود آمده. دروازه را باز کرده درآمده. پاسپارتو، که پروگرام حرکات افندی خود را بدقت تمام مطلب اله کرده بود از چنین آمدن بیوقت، و مخالف پروگرام مستر فلیاس فوق که در حرکات او بی نظامی محال مینمود متحیر ماند. زیرا بنا بر پروگرام مذکور فلیاس فوق بیشتر از نصف شب باید که نمی آمده. فلیاس فوق، به اوتاق خود برآمده «پاسپارتو» گفته فریاد کرد.

پاسپار توشنید، اما جواب نداد. فلیس فوق بی آن که آواز خود را بلندتر کند باز | پاسپار تو | گفته فریاد کرد.

پاسپار تو، در آمد.

فلیس — این دوم بار است که ترا آواز میدهم.

پاسپار تو، بساعت خود نظر کرد:

— ولیکن هنوز نمیشب نشده.

— میدانم. ازینسب بر توقیاحت نمینم. تاه ده دقیقه دیگر

باقطار راه آهن [دوور] بسوی [قاهه] حرکت میکنیم.

در چهره پاسپار تو اعلامات تعجب و حیرت پیدار گردیده گفت:

— آیا سفر میکنیم؟

— بلی، سیاحت دور عالم میکنیم.

پاسپار تو، از حیرت محیرت افتاده، چشمانش از حد عادتیش بیشتر

باز شده ابروانش بالا تر برآمده، دستها و بازوهایش شخی پدا کرده

در میان لبهای خود بصدای بست و خفه گفت:

— دور عالم، ؟!

— بلی، دور عالم. هم، هشتاد و ز. بهیست هزار طلا شرط بسته ام.

لہذا! یکدقیقه ضایع کردن نمی شاید.

پاسپار تو، بی اختیار سر خود را جنبانیده گفت:

— اما هیچ حضری سفر را ندیده ایم. آیا اسباب‌ها؟

— به اسباب حاجت نیست. تنها یکس دستی. در میان آن دو پیراهن پشمی، سه جفت جوراب گلدار. برای خود نیز هاتقدر. اسباب و لوازمات خود را در راه می‌خریم. بارانی، و لحاف سیاحت مرا نیز بردار اما هوش کن که بوتهایت محکم باشد.

پاسپار تو، از او تاق افندی خود برآمده به او تاق خود بیامد. با خود گفت: — واه، واه طالع! من یکچندی است راحت کردن می‌خواستم بسرگردانی دور عالم اقدام!

بعد از آن بی اختیار به حضری که افندیش گفته بود آغاز کرد. ساعت هشت یکسی که در آن بموجب امر افندی کالای او و خود را جابجا کرده بود بدست گرفته، باریشانی فکر از او تاق خود برآمد، و در او تاق خود ریاست، و در نزد افندی خود که منتظر او نشسته بود بیامد.

فلیاس فوق حاضر بود. در زیر بغلش کتابچه که وقت حرکت همه وسایط نقلیه روی زمره رانسان میداد گرفته بود. از دست پاسپار تو یکسر را گرفت. در میان آن یک پاکت بزرگ بانگنوط را اگر جانیده پرسید:

— ای چیزی فراموش نکردی؟

— فی .

— یارانی ، و لحاف سفری ؟

— اینست . حاضر .

— بسیار خوب ! بگیر این بکس را . اما ماهوش کن که در میان آن یست

هزار طلا بانگنوط موجود است !

گویا آن کاغذ های بانگنوط همه گوی یک کاچه طلا شده ، و ثقات
حقیقی پیدا کرده است که بکس از دست بسیار تو بشیند آن سخن
بافتاد .

والحاصل افندی بانو که خود از نردبان خانه فرو آمدند ، و دروازه
خانه را قفل کرده بر اه افتادند . یک عرابه بکر اهر گرفته یکسر بسوی
ایستگاه راه آهن روانه شدند .

از هشت یست دقیقه گذشته به ایستگاه . و اصلت کردند . بسیار تو
از عرابه فرو آمد . از پی او افندیش نیز پایان شد . اجرت عرابه را
داده رخصت کردند . درین اثنا یک فقیره زن بسیار بزر مرده بار هنه
که دست یک طفل عریان نالان را بدست داشت به فلیاس فوق نر دیکشده
صدقه خواست فلیاس فوق همان یست طلایی را که در بازی و یست برده
بود بفقیره زن بیچاره داده گفت :

— بگیر ای نیک لقازن . بسیار ممنون شدم که بسر راه من آمدی .

انرا گفته به ایستگاه درآمده . پسپار تو ، از سحر کت افندی خود
چشمانش بر اشک گردید . و افندی بدش یکقدم نزدیکتر شد .
در دالان بزرگ ایستگاه درآمده دو تکت درجه اول را گرفتند .

فلیاس فوق چون در پی خود نکه کرد پنج نفر رفیق کلب خود را دید
که برای وداع آمده بودند . فلیاس انهار اغاظب نموده گفت :

— افندیان ! اینست که میروم . شاهد صحیح بودن سفر دور عالم من
تذکره راهداری . من خواهده بود ، که چون در پیش شما بیایم مهرها
و دستخطهای شهرها ، و وقعهای مختلف دنیا بران خواهد بود
که همین يك صحت سیاحت مرا در نظر شما اثبات خواهد کرد .

رالنف — او ! سه ترفوق ! به اینچنها هیچ حاجتی نیست مابه ناهوس
و شرف خود شوالاعتبار و اعتماد میکنم .

فلیاس — اگر اینچنین بکنید الیه که بهتر و خوبتر حرکت کرده
خواهید بود .

ستوارت — فراموش نکردیدنی ! کدام روز عودت میکنید ؟

فلیاس — بعد از هشتاد روز . یعنی در دوم ماه کانون اول
سنه ۸۷۳ در روز شنبه از ساعت هشت چهار و پنجده دقیقه گذشته

باز با هم خواهیم دید . بخدا سپردیم افندیان !

از هشت چهلده دقیقه گذشته ، فلیاس فوق با خدا متعار خود در یکی

از خانه های در جداول قطار نشسته بودند، و قطار حرکت افتاده بود. شب تاریک بود. کم کم باران هم میبارید. فلیاس بیک گوشه خزیده هیچ سخن نمیگفت. پاسبان تو بکس گرانهارا در بغل خود میفشرد. درین اثنا پاسبان تو بیک ندای متاسفانه بر آورد. فلیاس فوق پر سید که:

— چه شد ترا؟

— این شد که بسبب چابکی و سراسیمه گئی چیز را

.... فراموش کردم

— چه چیز را فراموش کردی؟

— خاموش کردن چراغ گاز هوائی را که در اوتاق من بود.

— چه کنیم پسر؟ تاوقت برگشتن بحساب خودت خواه دوست



— ۵ —

بعد از رفتن فلیاس فوق در اندین آیا چگونه خبرها و قیل و قالها شایع میشود؟



هنکا میکه فلیاس فوق از لندن برای سیاحت هشتاد روز دورا دور کرده زمین میبرامد، البته که این يك را هیچ بخاطر خود نیاورد. بود که بعد از رفتن او در لندن این حرکت او چه قیل و قالها را موجب خنده شد؟ در اول امر این شرط بسیار گرانهارائی که در میان

دور فبق بوقوع آمد ، در میان اعضای (کلبه ره فورم) موجب تأثیر کلی گردید . این مسئله بواسطهٔ مخبرها ، از کلبهٔ حالاً باخبارهای لندن انتقال یافت . از آنجا نیز بتمام اهالی لندن ، بلکه بتمام مردم انگلستان شایع گردید .

مردم انگلستان ، در خصوص شرط بستن قمار خیلی میال و هو سکار میباشند . مسئلهٔ دور و عالم هشتاد روز فلیاس فوق بشدت تمام در میان مردمان لندن بمیدان مبارزه و منساقه در آمد ، از هر طرف داو طلبان این شرط هجوم نمودند - بعضی طرف فلیاس فوق را التزام کردند . کسانی طرف دار عدم کامیابی اوشده گفتند که این سیاست محالست . و برین مباحثهٔ شرطهای بسیار نرک نرکی بمبلغنهای عظیمی در مابین طرفگیران کامیابی و عدم کامیابی فلیاس فوق بسته شد .

اخبارهای (تایمس) ، و (ستاندارد) ، و (مورنینگ ستار) ، و (مورنینگ کروئیکل) عدم کامیابی فلیاس فوق را ادعا میکردند . تنها اخبار (دیلی تلگراف) طرفدار کامیابی فلیاس فوق بوده مقاله های بسیار مؤثری درین باب می نوشت .

بعضی فلیاس فوق را مجنون مالی خولیا برقم داده بالینچنین شخص دیوانهٔ شرط بستن اعضای کلبه را تحقیر و استخفاف نمودند .

و به این سبب رفته، رفته، پدر امان کامیابی فلیاس فوق کمتر و بقیه شده می رفتند . درین اثنا اخبار (الوسطا - لندن) تصویر فلیاس فوق را در اخبار خود نشر و درج نمود . از آنرو بسیاری از زنه اطرافدار کامیابی فلیاس فوق را التزام نمودند ، چونکه فلیاس در چهره و اندام خیلی جوان رعنائی بود این زنهانیز اکثر از قاره های اخبار (دیلی تلگراف بودند) .

تا آنکه (مجموعه جمعیت جغرافیا) در هفتم ماه تشرین اول در سناب یك مقاله بسیار در و درازی نشر کرده در باب عدم کامیابی فلیاس فوق دلایل بسیاری بیان کرد . از آنرو هر کس از سیاح مذکور در گردان شد . مجموعه مذکور نوشت که برای کامیاب آمدن برین مقصد میباشد که حرکت سیاح و رسیدن او بهر جا با سه اعتبار و وقتهای معین ریلها و کشتیها برابر بیاید که این برابری محالست . گریم که در ریلهای او و ریا این برابری موجود شود . آیا در سفرهای بحری این برابری را که میتوانند که ادعا بکنند ؟ در سه روز هندستان ، بهفتروز امریکارا باریل مرور نمودن که ادعا کرده میتوانند ؟ آیا ماشین ریل احتمال خراب شدن را ندارد ؟ سیلابهای برسات های هندستان یك پیل یك مسافه خطر اماره در زیر آب کرده نمیتواند ؟ طوفانهای برف ، و یخ بستن راههای آهن امریکایا هفته ها مانع راه سیاح نمیشود .

علی الخصوص که بیم هجوم و حشیان نیز در آن راه موجود است؛ حرکت سفاین بحریه در زمستانها اکثر تابع هواها و طوفانها میباشد. يك تاخير جزوی امیدهای کامیابی سیاحت را سراسر محو میسازد. آیا اگر فلیاس فوق يك ساعت معطل شود، و بوقت معین حرکت واپور نرسد، و واپور برود، يك هفته دیگر برای حرکت واپور دك دیگر انتظار نمیگذشت؟ اینست که همین قدر تاخير برای همه محوشدن امیدهای کامیابی فلیاس فوق کفایت میکند.

این مقاله، يك تاثیر بسیار بزرگی اجراء نمود، طرفداران کامیابی فلیاس فوق یکقام فرو آمدند. و هر کس از ورگردان و مایوس شدند. تنها يك شخصی بود که بر طرف گیری فلیاس فوق بشدت تمام دوام میوز زد. اندشخص (لاردا لیرمال) نام يك لاردير و ناتوان افلیج زده بسیار اصیل و توانگری بود که بسبب بیمار يککه داشت از آرام چوکی مخصوص خود هیچگاه فرو آمده نمیتوانست و با وجود آنهم برای مقتدر گشتن برای يك سیاحت دور عالم آنقدر هوسکار بود که همه ثروت خود را برای ندادن کردن در آن راه در هر دم و هر زمان حاضر بود حتی بهشتاد و زنی، بلکه بده سال با جبراشدن آنهم راضی بود این لاردير کامیابی فلیاس فوق با تجهيزات طلا بشرط بسته بود، و هر کس که داو میکرد، او به قبول کردن آن مهیا میبود.

و چون کسی در باب عدم واقفیت و کامیابی نلیاس فوق دلائل به اوسیان
میکرد او بجواب میگفت : — گیم که این کار از قوت به فعل نیاید ،
ولی باز هم يك همت و عزم بسیار خوب و بزرگ است ؛ و من به این يك
شکر گذارم که بر اینچنین يك کار بزرگ و اقدام بسیار عالی يك مرد
انگلیزی تشبث و ذمه برداری نموده ، نه دیگر قوم .

انست که مسئله سیاحت هشتاد روزه دور زمین ، بعد از روانه
شدن نلیاس فوق در لندن بدین منوال بود ، و طرفداران کامیابی او
روز بروز کمتر شده میرفت . تا آنکه هفت روز بعد از حرکت نلیاس
فوق يك خبر دیگری شایع شده سبب محو شدن طرفداران او بیک
باره گئی گردید . چونکه در آنروز بعد از پیشین دایره پولیس لندن
این تلگراف را که صورت آن در زیر درج میشود از طرف یکی از
ملموزهای خفیه خود که برای گرفتاری دزد بنگ بهر طرف فرستاده
شده بود گرفت :

صورت تلگراف

از سویس - به لندن — مدیریت پولیس :

دزد بنگ نلیاس فوق را عقب گیری میکنم . باید که بدون معطلی امرنامه
گرفتاری او را در جمعی برای من بفرستید .

فی ۹ تشرین اول سنه ۱۸۷۴ « خفیه فیکس »

تأثیر این تلگراف خیلی مؤثر، و بسیار به چابکی انتشار یافت.
 میحاره فلیاس فوق که ۶۰۰ خود را به شرف و ناموس گذرانیده است
 دزد بنگ گردید.

تصویر فوتوگرافی فلیاس فوق، به شکل دزدیک در روز
 دزدی دیده شده بود خیلی مشابهت داشت. اصول زنده کافی پنهانی
 و مستور فلیاس فوق با این سفر ناگهانی او در پیش نظر دقت و تأمل
 گرفته شد. به این يك احتمال کلی دادند که این آدم محض از برای
 آنکه گریبان خود را از دست پولیس و اربابان این شرط هفتاد روزه
 دور عالم را بپا نه گرفته از لندن گریخته است.

— روزنامه —

— ۶ —

نخه فیکس در کجا بسیار بیصبر و بیقرار میشود؟

به بینید که این تلگراف، از [سویس] بچه کیفیت در حق فلیاس
 فوق به لندن آمده بود؟

هکامیکه دزدی پنجاه و پنجهزار طلا در سنگ لندن بوقوع
 آمده بود. اداره پولیس لندن بهر طرف مأمورهای خفیه پولیس را
 برای عقب گیری دزد فرستاده بود. از انجمله (فیکس) نام يك خفیه

به بندر (سویس) مامور شده بود.

خفیه فیکس، در سویس آمده، و خود را به شبهه‌پردازان کلان که در انجالبود شناسانیده و از ماموریت خود اورا خبر داده، هر روز بر سر بندر میرفت، و واپورها یعنی کشتیهای بخار یک از طرف انگلستان میآمد و هر واپران آنرا یکان یکان از نظر میگذرانید، و شکل و قیافت آنها را با شکل و قیافت دزد که نوشته آنرا در جیب داشت تطبیق و برابر میکرد.

در یکدو واپور یک تابه ایندم وارد سویس شده بود مطلوب خود را نیافته بود. امروز که نهم تشرین اول بود روز موعود آمدن (مونفولیا) نام واپور داک در سویس بود.

خفیه فیکس بکمال بیصبری بر سر ک سنک بست کنار دریا که ایستگاه واپورهاست در میان مردمان مختلف الاجنباس بندر سویس قدم میزد، و ورود واپور را بخار چشم انتظار منتظر میبود، و از حرص بدست آوردن دزد، و گرفتن مکافات جسیم موعوده چشمانش میدرخشید.

فیکس، بسیار مدت انتظار نکشید. ساعت ۱۱ روز بود که سر بزرگ واپور جسیم (مونفولیا) که از آهن ساخته شده، و ماشین آن بقوت پنجصد اسب است و همیشه داک انگلستان را بهندستان و از

هندستان را به انگلستان میبرد بدار کردید • از لوله های بخار واپور بکمال شدت و صداهای مهیب بخار میرامد تا آنکه واپور در ایستگاه بندر واصل شده لنگر انداخت •

رهروان، و مسافران واپور خیلی بسیار بودند • بعضی ازین مسافران اگر چه تنها از بام واپور تماشای شهر اکتفاورزیدند ولی اکثر آنها برای تماشای خشمکه برآمدند •

فیکس بکمال دقت بیرون برآمده کانرا از نظر خرده بینانه خود میگذرانید درین اثنا یکی از رهروان بیرون برآمده بکمال جاکر فتاری و تلاش بهر هر سو متحیرانه نظر انداخته، و مردمان پیش روی خود را بشدت پس کرده به فیکس نزدیک شد، و به بسیار زانکت راه شهبندر خانه انگلند را از پروسید •

این شخص بسیار توخند متکار فلیاس فوق بود که از خفیه فیکس همراهِ شهبندر خانه و امیر سیدو هم تذکره اهداری که بدست داشت نشانداده میگفت:

— اغندی! عفو بفرمائید، شما را از حجت دادم • مقصد من از پرسیدن شهبندر اینست که این تذکره خود را (و نیزه) یعنی نشانی کردن می خواهم • فیکس، در اثنائی که راه شهبندر خانه را با نشان میداد بی اختیار چشمش بر کاغذ اهداری افتاده بکنظر اشکال

صاحب تذکره را بخواند. مجرد خواندن بهیچان واضطراب فوق العاده افتاده میخواست که فریاد برآرد. زیرا اشکالی که در تذکره نوشته شده بود عیناً به اشکال دزدی که او را میطلبید موافق و مطابق یافته پرسید که:

— این تذکره از شماست؟

— نه، از افندی منست •

— افندی شما در کجاست؟

— در وانور •

— در اینجا قاعده همینست که برای ویژه شدن و ثبت کردن تذکره صاحب تذکره میباید خودش بالذات بشهبندر خانه برود •

— وای! آیا مطلق رفتن خودش لازمست؟

— بلی، مطلق لازمست • و اینرا محض برای خیر خواهی بشمامیگویم تا برای شما زحمت نشود، زیرا محقق میدانم که در شهبندر خانه نیز همین جو را خواهید شنید، و گر نه بمن هیچ تعلاتی نیست •

— تشکر میکنم افندی! آیا شهبندر خانه دور است یا نزدیک؟

— خیلی نزدیکست •

— چون چنینست، بروم افندی را بیارم. اگر چه این تکلیف او را خوش نخواستند، اما چه چاره!

اینرا گفته، و فیکس را اسلام داد. بواپور عودت نمود.
 فیکس نیز بسرعت هرچه تمامتر بشهبندر خانه رفت. و در حال به او
 تاق شهبندر درآمده شهبندر را گفت:

— مژده! دزد را یافتیم. در واپور! موقوفه لیا! ست.

اینرا گفته، حکایه تذکره را بیان نمود.

شهبندر گفت:

— خیلی خد باشد! شمار مبارک باد میگویم. من هم آرزو دارم که
 این چنین یک دزد بزرگ را به اینم. اما اگر آدمی که شما میگردانید راستی دزد
 باشد کآن میبرم که بشهبندر خانه نیايد. زیرا دزدان را در راهی که میگذرند
 نقش قدم خود را گذاشتن نیمه خواهند، و غیر ازین ویزه کردن و ثبت
 نمودن تذکره برای هر روان امر مجبوری و ضروری هم نیست.

— شهبندر افندی! اگر این آدم بر راستی خیلی عیار و ظور باشد همه

حال میآید.

— آبا برای ثبت و نشانی کردن تذکره خود؟ درین چه منفعت برای

او خواهد بود؟

— بی برای نشانی کردن! چرا که تذکره را اهداری بجز اینکه آدمان
 ناموسکار را بر احتیاج کند، و حرکات جنایت کارانرا آسانی دهد بدیگر
 هیچ دردی نمیخورد. ازین سبب برای اینکه کار خود را به نظام و افق

نماید و چشمان عالم را بپوشاند همه حال خواهد آمد. لهذا از شما امید وارم که تذکره او را انسانی بخواند کرد، نی؟

— اگر تذکره او بر نظام موافق باشد چیر انسانی نکنم.

— اما من میخواهم که تا امر نامه گرفتاری او از لندن بمن برسد

او را در سوئیس معطل نایم!

— آنرا شما میدانید. وظیفه من نیست.

فیکس تا میخواست چیزی بگوید دروازه او تاق باز شد. فلیاس فوق و پاسپار تور اخذ. متکار شهبندر به او تاق داخل کرد.

فلیاس فوق تذکره خود را بشهبندر پیش کرده بیکدو کلامه و نوزه کردن آنرا جانمود.

شهبندر تذکره را گرفته بخوبی و دقت مطالعه نمود. فیکس

در یکطرفه او تاق از زیر چشم چنان بسوی فلیاس فوق نظر دوخته بود که گویا میخواست بچشمهای خود او را بخورد!

شهبندر بعد از آنکه تذکره را بخواند پرسید که:

— اسم شما فلیاس فوق؟

— بلی افندی.

— این آدم هم خدمتکار شما؟

— بلی، پاسپار تو نام يك فرانسوی.

— از لندن می آید؟ —

— بل —

— بکجا میرود؟ —

— به بمبئی —

— بسیار خوب • اما ویژه کردن تذکره امر ضروری و مجبوری

نیست •

— میدانم افندی ! اما من میخواهم به نشانی کردن شما گذشتن

خود را از سوسیس اثبات نمایم •

— بسیار خوب افندی ! —

شهبندر تذکره را ثبت دفتر کرد • بعد ازان بر پشت آن دستخط

کرده مهر رسمی شهبندر خانه را بر آن زد و بدست فلپاس فوق بداد •

فلپاس فوق اجرت قیدیه را داده و به ترشروی حاضرین را

سلام کرده از شهبندر خانه برآمد •

خفیه فیکس از شهبندر پر سید که :

— چنان دیدید ؟ —

— خیلی آدم ناموسکاری معلوم میشود •

— بل ، ظاهرش همچنانست ، اما که میداند که چه خبیثی خواهد

بود ! خد متکارش ابله بنظر می آید ، علی الخصوص که فرانسوی

هم هست. بسخن آوردن، وسخن گرفتن ازو آسان مینماید.
 درپئی اومی افتم، به بنم که چه میشود. بخدا سپردیم!
 فلپاس فوقی، چون از شهبند ر خانه بر آمد خریدن بعضی چیزهارا
 بخند متکار خود امر کرده، خودش یکسربو ابوررفت، و در قار
 خود در آمد. دفتر حرکات سیاحت خود را از نظر بگذرانید. درین
 دفتر حرکات سیاحت اوتا به اینجا چنین مقید بود:

— — — — —

— V —

پاسپار تو از حد لزوم بیشتر نکاسخن میگوید؟

— — — — —

«حرکت» از لندن — یوم چهارشنبه — عترب ۲ — شام ساعت ۸

• دقیقه ۰ ۴ •

«رسیدن به پاریس — یوم پنجشنبه — عترب ۳ — صبح ساعت ۷

• دقیقه ۰ ۲ •

«حرکت — از پاریس — یوم پنجشنبه — عترب ۳ — صبح ساعت ۸

• دقیقه ۰ ۴ •

« رسیدن به تورن — یوم جمعه — عقر ب ۴ — صبح ساعت ۶

• دقیقه ۲۰ »

« حرکت از تورن — یوم جمعه — عقر ب ۴ — صبح ساعت ۷

• دقیقه ۲۰ »

« رسیدن به برندنزی — یوم شنبه — عقر ب ۵ — ساعت ۴

• دقیقه ۳۰ »

« سوار شدن به واپورمه نغولیا ب یوم شنبه — عقر ب ۵ — شام ساعت ۵

• دقیقه ۲۰ »

« رسیدن به سویس — یوم چهارشنبه — عقر ب ۹ — ساعت ۱۱

• دقیقه ۵ »

جمع جمله ساعت های صرف شده گوی او ۱۶۸ و نیم ساعت — یعنی شش و نیم روز — بعمل آمده بود. فلئاس فوق بعد از آنکه از ۳ عقر ب که استادی حرکت سفر اوست، تا منتهای و عدد انجام سفر او که ۳۱ جدی است ماه ها، روز ها، ساعت ها را در دفتر مخصوصی که همه آنها را در مندر جست جمع مافوق را نیز قید و ثبت نمود، دید که تا به اینجا به حساب تخمینائی که برای هشتاد و روز در عالم نوشته شده، و او بر همان حساب شرط بسته و به انگار همت و اقدام و زور دیده خیلی برابر و مطابق آمده است یعنی در حساب روز ها و ساعت های محسوب خود نه نفع، و نه ضرر کرده است.

چونکه در دفتر منظمی که او برای این سیاست خود ترتیب داده است در مقابل حساب تخمینی شرط بسته گی خود، حساب عملی حقیقی آنرا قیود ثبت مینماید، و بواسطه این دفتر منظم میدانند که آنفع کرده یا زیان یعنی، پس مانده یا پیش رفته؟

امروز نیز در آن دفتر رسیدن سوئیس خود را نوشته دید که تا به ایندم هیچ سود و زیانی ندارد — یعنی بر حساب تخمینی شرط خود برابر آمده است • لهذا به استراحت خاطر طعام صبح خود را در قماره یعنی (اوتاق) خود طلبید، و بعد از آن منتظر به آمدن پاسپار تو، و حرکت وایور نشست •

خنه فیکس، که برای سخن گرفتن، و دهن پالیدن پاسپار تو از شهیندر خانه بر آمده بود در سرسبز بندر به پاسپار تو که متحیرانه و ابهامانه بهر طرف میگریست برخورد کرده گفت:

— چسان دوست من، ایا تذکره خود را ثبت نمودید؟

— وای شما! افندی، تشکر میکنم ثبت شد •

— ایا شهر را سیر میکنید؟

— بلی، ولی آنقدر بسرعت و چابکی میروم که خود را در عالم

خیال میندازم! به سوئیس آمده ایم، فی برادر؟

— بلی به سوئیس •

یعنی به شش و نیم روز از او در پادشاه بقتار سید دادیم! ها!

• نوافل سوپر انڈیا فریڈا

— بخدا برادر هیچ باورم نمی آید. من چنان کجایم که از پاریس، به آنسو نخوابم گذشت. مملکت عزیز خود را نیز شکم سیر دیده توانستم. شهر به آن بزرگی رانها ۷ دقیقه دیده توانستم. انهم چنان دیدن، در اثنا یک به [استگاه شمال] فرو آمدم، و هماندم در عرابه فستق به طرف استگاه [لئون] روانه شدیم از پشت آینه عرابه مانند برق دیدم. باران هم میبارید که آنهم نمیگذشت که دیدار مبارک خود را بخوبی ببینم.

— پس معلوم میشود که کار بسیار ضروری دارد!

نئی. من هیچ کار ندارم، افندی کار دارد. وای خوشد که بیامد
مرا برای بوت و پیراهن خریدن افندی امر کرده. چونکه در لندن
برای جمع کردن اسباب نیز فرصت نیافتم.

— نفر مایید، من شمارا باز اربابم که جستنیهای خود را بخیرید.

تشکر میکنم افندی • خیال لطیف شعرا آدمی هستیید •

هر دو راه انتادند. اما بسیار تو ساکت نبوده متصل سخن میگفت:

— اما وقت واپور اہم کنش واپور نرود!

— وقت بسیار است، هنوز پیشین نشده است.

پاسپار تو ساعت خود را از جیب خود کشیده گفت :

— بلی ، برای ظهر هنوز ۳ ساعت باقیست .

— ساعت شما یک تقدیری بس مانده .

— چه میگوئید ؟ ساعت من بس جانده ، ها ! ممکن نیست ، این ساعت

از پدر پدر من برای پدر من مانده و باز بمن رسیده ، در سال پنج دقیقه
تیر پس نمانده . تمام ساعت قرون و نونم تروست .

— از من بشنوید ، پس مانده است چرا که ساعت شما در لندن

عیار شده ، حال آنکه نسبت به عیار سویس دوازده دقیقه پس میماند .
ساعت خود را در پنجاب عیار سویس برابر کنید .

— چه میگوئید ؟ من ، ساعت خود را بگر دانه ، ها ! این ممکن

نیست !

— اگر نکنید ، ساعت شما با حرکت آفتاب برابر نمیرود .

— آترا آفتاب فکر کند . چرا که قباحات بروست نه بر ساعت من

پاسپار تو اینرا گفته و بکمال فخر و عظمت پس ساعت خود را بجیب
خود در آورد . فیکس گفت :

— خوب برادر ! از لندن به این چابکی برآمدید ؟

— اما چه چابکی ! که مرغ نتواند !

— افندی شما لجامبر و دو ؟

— دایما به پیش ! دور ادور کړه زمین را ګرځېدش مېکند ؟

— چه ، ایاساحت دور عالم مېکند ؟

— بلی . هم چسان دور عالم ؟ بهتاد وړو ! بیچاره بسبب يك شر

طی به این بالا و سر ګرځانی افتاده است .

— آیا خیال تو اناګر است ؟

— درین چه شبهه ، حالا در يك مبلغ بسیار جسیمی از (بانګوت) موجود است . در زاده از صر فکر دین پسه هیچ خود داری نمیکند . حتی عاشین کار وایور (مونیو لیا) يك مبلغ جسیمی بخشش وعده کرده است که اگر وایور ایه بمبئی از وعده اش بیشتر برساند به او هزار طلا بیاگفت خواهد داد .

— آیا از بسیار وقتست که خدمت این افندی هستید ؟

— فی بابا ، همان روزیکه او حرکت میکرد صبح آن بخد متش داخل

شده ام .

از نسیخان پاسپار تو ، فکر خفیه فیکس برین يك قرار یافت که فلپاس فوق بالا شبهه سارق بانګوت ننگ است . با خود گفت که اینهمه شیطانیسم او دسیسه ها ، و حیلۀ دور عالم از نیست که چشمان پولیس را بیوشاند ، و باز بلندن بر ګرزد ، و بکمال راحت پنجاه و پنج هزار طلا را بخورد .

خفیه فیکس باخود قرار داد که فلیس فوق را تا بهر جائیکه امر نامه گرفتاری
او از اندن به او برسد عقب گیری کند ، و گریبان او را از دست نگذارد .
ازین بود که تلگراف مذکور را بلندن کشیده بود .

دزین انساب از ارسیدند . فیکس ، پاسپار تور ایک دکانی که
جستنیهای او در انجامو جود بود آورده گفت :

— اینست که دزین دکان بوت و پیراهن و همه چیز یک دلت نخواهد
موجود است . تو خریدنیهایت را بخر و هوش کن که از واپور بس
نمایی بسیار دیر مکن . منم میروم که تکت واپور را برای خود تابعی
بگیرم . چونکه بعد از چند روز خیال رفتن بمبئی را داشتم ، ولی حالا
چون مانند تو فکر فیتی یافتم ، و واپور هم حاضر است و کاری هم در اینجا
ندارم برین قرار دادم که همین واپور بروم .

— آنچه قدر خوب میشود ! ازین سخت چقدر ممنون شدم .
چابک برو تکت بگیر . منم اینست که اسباب خود را گرفته بیدرنگ
واپور میروم .

هر دو رفیق از همدیگر جدا شدند . پاسپار تولو از مات خود را
خریده واپور بیامد . فلیس فوق را بمطالعه دفتر سیاحتش مشغول
یافت . بعد از یکجند دقیقه فیکس نزد یک گوشه واپور خربده بود .

باسپارتو بوتهای خود را در گام میگذارد



وایور (موتغولیا) بوقت عصر حرکت نمود، چهار و نیم روز
بحر احرار پیاموده بحر محیط هندی داخل گردید. بنابر اقرار نامه
شرکت یعنی کمپنی وایور مذکور، میبایست که وایور (موتغولیا) بحر
محیط هندی را بیکصد و هشت ساعت قطع نماید. ولی بنابر
وعده بخششی که فلیس فوق با کپتان وانجنیر وایور داده بود سعی
میکردند که بیشتر از وقت موعود خود را به بمبئی برسانند. لهذا هم
آتش را تند کرده بودند، و هم بادبهار آکشانند.

در [۲۰] ماه عقرب سواحل هندستان پدیدار گردید.
دو ساعت بعد در ختان خرما و جوز هندی که اطراف بمبئی را احاطه
کرده عرض دیدار نمود. بساعت چار و نیم وایور به بندر بمبئی
لنگر انداز اقامت کردید.

وایور، از قریب حساب کمپنی در پست و دوم عقرب به بمبئی میبا
یست که سیاید. حالا آنکه دوز و بیشتر سیامد. بنابرین فلیس فوق در
دفتر مخصوص خود دوز و سوز خود را اعلام نمود.

شبه جزیره هندستان بشکل يك منلیست که قاعده آن بجهت شمال و نونك آن بسوی جنوب است . مساحت سطح آن هزار و چار صد میل مربع میباشد که برین سطح مذکور قریب به دو صد میلیون نفوس زنده گانی دارند .

حکومت انگلیز در بعضی جاهای این اقلیم مالک حاکمیت مطلقه میباشد . در (کلکته) يك والی ، و در بمبئی ، و مدرااس ، و بنکاله يك يك متصرف ، و در آگره يك قایم مقام نشسته میباشد . اما حصه که انگلیزها بر آن حاکم میشدند تنها مقصد میل تبع است که نفوس موجود آن عبارت از صد میلیون نفوس است . پس ازین يك معلوم میشود که هنوز يك قسم کبی هندستان در زیر تصرف انگلیزها ندرآمده است . یعنی در طرفهای داخلی هندستان بعضی را جاها و نوابها هنوز بر حال استقلالیت خودشان باقیست .

[این حال در سنه ۱۸۷۲ میلادی در وقت وقوع این حکایت بود نه در وقت حاضر]
[مترجم]

اینست که از تاریخ ۱۷۵۶ میلادی که اول دخول انگلیزها به هندستانست تا به اسندم تأثیرات احکام انگلیزی افزونی گرفته عادات و احوال و قواعد قدیمه هندستان روز بروز در تبدلست .

در پیشوا و سیاط نقیه — یعنی اسبابهای بازگشتی و سواری ---

عبارت از کادیهای کاوی ، و قافله‌های شتر ، و فیل و غیره بود . ولی امروزه روز خطه‌های راه آهن در هر طرف کشیده شده — قطعه هندستان از یکسو تا دیگر سربازانك خط راه آهن بزرگ مربوط شده است که به این واسطه از بمبئی تا بکلاکت به ۳۴ روز رفتن ممکن میشود . اما اگر این راه آهن بر خط مستقیم تا بکلاکت میرفت از ۳۷ روز کمتر انحصانه قطع میشد . ولی چون این خط بسوی الله آباد يك كانه تشکيل ميکنند از آنرو مسافانه بیشتر میرشد .

رهر و ان و مسافران و انور [منغولیا] ساعت چار و نیم به بمبئی بر آمدند که برای حرکت قطار راه آهن کاکته چار ساعت باقی بود . مستر فلایس فوق . نیز از انور بر آمد . پاسپار تور انگر نژن بعضی اشیا امر نمود . و بتا کید تابه کرد که پیش از ساعت هشت به ایستگاه راه آهن حاضر شود خودش بقمه‌های منظم یعنی بصدای (تک تک) ساعت قرونو متروی کد در جیب داشت هر تک ان يك قدم انداخته بسوی جای که تذکره‌های راه داری در انجا قید و ثبت میشود و انه برگزید . تماشا کردن عمارتهای عالی بمبئی را مانند دایره بلده ، و کتابخانه ، و تله ، و دایره لیمان یعنی بندر ، و جامعهای مشهور ، و عیدهای اهل هنر و که هر يك شایان تماشای سیاحین است فلیس فوق بنحای خود هم نمیکند زانید .

بلی ، نلیاس فوق تماشای هیچ چیز را آرزو نکرد . یکسر بدایره قید کردن کرده رفته . و تذکره خود را بمهر رسمی آنجا ممهور ساخته برابر به ایستگاه راه آهن بیا مد . و در (لوقا نظه) یعنی طعناخانه ایستگاه مذکور در آمده بطعام خور دن مشغول شد . در (لیسته) یعنی فهرست طعام مہا نام سرخ کرده خرگوش هندی را دیده خند و تکار طعناخانه را به آوردن آن امر داد . چون یکدولقمه خورد لذت گوشت خرگوش را در آن نیافته صاحب طعام خانه را بخواست ، و گفت :

— ایالین سرخ کرده گوشت خرگوش است ؟

— بلی ، افندی من ! خرگوش هندستان .

— آیاوقتی که این خرگوش را میکشید (میاو) نکرده بود ؟

— عفو بفرمائید افندی من ! خرگوش چسان میاوصدای گر به را

کشیده میتواند ؟

— طعامدار آقا ! بسیار سخن لازم نیست ، این يك را خوب بخاطر داريد که در پیشها گر به هادر هندستان از حیوانات بسیار معزز و مکرم شمرده میشود ، یکاکش که تا بحال همان عزت و حرمت میبودند - برای همه کس خوب میشود . آیا هرچنین اگر میبود خوب نمیشد آقا ؟ — برای گر به ها البته که خوب میشود ، اما . . .

— تنه‌برای گربه‌هانی بلکه برای مسافرانی که برای طعام خوردن بطعام خانۀ شما می‌آیند نیز خیلی خوب می‌شد . چرا که در انوقت شما گربه را بجای خرگوش بخته کرده بمسافر ها خورانیده نمیتوانستید . اینرا گفته ، و حق طعام ناخورده خود را داده بیرون برآمد .

خفیه فیکس ، بنجر دیکه از واپور برآمده بود یکسر بدایره پولیس بمبی دویده ماموریت خود را ، و آدمی که عقب گیری او را کرده است شناسانید . از انجام یک جواب شافی که بالو در باب گرفتاری فلیس فوق معاونت شود نگرفت . زیرا امر نامه گرفتاری او از لندن نرسیده ، و دایره پولیس بمبی بقول محض یک خفیه ، و شبه راست و دروغ او برگرفتاری یک جنتلمینی اقدام کرد ز راه غار قانون می‌شمارد . اینچنین قوانین افراط جویانه بجز در انگلنز هادردیگر هیچ جا دیده نمیشود .

فیکس خیلی دل‌تنگ شد . دانست که بجز انتظار کشیدن و رور و توقفنامه که از لندن به او برسد دیگر چاره نیست . لهذا با خود قرار داد که تا فلیس فوق در بمبی باشد او را هیچ از نظر غائب نکند . فیکس ، از نماندن فلیس فوق در بمبی هیچ آگاهی نداشت . زیرا پاسپار تو نیز به او گفته بود که از بمبی بیشتر نخواهد رفت ، چونکه پاسپار تو نیز برین سیاست دور عالم افندی خود دباوری حقیقی نداشت .

پاسپار تو چون از واپور با افندی خود برآمد ، و افندی به او خبر دیدن

بعضی چیزها را امر نموده به ایستگاه راه آهن آمدنش را تنبیه نموده . در آنوقت دانست که افندی در بمبئی نیز توقف نمیکند . ازین يك آهسته آهسته بر مسئله شرط بستن ، و سیاست هشتاد و نوزده دور عالم باور کردن گرفت . پس در حالتیکه او خواهش استراحت را کرده بخمد مت فلیاس فوق راحت طلب داخل شد ، و دفعته بچنین سیاحت مدهشه گرفتار آید هنر از آن لغت برین کار خوانده باز آید رسید . و خریداری خود را بقر از امر افندی خود کرده بسیر و تماشای شهر مشغول شد .

همین روز وصول فلیاس فوق و پاسپار تو یایك جشن بزرگه ملیتی هندوها بر ابر شده بود که درین روز هندوهاى بمبئی بکمال آرایش و پیرایش در بازارها و معبدها گردش میکردند .

ملاحظه باید کرد که پاسپار توی نادیده ؛ چون اینگونه جمعیت های پر دیده و وطنخانه عجیب الخفاقت را ببیند چچه در چه حیرت و غرابت آنرا تماشا خواهد کرد !

والحاصل ، پاسپار تو این تماشای عجیب و غریب را کرده کرده و آهسته آهسته بسوی ایستگاه راه آهن روانه شد . در انشای راه از پیش روی يك معبد بزرگ هندوها که آنرا [مالبر هیل] مینامند گذر نمود . جسامت و زینت بنای مذکور او را مجبور نمود برینکه درون آنرا نیز تماشا کند .

امام‌پسچاره بسیار توانا از قاعده و قانون معبد‌های هندستان آگاهی
 نداشت. و بدین نیکداندست که او لادر بعضی معبد‌های هندستان داخل
 شدن غیر دین شان ممنوع کلیست. ثانیاً با بوت در آمدن سراسر
 غیر جائز است. این يك را نیز خبر بدیم که حکومت انگلیز برای آنکه
 مردمان هندستان را بخود بخوبی بسته کند از آنرا و اگر کسی بمسادات
 مذهبی آنها. ادنا تعرضی نماید آنها را جزای بسیار شدیدی میدهند.
 بسیار تو، چنانچه در او و بابيك عجایب خانه‌ای را بمعبد مالبرهیل
 داخلشد، و در پیش هیكل مجسمه بزرگوار آنها را استاده شده بکمال
 حیرت بمشامشغول گردید که دفعه تا چشم باز میکرد چند نفر رهنما
 برو هجوم آورده او را بر زمین انداختند. و بپویش را بشدت تمام
 از پایش بر او زدند. و بت و کوب مکملی آغاز کردند.

پسپار تو، چون خیلی قومند يك آدمی بود از زیر دست و پای هندوها
 خود را برهانید، و بامش و لگد يك دور همراه بر زمین غلطانیده
 بگرختن از معبد کامیاب آمد. از ساعت هشت پنج دقیقه گذشته یعنی
 بوقت حرکت قطار پنج دقیقه باقی مانده بود که سروسوای برهنه، و کالای
 باره باره، و نفس سوخته خود را بقطار رسانید. خرید نهیهای
 خود را از گم کرده بود.

خفیه فیکس نیز در ایستگاه به پنهانی فلیاس فوق راقب گیری داشت

و چون دیده بود که فلیس فوق خیال حرکت دارد از نزاحت خود اگر فته در يك گوشه منتظر حرکت قطار بود. پاسپار توفیکس را ندیده بود، ولی فیکس را در اثنايیکه سرگذشت مد هسه خود را به افندی خود بیان مینمود بخوبی دیده و همه حکایت او را تمامها شنیده بود. فلیس فوق بخانه در جئا اول قطار برآمده بخدمتکار خود همینقدر گفت :

— امید وارم که دوباره خود را بچنین حال گرفتار نیاری .
 خدمتکار بیچاره سر خود را به پیش انداخته سر و پا برهنه در پی افندی خود داخل اوتاق قطار گردید .

فیکس نیز میخواست که سوار شود . اما يك فکرتا گهانی بسرش آمده پای خود را واپس از زبنة اوتاق در جء دوم که تکت آنرا گرفته بود بکشید . فیکس چون از قانون انکازری در خصوص این مسئله پاسپار تو با خبر بود که چه معامله میشو د از آنرو با خود گفت :

— بهتر همینست که من در بمبئی مانم و در باب توقیف و گرفتاری هردوی اینها بسبب تعرض مذ هبتی که پاسپار تواجرا نموده بموجب قانون کوشش و رزم ، و از طرف اداره پولیس بمبئی به اداره پولیس الله آباد تلگراف کشیدن باعث شوم که بمجر در رسیدن قطار در انجا ، پولیس آنها را توقیف نماید . و خود من در قطار فر دادر پی آنها

روان شوم .

درین اثنا انجنین ریل صغیر کشیده ریل محرکت افتاد .

== ۹ ==

مستقر تلیاس فوق در یکایک حیوان بسیار گرانبهائی میخورد

قطار ، از بمبئی بوقت معین خود حرکت کرده است . درین قطار بعضی سوداگران ، و بعضی افسران عسکری ، و دیگر مسافران موجود بود در او ناقلی که تلیاس فوق بود غیر از پاسپارتو یک شخص دیگری نیز در یک گه نشسته بود ، و غیر از همین ۳ نفر دیگر کسی نبود . این شخص [سیرقرو مارتی] نام یک جنتلمین است که میخواست به بنارس برود . در بعضی دوا بر سعی حکم و حق مامور است . بلندبالا زرده وی ، پنجاه ساله یک آدمی میباشد . چون از سن طفولیت در هندستان آمده به احوال این قلمه کا حقه آگاهی دارد .

این احوال او از یک چند کلمه سخنی که با تلیاس فوق رد و بدل کردند معلوم گردید . سیرقرو مارتی نیز از احوال تلیاس فوق ، و نیت و مقصد او بیک چند کلمه تأیید کرده با خبر شده بود .

اگر چه سیرقرو مارتی به این یک حاضر و منتظر بود که تلیاس فوق

درباب احوال هندستان چیزی پرسد ، و او جواب بدهد ولی
 فلیاس فوق بجز همان چند کلمه شناسایی همدگر هیچ تکلم نکرده
 بحساب ساعتی صرف کرده گی خود از لندن تابه انجا با دفتر روز
 نامه خود مشغول بود که بحساب دفتر مذکور تابه اندم از حد تخمینی
 دوروز سودمند است .

سیر قرومارتی ، از احوال و حرکات غرائب سمات فلیاس فوق
 بحیرت افتاده ، و درین سیاست چابک روی برق آسا ، و اطوار سنگینانه
 خاموشی ادای او تأمل کرده باخود میگفت : آیا در میان اینچنین
 يك قالب غیر متحسسی ، يك قلب متحرکی که چیز را حسن بکنند
 موجود خواهد بود ؟ زیرا سیر قرومارتی در میان اینقدر جنتملمین
 هائیکه تابه اندم دیده مانند فلیاس فوق دیگر يك بار داطوار سنگین کار
 غریب افکار برانداخته است . و چون از فکر این سیاست پر غرائب
 او نیز آگاهی یافته بریکنوع جنون او نیز حکم کرده است . چونکه
 حریف سیاست فی بلکه مانند يك ماشین بر اطراف کراره ارض يك
 دایره میکشد !

پسپارتو ، بسبب مانده گی لت و کوبی که در بمبئی از دست برهنه
 خورده بود خود در ادراک سفری خود پیدانده بخواب بسیار سنگینی
 فرو رفته بود .

درین اثنا قطار در دانه‌های کوه [رسید به بود . سیر قزو
ماری به فلپاس فوق گفت :

— اگر پیش از دوسال در اینجا می آمدید شرط خود را بر نه می توان
نستید مستر فلپاس فوق .

— چرا سیر قزو رو ماری ؟

— زیرا دوسال پیش ازین قطار در اینجا توقف میکرد ، و
مسافران بالنسب یا شتر از کوه گذشته به آن طرف کوه باز نقطه را سوار
میشدند .

— اگر اینگونه کار هم میشد باز هم خط حرکت مرا بر هم نمی زد .

چونکه اینگونه موانع را نیز داخل حساب کرده بشرط بسته بر آمده ام .

— با وجود اینهم ، واقعه که بر سر خد متکار شما آمده نیز سبب
توقیف حرکت شما می تواند شد . چونکه حکومت انگلیز در هندستان
تقریباً کندکان و ذاهب را خیلی جزای شدید میدهد . پس هرگاه
خد متکار شما گرفتار می آید

— اگر گرفتار میشد چه میشد ؟ اورا حبس میکردند ، او مدت
جزایه خود را کامل میکرد ، بعد از آن یکسال راحت به او روبا
بر میگشت . ازین کار او به افندی او چه ؟

مکالمه در اینجا باز منقطع گردید . قطار در شب از کوه های

کات گذر کرد . صبح روز دیگر بر راه صاف و هموار ی بقطع مسافه آغاز نمود . پاسبان تو از خواب بیدار شده به غم پاره نه کی خود افتاد . وقت ظهر بود که قطار در ایستگاه (بور هائیور) نیم ساعت توقف کرد . مسافر آن قطار فر و آمده طعام خوردند . پاسبان تو در بنجایک جفت جتیه های زرین بسیار مزین و خرم باری کرد . بعد از نیم ساعت هر کس به ریل سوار شده ریل راه افتاد .

پاسبان تو ، تا به اندهم بر سخنان شرط پیسته زار طرا و سیاحت هشتاد روزه دور عالم افندی خود اعتماد تمام نداشت . ولی چون این جا بکروی و بی توقفی را دید مجبور بر باور کردن شد . و چون این باوری بدانش قایم گردید از ظهیر یافتن موایع که سیاحت افندی اور تا به تعطیل و تاخیر بند از او بلرزه افتاد و واقعه که در شبی بر سر او آمده بود در نظرش تجسم کرده از بیم آنکه مبادا این کار او برای سیاحت افندی سخته بیارد بر خود تقریر و لغت کردن گرفت در ذهن خود روزها و ساعت ها بشک از نلندن تا به اینجا گذشته حساب کرد . و عده مخششی که افندی به انجنیر واپور موغولیا کرده بود در بنج به انجنیر ریل هم باید که میشد . حالا که افندی انجنیر و عده به انجنیر ریل نداد . ازین رهگذر با افندی بدل خود جنگ میکرد . بیچاره پاسبان تو به این نمیدانست که در قطار راه آهن از وقت معین و زمان موعود بقوت یسه

پیشی و پستی ممکن نمی‌شود . هر وقتیکه قطار ایستاده می‌شد . و وقت
 بیشتر می‌گذشت پاسبان تو دل‌تنگ شده هزاران کفر بر زبان می‌راند . زیرا
 صداقت فطری او چنان اقتضایمیکرد که افندی شری‌ط خود را بای ندهد .
 قطار ریل وقت شام بود که از کوچه‌های (دوستور) مرور نمود . روز
 دیگر که ۲۲ عقرب بود سیر قزو و مازنی از پاسبان تو ساعتش را پرسید که
 چند است . ساعت پاسبان تو تا بحال بعبار لندن باقی بود و چون درین وقت
 بقدر ۱۷۰ درجه بسوی شرق پیش رفته شده است از انسیب ساعت پاسبان
 تو چار ساعت تمام پس مانده بود . سیر قزو و مازنی هر اقدر که به پاسبان تو
 مسئله عیار کردن ساعت را بفهمانید که از هر دایره نصف النهار چون
 مرور کرده شود چهار دقیقه ساعت خود را پیش کند ، ولی پاسبان تو
 همان جواب را که در سويس به فیکس داده بود به او نزداد ساعت خود را
 هیچ پس و پیش نکرد ، و بر همان عناد خود اصرار نمود .
 صبح دیگر قطار ریل در يك ایستگاه بسیار کوچکی که در يك جنگلی
 مبنی بود توقف نمود . در جائیکه ریل ایستاده شده بود يك چند کلبه
 مزدور کاران ریل و مردم غندی موجود بود . مامور ریل بصدای
 بلند آواز داد :

— رهروان و مسافران ریل در اینجا فرو آیند .
 فلیس فوق در مقام سوبال بروی سیر قزو مازنی نگرست . سیر قزو و مازنی

نیز سبب این توقف و فرو آمدن را نمی دانست .

دیگر هر و آن و مسافران چون از سبب این توقف آگاه بودند ، مجرد ایستادن در پل هر یک فرو آمده به تدارک پیدا کردن بارکش برای خود افتادند .

پاسپار تو از ریل فرو آمده آواز داد که :

— افندی من ! پیش ازین دیگر راه آهن نیست .

سیر قرومارتی از خانه ریل فرو آمده از مامور ریل پرسید که :

— چه خبر است ؟

مامور — این خبر است ، که پیش ازین ریل می رود .

فلپاس فوق نیز فرو آمده از مامور پرسید که :

— در کجا میباشیم ؟

مامور — در ده « قوبلی » !

فلپاس — آیا ریل در اینجا میماند ؟

مامور — بلی ، چونکه بیشتر ازین راه آهن کامل نشده است .

سیر — چه میگوئید ؟

مامور — بلی ، از اینجا تا بهانه آباد بقدر پنجاه میل مسافه باقیست

که هنوز خط آهن فرش نشده است . بعد از آن آباد تا بکلکته باز ریل

دوام مینماید .

فلیاس — حالا نیکو اخبارها اتمام یافتن راه آهن را اعلان کرده اند .
 مامور — اخبارها خطا کرده اند . اگر چه سرک ساخته و بنخته
 شده است ، ولی هنوز آهن فرش نشده است که آنها را تاد و ماه دیگر به
 اتمام میرسد .

سیر — پس شما چسان از بمبئی تا بکلکتا تکت میدهند ؟
 مامور — می‌دهیم ، چونکه حق اجرت این بنجاه میل را از اصل قیمت
 تکت وضع نموده بعد از آنکه آباد باز تا بکلکتا شش هزار امیرسانیم . و هم جمله
 ست فرمان و رهروان از این مسئله آگاهی دارند و همین شرط تکت
 می‌گیرند .

سیر قرومارتی خیلی شهرب شده بود . پاسپار تو از این تاخیر سفر
 انندی خود چنان بغضب آمده بود که میخواست از کلوی مامور بگیرد .
 ولی فلیاس فوق‌انقدر آرام و مستری می‌نمود که وی هیچ چیزی نشده
 است . بکمال سکونت سیر قرومارتی را مخاطب نموده گفت :

— افندی ، بهتر آنست که بتدارك سفر خود بنشینیم ، و يك كراهه
 بدست آریم .

سیر — اتمام اساس مسئله در بنجادر تاخیر سیاست شماست .

فلیاس — هیچ باکی ندارد ؛ این گونه مسئله را من از اول میدانستم .

سیر — چه . مگر شما از اتمام بودن این راه باخبر بودید ؟

فلیاس — نی، ولی میدانستم که پس یاپش يك مانعی پیش خواهد شد. درینوقت دو روز از وعده خود بدست دارم. در پیست و پنجم ماه از کالکته بجانب (هونغ قونغ) يك واپوری حرکت میکنند. حالا نکه امروز بدست و دوم ماهست. بناء عليه پیش از زمان حرکت واپور بکلکته میرسم.

به اینچنین جواب متانیه و امیدت بر و زانه که فلیاس فوق بکمال خاطر جمعی و بی پروایی بدهد، سیر قرومارتی چه بگوید!

رهر وان و مسافرائی که از زایل فرو آمده بودند يك بر دیگر چابکدستی و پیشقدمی کرده چیزی بار کش و کادی کاوی که موجود بود همه را بکراهه گرفته بی کار خود رفته بودند. سیر قرومارتی و فلیاس فوق هر انقدر جستجو که در باره کراهه مجا آوردند بیهوده رفت.

فلیاس فوق به پیاده رفتن کمر بست. پاسپارتو ازین عزم افندی خود برخودنی، بلکه بر جتیه های شوخ و شنگ خود خیلی ترسید. و چون در يك گوشه جنگل در پیش کلبه يك هندی يك فیلی بنظرش خورده بود گفت:

— افندی من! شما صبر کنید من يك واسطه یافته ام.

فلیاس — چسان واسطه؟

پاسپارتو — بقدر صد قدم به آنطرف در میان جنگل در پیش کلبه

يك هندی يك فيلی استاده است .

فلیاس - برویم که فیلی را ببینیم .

بعد از پنج دقیقه هر سه نفر در نزد کلبه هندی فیلی والا میامدند .

در درون کلبه يك هندی، در بیرون کلبه يك فیلی بسیار جسیم و ستومندی

وجود بود . بنابر طلب ایشان ، هندی هر سه نفر را برای نشان دادن

فیلی خود در نزد فیلی برد . فیلی ، خیلی انسیت ، و فر مانبر داری

داشت . و از فیلهای دنداندان تر بود . هندی این فیلی را میخواست

که فیلی جنگ بسازد ، و بعد از آن در نزد راجای انسبت برده خیلی

پنسه بر آن کاهی کند . نام این فیلی را هم (کیونی) نهاده است .

فلیاس فوق فیلی را پسندید . با صاحب آن به کو تاه کردن گراهِه آن

بگفتگو آغاز نهاد . هندی ، یک تقاضا از گراهِه دادن فیلی خود با نامود .

فلیاس فوق در هر ساعت ده پوند تکلیف کرد . هندی قبول نکرد .

بایست پوند . باز قبول نکرد . چهل پوند . بازنی !

این مبلغ کم مبلغ نبود . یعنی اگر فیلی در پانزده ساعت به الله آباد

برود برای صاحب خود ششصد طلا منفعت میگذاراد .

فلیاس فوق هیچ طور و وضعش بر هم نخورده بگو تاه کردن فر و ش

فیلی آغاز نهاد ، و بیک دفعه بهزار طلا خریدار شد . هندی از فر و ختن

نیز آوارزید ؛ فلیاس فوق میخواست که در قیمت فیلی بیفزاید .

ولی سیرقروماری اور ایسک گوشہ کشیدہ گفت :

— پیش از انکہ در قیمت فیل بیفزائید . ہر گاہ یک قدری تامل کنید

بہتر خواہد بود .

فلیس — بہ تامل حاجت نیست . چونکہ در اہ یک شرط بستہ ہزار

طلا ہر گاہ دو برابر این قیمت را بخواہد و من ہم بدہم باز ہم زین

نکر دہ خواہم بود .

فلیس فوق باز بہ نزد صاحب فیل آمدہ اول ہزار و دو صد ،

باز ہزار و چہ ہزار صد ، باز ہزار و ہشت صد ، نہایت بدو ہزار طلا

خریدار شد .

ہندی یک لحظہ تامل کردہ گفت :

— فرو ختم .

فلیس — خریدم .

پاسپار تو ازین ضرر افندی خود رنگش زرد شدہ بود . سیرقروماری

نیز بگرداب حیرت فرو رفتہ بود .

داد و ستد تمام شد . فلیس فوق ، بانہ نہ طہار از یکس کشیدہ

بہ ہندی حساب کرد . فیل نیز مال فلیس فوق گردید . حالا تدارک

کردن یک روبر کہ ہم ر ہنمایی کنند و ہم فیلبانی باقی ماند . یک جوان

ہندی پیش آمدہ این خدمت را در عہدہ گرفت . فلیس فوق اورا

قبول کرده بخشش بزرگی بداد و عده نمود .
 هماندم فیل را بیدان آوردند . جوان هندی که به فیلبانی خیلی
 آشنا بود در حال از زیر سمات پا و چوب پا در دوطرف فیل نشیمنگاهها
 ساخت . از قریه (قولیبی) خوردنی دور و ز را خریدند . فلیاس
 فوق بیکطرف فیل ، و سیر قرو مارتی بدیگر طرف سوار شدند .
 پسپار تو در میان بر پشت فیل سوار شد . جوان هندی برگردن فیل
 نشسته ساعت ۹ بود که راه افتادند .



این سیاحت فیل سواری فلیاس فوق چه نتیجه می.نمشد ؟



هندی فیلبان نوجوان يك راه کوتاه و بریده را در پیش گرفته
 فیل را بسرعت براند . فلیاس فوق و سیر قرو مارتی چون فیل سواری
 گاهی عادت نکرده بودند از جنبش حرکت فیل خیلی بیاحت بودند .
 پسپار تو ، چون تمام بر پشت فیل نشسته بود جنبش پرو ز یاد تر
 تأثیر میکرد . حتی دوسه بار تاه میخواست سخن بگوید زبانش بتأثیر
 جنبش فیل در زیر دندانهایش آمده خیلی افکار شد . باوجود اینهم
 از خنده و بیت خواندن ، و مسخره گوی کردن و انمی ایستاد . گاهی

از شیر بنهپاشیکه باخود داشت بخرطوم فیل داد و « کیونی! کیونی! » گفته بافیل ملا طفه میکرد.

بعد از دو ساعت که راه راندند جوان هندی فیل را ایستاده کرد و بقدر یک ساعت مدت حیوان خرطوم کشتار استراحت داد. فیل از چشمه آبی که در انجا بود خود را سیر آب کرد، و قدری گیاه خشک و تری نیز خورد و شکمش را سیر نمود. سیرقر و مارتی، ازین استراحت خیلی ممنون شدند. چونکه وجودش از جنبش فیل نا آرام شده بود. اما فلیس فوق چنان مستراح مینمود که گویا حالا از خوابگاه خود بر خواسته است. سیرقر و مارتی بسوی او نظر کرده در میان لبهای خود آهسته گفت:

-- ای این آدم از آهن ساخته شده است؟

پسپار تو این سخن او را شنیده گفت:

— نی، از فولاد!

وقت پیشین بود که رهبر، بحرکت اشارت کرد. رهروان

سوار شدند. فیل براد افتاد.

زمینپاشیکه حالا بران میگذازند خیلی وحشتناکست. بجای جنگلهای درختهای خرما، بوتههای خاردار قایم گردید. بعد از آن زمینهای چول و شور و زاری پیش آمد که باخراستنها و سنگلاخهای

دهشتناکی پر بود .

درین جاها که هنوز انکار هاجنخوبی بران تسلط نیافته اند بعضی اقوام وحشی هندی که در عادات مذهبی خود خیلی متعصب اند ساکن میباشند از دورگاه کاهی ازین مردمان دیده میشد که بطرف فیل و فیل سواران بنظر بسیار کین و عداوت میدیدند . رهبر چون این انسانها را تنها که ناک مدانست اصلا به آنها تقریب نمیداد .

فکر پاسپار تو را تنهائیک چیز مشغول میداشت که آنها این بود که آیا فلیاس فوق چون به الله آباد برسد این فیل را چه خواهد کرد ؟ آیا بهمره خود خود خواهد برد ؟ این ممکن نیست ! چونکه اگر مصارف بردن آن باقیمت خریداری آن یکجاشو بدستگینی فیل یک مبلغی بعمل خواهد آمد ! پاسپار تو بافیل خیلی دوستی و محبتی بهم رسانیده ، آیا اگر فلیاس فوق فیل را به او بدهد چه خواهد کرد ؟ چه میکند هیچ !

بوقت شام یک تپه فلیاسان توقف نمود . امروز تمام ۳۵ فرسخ مسافه قطع نموده بودند که نیم راه را گه یاقطع کرده اند . شب هوا سرد بود . برین تپه یک معبد خرابه موجود بود . رهبر نوجوان در خرابه مذکور یک آتشی افروخته مسافران بکمال اشتها طعام خوردند . بعد از آن یکچند کلمه مکالمه در میان آمده در پی آن خورنشیهای خواب شان بلند گردید .

قیلبان در پیش قیل که بیک درختی تکه زده بخواب رفته بود تا بصبح بیدار مانده نگهبانی نمود . در شب هیچ يك حادثه بوقوع نیامد . گاه که بعضی غمراه های شیر ، و فریاد های بوزینه ها از دور سکونت شب را خراب میروسانید .

سیر قرومارتی مانند يك عسکر بسیار مانده و خسته خوابیده بود ، فلیاس فوق چنان خوابیده بود که در خانه (ساوایل روروی) لندن خود باشد پاسپار تو خواهرهای بسیار خوف انگیزی میدید که دو سه بار سیاهی نیز او را بخش کرده آوازهای خفه شده مدھشی بر می کشید . و قنیک شفق طلوع نمود بر آه را می آمدند . رهبر هندی اصرار بر وقت شام و اصل شدن خود را به اله آباد امید میکرد . در آخر دامنه های کوه (ویندیا) باز یکقدری توقف کرده ، وفیلر اراحت داده بر آه افتادند . بوقت ظهر در جنگلی که بسیار درختهای بزرگ و بهم پیوست داشت یکقدری آرام گرفته و مسافران طعام خورده باز بر آه افتادند . به اله آباد ۱۲ فرسخ باقی مانده بود . تا به اینجابه هیچ يك مانعه تصرف نشده بود . درین اثناء فیل آثار رم خوردن و تلاش را گذاشت . سیر قرومارتی بر سید که :

— چیست ؟

رهبر یکقدری گوش نهاده گفت :

— بعضی صداها می آید اما نمی دانم که چیست ؟

بعد از کمی ، صداها زیاد شد . ابتدا صدای دهل ها و شیپورها

و های های یک جمع غفیری مشابیه داشت .

پسپار تو یکسال دقت گوش به آواز بود . فلپاس فوق بی آنکه چیزی بگوید انتظار میکشید .

رهبران گردن فیل بر خرطومش فرو آمده بسوی جنگل برای تحقیق کردن بدویدن آغاز نهاد . بعد از چند دقیقه واپس آمده گفت :

— یک جمعیت بزرگ بر اهلاست که به انتظار می آیند . میباید که خود را پنهان کنیم تا مار آینند ، چرا که مردمان وحشی میباشند . اندر گفته فیل را در یک گوشه جنگل میان درختان بهم پیوست براند . و تنیه کرد که اصلاً از فیل فرو نیایند . خودش نیز بیک وضعیتی که زود فرار بتواند حاضر و آماده کردید .

هایهوی انسانها و صداهای طبل و مزمارها رفته رفته نزدیک میشد . خواندندهای نو ناگون هندوی با آن سازها بهم می آمیخت . و یک غلغلۀ عجیبی بر می انگیزخت .

بعد از کمی از پنجاه قدم دور فلپاس فوق و رفقایش جمعیت بزرگ (بر اهلا) را بدیدند که بدیده و طعنه عظیمی می آمدند . سیاستین ما

خود را در میان برگها بخوبی پنهان کرده بتمشاشای گروه بر اهامشغول شدند . این مویک بر دبدبه وطنطنه بر اهان بانصورت بود :

در صنف پیش این مویک ، کاهنهای کلاه پوش جبه دراز زرد پوش میرفتند این کاهنها بصدا های بسیار غریب و عجیبی بعضی زمزمه های مهبی میسرودند . در دور و پیش این گروه کاهنها زنان و پسران بسیاری که دهها و طفل ها و دفا میخواندند موجود بود . در پی این گروه بزرگ عراق بسیار بلندی که باشش کاو کشیده میشد هیکل مجسمه ای بقی که بشکل ازدها ساخته شده بود و خیل ثقیل المنظر و کوبه سیکر نیمه دور رفتار داشت کاوها ، و خود کادی ، و بت بای و نگها و زینتها پیراسته شده بود . در گردن این بت از کله های خشک انسان ، و دستهای بریده انسان حاملها آویخته شده بود .

سیر فر و مارتی این بت را شناخته گفت :

— « قالی نام » آلهه هندو هست که آتر آلهه (عشق و ممت)

میشمارند .

پاسپار تو — (ممت) صحیح ، اما « عشق » هیچگاه !

رهبر ، عجایب اشارت بسکوت کرده پاسپار تو خاموش گردید .

در اطراف کادی این بت بسیاری از فقیر های برهنه که خود را بزنجیر ها ، یزدند ، و خونها از بدن شان میبر آمد رفتار داشتند .

در پی این گروه، يك زن بسیار خوش شكل و شمایل كه بلباسهای بسیار مریین، و زیور و زینتهای كمكلی آراسته، و پیراسته، و جواهرهای ذقیمتی بگل و دستها و سینه اش آویخته، و يك چادر زرر تار بسیار نازکی و جود لطیفش را سراپا پوشیده بود بپوشانه و بیخودانه كه بپنجه بر همن خوش لباس او را بزور میکشیدند رفتار داشت.

این زن نوجوان بنده و هاشیج و شباهت بهم نمیرسانید. چونكه مانند او و پائیان سفید پوست بود. در پی این زن يك دسته سپاهیان جوشن پوش كه تیغهای برهنه دست داشتند، رفت. در عقب آنها يك تابوت بسیار مریین و مطنطنی يك نهشی را میبردند كه این تابوت بر دوش مردمان خوش لباس بزرگ و نش بود. در اطراف تابوت زنهای بازیور و زینت بسیاری رفتار داشتند. در پی این تابوت دسته های سازه ها و در عقب آنها گروه گروه زنان و مردان رعیتی میرفتند.

سیر قرو مارتی بكمال شجرت و نیت به این موكب، نظر دوخته از رهبر

پرسید:

— ایام این موكب (سقی) شدن نیست؟

رهبر سر خود در ادر مقام تصدیق جنبانیده اشارت به سكوت نمود. این موكب بر اهار فته رفته دور شدند تا آنكه سراسر از نظر سیاحین پنهان گردیدند، و صدا های شان نیز دور گردید.

هنكامي كه سیر قرومارتی از رهبر پیرسید، فلیاس فوق لفظ (ستی) را شنیده بود لهذا در بنوقت از سیر پرسید که :

— «ستی» چه چیز است ؟

سیر — «ستی» نه اصطلاح هندوها قربانی انسان را میگویند . مثلاً لك شوهری چون بیرد زن او خود را با او بگجازنده میسوزاند . این زن سفید پوستی را که دیدید فردا بنوقت شفق با آن نعشی که دیدید سوخته میشود .

پاسپارتو — وای ! لعنت بر چنین خیانت !

فلیاس — این نعش که بود ؟

سیر — کان میروم که نعش کدام را جای انتظار فهاست .

رهبر — بلی ، را جای « بوند لکوند » است که هنوز در زیر تصرف

انگلایز ها نذر آمده است .

فلیاس — آنچه عادت و حشیانه است ؟ آیا این زن برضای خود چسان خود را ازنده میسوزاند ؟

رهبر — دیگر زن ها اگر چه خودشان را برضای خود میسوزانند ، ولی والسفا که این زن که شما دیدید برضای خود خود را تمسوزاند ، بلکه بزور میسوزانندش !

فلیاس — از گجامیدانید ؟

رہبر — میدانم ، چونکہ این زن ہندو نیست بلکہ از جنس طائفہ « پارسی » است کہ منہم از همان طایفہام . حکایت این زن را بخوبی خبر دارم . نہ نہ ہا من بلکہ ہر کس در « بوند کوکوند » ازین حکایت باخبر است .

سیر — اما چنان معلوم میشد کہ زن برضای خود میرفت . و هیچ ممانعت نمیکرد .

رہبر — فی ، اور ابد و دافین و دیگر نشہ باب بیہوش کردہ اند . ندیدید کہ بر ہمنہا اور از بازو ہا گرفتہ میکشیدند ؟
فلانیس — حالاً کجا میرندش ؟

رہبر — بمعبد « سیلاجی » کہ دو فرسخ از اینجا دور است . در انجا تا صبح میسازند بوقت دیدن شفق میسوزانندش .

پاسپار تو — وای ! ملعونہا ! بخدا خیل افسوسست کہ این زن زندہ بسوزد !

سیر — خوب ، حکایت اورا کامل نکر دید . زن چسان راضی بسوختن خود نیست ؟

رہبر — این زن « آعودا » نام دارد . و از طایفہ پارسیست ، دختر یکی از سرداران بسیار توانگر بمبئی بود . در مکتبہای اور و پی در بمبئی تعلیم و تربیہ یافتہ است ، زبان انگلیزی را بقدریک انکاری میسازد .

هنوز در مکتب بود که پدرش وفات یافت، دیگر خویشاوندان او بدون رضای او دختر را به راجای « بوند لکوند » که خلی پیر و بد منظر بود تزویج کردند، دختر چون از عادات هند و با خبر بود، یکسال پیش ازین که راجا بیمار شده بود از بیم سوختن فرار کرده بود. ولی اقربا و تعلقاتش باز او را گرفتار کرده واپس برای راجا فرستادند. زیرا از مرگ این دختر خویشانش بمیراث بزرگی وارث میشدند.

بعد ازین حکایه رهبر جوان پارسی فیل را از جنگل بر او رده پس بر آید اخت. ولی فلانیس فوق او را به توقف امر کرده به سیر قزو مارتی گفت:

— هرگاه این زن را برهانیم چه بدی خواهد داشت؟

سیر — چه؟ رهانیدن این زن؟؟!!

فلانیس — بلی، بقدر دوازده ساعت هنوز از وقت و وعده خود پیشم همین دوازده ساعت را برای رهانیدن این زن فدا میسازم!

سیر — اما شما حقیقتاً مالک وقت قلبیه عظیمی بوده اید مستر فوق.

فلانیس — بلی، سیر! کاه کاهی که و قش بیاید!

پاسپارتو در کجا جرات فوق العاده اجرا مینماید ؟ ❧



این نکر و تشبث فلیاس فوق بحقیقت که خیلی جرات و جسارت عظیمی میخواست بلکه سراسر غیر ممکن مینمود .

مسترفوق ، به این عزم و اقدام خود حیات خود را به تله که می انداخت ، و بای دادن شرط خود از در زیر نظر میگرفت ، با وجود این همه هیچ تردید نکرد علی الخصوص که مانند سیرقرومارتی نیز یک رفتنی با او هم فکر و هم خیال بود ، بیائیم بر پاسپارتو ! پاسپارتو از وقت به این کار حاضر و آماده بود . این نکر و تشبث افندی او بر و خیلی گوارا و پسندیده آمده بود . ازین مرحمت قلبیه افندی خود یک محبت بی اندازه در باره او پیدا کرد .

تنهارهبر در میان بود که آیا او چه میکنند ؟ سیرقرومارتی از او پرسید که : — ترا چه فکر و خیالت ؟

رهبر — من ، از طایفه پارسیانم ! این زن هم پارسیست . لهندا به هر امر شما منتظرم .

فلیاس — آفرین رهبر !

رهبر — اما این را هم بشماریم که اگر بگیر آمدیم نه تنها اینک ما را بکشند عذابها و شکنجه های بسیاری نیز خواهیم دید .

فلپاس — بلی ، این معلومست . تو فیل را با نظرف بران .

بعد از این ساعت فلپاس فیل را نگه میدارند و در هر روز مرید در ریختن یسئد استاده کرد . اگر چه از انجام چیزی دیده نمیشود و انستند ولی صدای هایوی آن از باب تعصب بگوش شان میرسد .

رفقا از فیل فرو آمده برای بدست آوردن زن بیچاره بدار کرده و مشافوره آغاز نهاده اند . معبد « بیلاجی » را که زن در آن محبوسست رهبر بخوبی دیده و هر طرف آنرا میشناخت آیا وقتی که مردمان بخواب روند معبد داخل شده خواهند توانست ؟ یا آنکه بشکافتن دیوار مجبور خواهند شد ؟ اینست که این مسئله هادر وقتی که معبد برسند معلوم خواهد شد ! اما چیزی که لازم و ضروریست همانا پیش از دمیدن شفق رها نیدن زن مظلومست . زیرا بعد از آنکه بقتلگاه برود رها نیدن او از قدرت بشر قطعاً خارجست .

والحاصل تا بوقت شام همین گونه مذاکره ها بسر آوردند . و بمجرّدیکه پرده ظلمت شب فرو وهشته شد بسوی معبد روانه شدند . درین اثنا هایوی و غلغله از باب تعصب کم شده میرفت ، و زمان استراحت شان نزدیک میشد .

و بمبسی که همه آنها سر خوش افیون نوشی، و اسرار کشی که به آن عادت کرده اند هستند از آن و نزدیک شدن معبد را آسان میدانستند.

چو آن یار سی در سنجانیز رهبری را از دست نداده در پیش روی اقتاد بعد از آنکه تقدیر ده دقیقه راه رفتند به پیش يك جوی رسیدند. از آنجا بواسطه روشنی مشعلهای ارباب تعصب خرمین چوبی که در میدان برای سوختن زنی بیچاره روی هم چیده، و نعش را جارایان نهاده بودند پدیدار گردید. صد قدم دور ازین خرمین چوب معبد دیده میشود. رهبر بعدای بسیار پست گفت:

— درین من بمانید.

بکمال احتیاط در میان علفها بسوی معبد روان شدند. هر طرف را سکوت و سکونت فرا گرفته بود. مگر شاخهای درختان که بوزش نسیم محوکت می آمدند سکونت عمومی را آخال میرسانید.

رهبر در پیش بلذراه تنکی که بسوی معبد بر رفت توقف نمود. در دور و پیش معبد هندوها زن و مرد و خور و دودکلان مانند لاشه های میدان محار باروی هم نالیده بودند. در پیش هر دروازه معبد دیده بانان و نگهبانان که بیکدست مشعله و بیکدست تیغ برهنه گرفته بودند دیده میشدند. و ازین معلوم شد که از دروازه معبد بمعبد داخل شدن ممکن نیست.

وهر از انجا پیشتر نرفت . رفتای خود را واپس کشید . رفتانتر
این مسأله را در كركه از انجا دور شدند . سیر قرقو مارتی گفت :

-- هنوز نصف شب نشده است . یك قدری صبر كنیم . بلكه دیده

با آنها بخواب بروند .

وهر -- بلكه !

بنابرین فلیس فوق و دیگر رفتایش در زیر يك درخت نزرکی نشسته

مانظر ماندند .

حقیقت كه این انتظار بر رفتا خیلی سخت میگذشت . وهر هر لحظه
ازایش رفتا بر خفاسته بسوی معبد میرفت ، و چون میدید كه پاسبانان
نیدار و هو شیارد واپس می آمد . تابه نیمشب همین صورت
انتظار کشیدند باز هم غفلت پاسبانان بوقوع نیامد . دانستند كه انتظار
كشیدن غفلت پاسبانان بیجاست . بنابرین دلاگر چاره باید اندیشید .
برین قرار دادند كه از كطرف دیوار معبد رخنه باز كرده بمعبد دروا
مند . اما اینهم در زیر شبهه بود كه آثار همینهادر درون معبد نیز همین
بیداری و هو شیاردی خفا خند بودیانی ! یك قدری مشاوره كردند .
بعد از آن باتفاق همیدگر بسوی دیوار معبد كه تنها و بی پاسبان بود
حركت نمودند . نیم ساعت از نیمشب گذشته بود كه بی آنكه کسی
ایشان را ببیند بدیوار معبد رسیدند . اگر چه در بنظر و معبد هیچ

کسی نبود، و پاسبانی نداشت ولی هیچ پنجره و دروازه و روزنه نیز پدیدار نبود.

شب خیلی تاریک بود. کره قمر چون در آخر ماه بود در نزدیک افق از میان ابرها گاه و گاهی بصورت بسیار کم رنگی عرض دیدار نموده بغروب رخ نهاده بود. بزرگی درختان جنگل نیز تاریکی را افزونتر مینمود.

حالا در زیر دیوار یک سوراخی کشادگی لازم بود. برای اجرای این کار در پیش هیچ یکی از سیاحها بجز یک یک کارد خنجر مانند دیگر اسباب و آلاتی موجود نبود. جای شکر است که دیوار معبد از گل و خشت ساخته شده بود از آنرو شکافتن آن خیلی مشکلات نداشت. یک خشت چون کنده میشد و سه خشت دیگر خود بخود میغلطید. پاسبان تو. و جوان پارسای کوشش میوزر میدند که بقدر گذشتن یک شخص یک سوراخی بکشایند.

کار خوب پیش رفته بود و نزدیک شده بود که سوراخ باز شود که بنا گه آن از درون معبد یک آوازی برآمد، و به آن آواز بسی آوازهای دیگر مقابله نمود.

پاسبان تو، و پارسای دست از کار برداشتند. آیا از سوراخ کردن دیوار معبد مردمان داخل معبد آگاه شدند؟ یا آنکه دیگر حادثه پیش آمد؟ بهر حال احتیاط لازمست، و از آنجا دور شدن لابد! بنا برین

دزدان رهایی دهنده جان از پیش دیوار دوری جستند ، و باز دزد نیز در خستان آمده پنهان گشتند . مقصدشان این بود که بینند چه میشود . هرگاه اینصداها از دیگر چیزی باشد که باز کار آغاز کنند .

اما دیدند که پاسبانان و برهنهان بامشعلها به انتظار دیوار نیز آمدند ، و بنای تقحص و تجسس را نهادند . پس تاسف ، و حسرتی که از نیرنگداری ایشان حاصل آمد قابل تصویر و تعریف نیست ، چونکه از دادا خلاص شدن عید سر اسرنا امید شدند ، و رهایی دادن زن بیچاره بعید الاحتمال گردید . ای بیچاره را چسان رهایی خواهند داد . سیرقروماری از قهر بسیار ناخندهای خود را میجوید ، پاسبانان تو از غضب بسیار به تهور آمده بود ، و رهبر او را تسلی میداد . فلیاس فوق بی آنکه حال درونی خود را ظاهر کند بکمال سکوت و برودت ایستاده بود . سیرقروماری گفت :

-- هرانقدر سعی و کوشش انسانیت را نه که لازم بود بجا آوریم . حاصل نشدن کامیابی بوظیفه انسانیت ماخلال نمیرساند . پس بجز رفتن دگر کاری برای ما باقی نماند .

فلیاس -- فی ، هنوز نرویم . صبر کنیم . بلکه این فرصتی که حالا فوت شد در دقیقه آخرین بدست آید !

سیر -- اما چه امید میکنید ؟ بعد از دو ساعت آفتاب میراید . . .

سیر قروماری میخواست که مقصد فلپاس فوق را از چشمانش
 بپوشد. آیا این انگیز خون سرد، بر چه چیز قرار داده است،
 و هنوز چه امید میروزاند؟ از چشمهای فلپاس يك شعله دهشتناکی
 شعله میزد: آیا چه فکر میکنند؟

اگر این تصور را داشته باشد که در وقت اجرای جنایت یعنی در وقتی که
 زن و غلام و ابرای سو خنق میزنند، بر جلا دهادهجوم بر دزد زن را بر هاند
 این فکر و تصور اورا بجز جنون محض بر دگر چه چیز حمل نمایم!
 بهر صورت زهر پاریسی رفقای خود را در آنجا گذاشت. باز پس
 بجاییکه اول در آنجا بودند برگرد. چونکه از انجایی آنکه کسی ایشان را
 بیند ایشان همه حرکات و کبریا بجزونی دیده میتوانستند.

بسیار تودرها بجا نیک بود بر یکشایخ در خنق تکیه زده يك فکر و تصور
 بسیار غریبی بسو میروزانید. و بهوت دزدی اندیشه برفته بود. یکبار
 خود بخود گفت که: «اینچه فکر دیوانه گوی؟» باز به اندیشه فرو رفت
 باز خود بخود گفت: «چرا نشود؟» اینرا گفته و حتی از رفتن رفقای
 خود نیز آگاه نشده، از در خنق که بر آن تکیه زده بود جدا شده در میان
 علقه ها و فی ها غوطه خورده پنهان گردید.

ساعتها مرور نمود. ضیای خفیفی که در افق پدیدار آمد رسیدن
 وقت را خبر داد. در میان مردمانی که همچون مرده گان افتاده بودند

يك حرکتی بظهور آمد . طبها ، ودها سببواختن آغاز نهاد .
 بیت خوانیها ، هاپوئها ، فریادها ، فغانها از هر طرف بلند گردید .
 مگر ساعت فدا کردن زن مظلوم بیچاره ندیکشد .

دروازه های معبد باز گردید . روشنی داخل معبد دیده شد .
 زن مظلومه را دیدند که دو برهنه از بازوهایش گرفته از معبد بروی
 بر آورده اند . بیچاره را زدود افیون بیهوش بود . باوجود آنهم بیک
 قوت غیر اختیاری خود را از دست ظالمان رهانیدن میخواست .
 دل سیرقروماری بطلبیدن آغاز نهاد . بیک حرکت غیر اختیاری
 دست فلپاس فوق را فشردن گرفت . دید که بدست خود فلپاس فوق
 يك خنجر برهنه گرفته است . درین اثنا مردمان یکسو شدند . زن
 پرچهره نوجوان را برهنه های ظالمان از میان مردمان گذرانید .

بعد از ده دقیقه به نزد خرمین چوبهاشکه از صندل وعود و غیره خرمین
 شده بود رسیده توقف نمودند . برهنه ها از هر طرف بدعا خوانیهای
 خود آغاز ، و سازها و سرود ها و طبها و منادها بشدت نواختن
 دهمساز گردیدند .

زن بیچاره را که سراسر از خود گذشته بود ، ۳ چهار نفر
 بر خرمین چوب بالا بردارند و در پهلوی نعش شوهرش بخوابانیدند
 و يك مسعلی را بیک گوشه خرمین که بار و غنهای مشتغله چرب شده بود

نزدیک کردند . چو هرادر حال بشعله وری آغاز نهاد .

فلیس فوق شدت تمام باخنجری که بدست داشت بسوی خرمن دویدن گرفت ولی هنوز بخرمی نارسیده يك منظره بسیار خارق العاده اورا بر جایش توقفت داد . صداها ی پر خوف و خشیتی از مردمان بلند گردید ، و همه مردمان و جمله بر همنان بسجده افتادند . مگر راجائیکه مرده ، و بر خرمن چوب افتاده بود دفعته يك خارقه (قالی نام الهی هندوها زنده شده ریخته است و زوجه خود را بدو دست خود گرفته از سر خود بالا بر آورد ، و يك صدای مهیبی بر کشید جمله مردمان موب « قالی قالی !! » گفته سر بسجده نهادند . نعش مذکور ز تراب و ش انداخته از میان دودها ، و آتشها از خرمن فرو آمد . و در حالتیکه فقرها ، و کاهنها ، و بر همنها بسجده بودند از میان آنها گذر کرده بدویدن آغاز نهاد و تا بجائیکه سیاحین توقف داشتند رسید .

فلیس فوق ، و سیر قرومارتی بکمال حیرت این منظره خارق العاده را تماشا میکردند . جوان یارسی و الرزه گرفته بود . پاستار تو که میداند که چه حال دارد و چه میکند !!! .
دفعته مهین که شنیده شد که :

— چابک بگریزیم ! بگریزیم !

گوینده اند سخن مگر بسیار تو بود !
 به بیند که بسیار تو چه اندیشیده بود ، و چه جرأت بکار برده بود !
 بسیار تو از پیش در ختی که بر آن تکیه زده ، و رای میزد در میان غلفها
 و پی ها آهسته آهسته تا بخرمن چوب خود را رسانیده است ، و به
 احتیاط تمام بر خرمن بالا برآمده لباسهای را اجازه بر سر لباسهای
 خود در بر کرده است . و گویا خود او را اجابوده زن خود در ادراغوش
 کشیده و به انصورت تابه نزد زرقای خود آمده است . بعد از اینکار
 بجز اینکه خود را بقیل رسانیدن ، و فرار نمودن دیگر کاری باقی نماند
 است . اگر چه بعد از فرار کردن آنها این حمله از طرف برهنهها
 مکشوف گردید ، و بر حقیقت مسئله آگاه شده عقب گیری فرارها را
 کردند ، ولی از کلههای برهنهها که در پی آنها می افتادند بجز اینکه یک
 کله کلاه فلایس فوق را سوراخ نموده در گذشتند دیگر هیچ ضروری نفرما
 درها و هیچ منفعتی به برهنهها نرسید .

— ۱۲ —

فلایس سواحل لطیفه نهر گنگ را نادیده چسان میگذرد ؟

روز دیگر بوقت صبح به الله آباد نزدیک شدند . قبل به بسیار سرعت

رفتار داشت . پیش از وقت ظهر به آله آباد رسیدند . یکسره به استگاه راه آهن فرو آمدند . مسترس اعوداراکه هنوز بسبب دواى پیهوشى بخود نيامده بود در يك اوتاقى استگاه بخوابانيدند . فلیاس فوق ، پاسبان تورابازار فرستاده يکدو دست البسه ، و بوت و کلاه برای مسترس اعودا اندازه کردند .

فلیاس فوق ، رهبر پارسی را بخمش واقفى که وعده داده بود بداد ، و گفت :

— پسر من ! اينست که اجرت ترا دادم ، اين مبلغ بمقابل خدمت قست . ميخواهم که بمقابل صداقت تو همين فيل را بتو بدهم . چه ميگويى ، ايا قبول ميکنى ؟

— افندى من ! به اين لطف خودم را ندیده بکنيد . چونکه اين فيل راى من مدار ثروت عظيمى ميشود .

— از تو باشد . قرض دار باز منم .
پاسبان تو ، راى و داي فيل مخروطوش شيرين داد ، فيل نيز او را در مقام تشکر مخروطوم خود پيچانيد به سر خود بالا برد ، و باز بکمال آهستگى بر زمين نهاد .

بعد از ده دقيقه رفتاى مادر اوتاق در جه اول ريل جاي بخاى شده ريل بخير حرکت افتاد . مسترس اعودا هنوز بهوش نيامده بود . بعد از آنکه

آهسته آهسته بخود آمد . و مانند کسیکه نو از خواب بر خیزد خیا
زه ها کشیده و کم کم چشمهای خود را باز کرد .

ولی بر چشمهای خود باور نکرد باز بپوشانید ، چونکه چنان پنداشت
که خواب می بیند . بعد از لحظه باز چشم خود را باز کرد ، و به سر
طرف بحیرت والهانه نگریستن گرفت ، و دانست که خواب نی بلکه
بیدار است ، و آنچه می بیند خیال نی بلکه حقیقت است سیرفر و مارتی
به او نزدیک شده بکمال نزاکت پرسید :

— وجود مبارک مسترس چنانست ؟

مسترس آعودا خود را جمع کرده بنشست ، و مترددانه و متحیرانه

پرسید :

— من در کجایم ! شما چه کسانیید !

سیرفر و مارتی چیزیکه دیده بود ، و شده بود همه را به او حکایه کرد .
مسترس آعودا بعد از شنیدن این حکایه بگرداب حیرت فرو رفته بکمال
وقت گریستن گرفت . پس هرگاه شما هم شکر گذارهای پر وقت ،
و ناله های پر مثنویات اورا میدیدید و میشنیدید مانند پاسبان تو از ازاز
میگریستید .

قلیاس فوق بمقابل اینبه تشکرات او تنها همین قدر گفت که : « حاجت
ندارد ! » حتی در وقتیکه پاسبان تو مسترس آعودا را رها نموده آورده بود

بمقابل این خدمت او نیز تنه‌ها به اسقدر اکتفا نموده گفته بود که: « بسیار خوب ».

ریل به « بنارس » رسید. سیر قروماری در بنجا و داغ کرده ماند. ریل دایما بکنک نهر گنگ رفتار داشت. چون از بنجر خانه ریل به بیرون نظر کرده شود جنگلهای بسیار لطیف دیده میشود که زمردی آساکسوه خضر ابوشیده اند، کشتزارهای سبز و خرّم انواع محصولات قریه ها و قصبه های معمور، راه ها و سرک های پر سرور دیده میشود.

در بعضی جاها، در میان نهر گنگ که در نظر هندوها مقدس شمرده میشود، بعضی حیوانات عظیم الجثه مانند فیل و کرگدن، و گاومیشهای شاخ دراز دیده میشود. در بعضی جاها هندوها به سربهای هو اندیده در کنار نهر، زن و مرد جمع آمده غسل میگردند. این هندوها، از گروه دشمن مذهب « بودا » است که به تنهایی « براهم » و « سیوا » و « ویتو » نام معروف در شان پرستش میکنند. این ۳ معبود آنها به این قطار ریلی که آتشها و دودها، و بخارها افشاند و زمین را زلزله اندازد از کنار نهر مقدس شان میگذرد بجه نظر خواهند دید؟

منظره هائیکه وصف آن را بیان کردیم آن به آن تبدیل مینمود. و گاهی کاهی دیدن آن منظره ها را دود بخار لوقو و موتیف ریل مانع

میگردید. بعد از آن شب آمد ریل بکمال سرعتی که داشت از میان صداها و غوغای حیوانات و حشریه شبکه از ریل رم میخوردند میگذشت.

قطار ریل شهرهای بنکال، و غالتقوند، و موس آباد و غیره را بسرعت تمام در عقب گذاشته بکمال سرعت گذشته رفت. نهایت بعد از نیم شب بچهار ساعت به ایستگاه شهر شیر (کلکته) توقف نمود. بوقت حرکت واپوری که بسوی «هونگ قونغ» از کلکته حرکت میکنند هنوز پنج ساعت باقیست.

بموجب پروگرام فلیاس فوق یعنی فهرست حرکات او میبایست که از تاریخ حرکت او از انندن به بیست و سوم روز یعنی در بیست و پنجم ماه عقرب به شهر کلکته واصل میشد، و همچنان هم شده یعنی تمام به بیست و پنجم ماه واصل گردید. بنابراین بموجب حساب حقیقی پروگرام خود نه قطع، و نه ضرر کرده است. اما همان روزی که در واپور «هونگ قونگ» سود برداشته بود در جنگل مابین قریه «قولی» و «واله آباد» زیان نموده است که اگر این زیان واقع نمیشد دوروز سود بدست او همیشه باقی میماند. ولی چنان گمان میشود که فلیاس فوق بسبب سودیکه از رهایی دادن مسترس آعودا در جنگل «بوند لکوند» بدست آورده ازین زیان دوروز خود متأسف و متأثر نباشد!

بکس با گنگوت فلیاس فوق باز در یکجا یکچند هزار طلائع بیرون میرارد ؟

قطار در ایستگاه کلکته توقف نمود . اولاً پاسپار تو ، بعد از آن فلیاس فوق از زیر بغل مسترس آعودا گرفته فرو آمد . مسترس آعودا و قشک در دیریل بود از حقایق احوال فلیاس فوق و سبب سفر او آگاهی حاصل کرده ، و از اوضاع و حرکات جنتلمین و فداکاری که در باب رهایی او اجراء نموده یک حس محبت زیادی در دل خود به جنتلمین پیدا کرده است فلیاس فوق نیز بر احوال مسترس آعودا و سرگذشت دلسوز او واقف میباید . لهذا فکر یکانه جنتلمین همین است که یک آن اولتر مسترس آعودا که از بودن در هندستان خیلی در خوف و اندیشه میباشد در واپور سوار کرده ازین ازاضی که در نظر او دهشتناکست بیرون براند .

هنگامیکه از ایستگاه میبراهند یک ماه و پونیس به جنتلمین نزدیک شده گفت :

— مستر فلیاس فوق آیا شما شنید ؟

فلیاس — بل منم .

پولیس — اینهم خدمتکار شما با سپار توست ؟

فلیاس — بلی .

پولیس — قانون هر دوی شما را از همین دم موقوف میشمارد . بیایید از عقب من .

فلیاس فوق از نسنخن پولیس هیچ يك علامت حیرت و اندیشه ظاهری نشان نداد و زیر اکسیکه این امر را به او تبلیغ نمود ، يك مأموری بود که از طرف قانون به تبلیغ این امر مأمور است . در نظر هر انکلیز قانون از همه چیز ها مقدم تر شهر ده میشو د علی الخصوص ما که مانند فلیاس فوق يك انکلیز اصیلی باشد . ولی با سپار تو ، بنا بر اقتضای ملیت خود هرزه گوئی آغاز نهاده سلب موقوفیت خود شان را بر سیدن و چون و چرا گفتن را آغاز نهاد . ولی بنا بر اشارت فلیاس فوق بسکوت کردن مجبور گردید . فلیاس فوق همینقدر پرسید که :

— آیا این زن جوان را نیز اجازه هست که با ما بیاید ؟

پولیس — بلی ؛ برای آمدن او مانع نیست .

پولیس هر ۳ نفر را در يك کادی دوا سپه نشانند . و بقدر یست دقیقه کادی رفتار نمود . در نیمدت هیچکس هیچ تکلم ننمود . نهایت کادی در پیش يك عمارت بزرگی به ایستاد .

پولیس محبوسهای خود را از کادی فرو آورده در يك اتاقی که کنار

های آهین داشت داخل ساخت ، و گفت :

— ساعت هشت و نیم مجبور حاکم داخل میشود .

این را گفته پولیس برآمد و در برابر محبوسین بندگانمود . پاسپارتو بیک طور حسرت کینه‌انگیز گفت :

— اوف ! آخر گر بیان ما را بر همه‌های آدم سوز گر افتند .

مسترس اعودا بفلیاس فوق رو آورده گفت :

— افندی من ! مرا ترك كنيد ، چونكه شما بسبب من گرفتار آمدید من بی‌خصوصیت به این راضی نیستم كه شما بسبب من از سفر خود باز مانید ، و زیان بکشید .

فلیاس فوق به مسترس تنها همین قدر كه : « شما مستریج باشید . » گفته اکتفا نمود .

پاسپارتو — اما و ابور ساعت دو از ده حرکت میکنند . چسان خواهیم رسید ؟

فلیاس فوق به او نیز همین قدر كه : « میرسیم » گفته ساكت شد . ساعت هشت و نیم درواز باز شده پولیس درآمد ، و محبوسین را اكشید . مخانه دیگر برد . این خانه يك دایره محاكه بود كه از مردم هندی ، واجینی كه برای شنیدن محاكمه آمده بودند پر شده بود .

فلیاس فوق ، مسترس اعودا ، پاسپارتو بر سر دراز چوكنی ، كه در

پیش روی چو کی حاکم گذاشته شده بود نشستند . حاکم يك آدم
کو نااه قد فربهی بود که در ين ساعت با کاتب ضبط به اوراق محاکمه درآمد .
کلاه حاکمی خود را از سر ویز بر داشته بسر نهاد ، ولی چایك باز
پس بر آورده گفت :

— وای ! این کلاه من نیست ؛

کاتب — عفو بفرمائید ! آن کلاه منست .

حاکم — عزیز من ! آیا کلاه يك کاتب ضبط من چنان در ست ، و مکمل
حکم داده میتوانم ؟

اینرا گفته ، و کلاههای خود را با هم مبادله کرده بر جاهای خود
نشستند . پاسپارتو از یصبری بسیار بدرجه کفیدن رسیده بود .
چشمهای خود را بعقرب ساعتی که بدیوار آویزان بود دوخته بود ،
و چنان گمان میکرد که عقرب ساعت سرعت ریلی بر فشار آمده است .
حاکم بصدای بلند گفت :

— دعوی اول .

کاتب — فلپس فوق ؟

فلپس — در اینجا ، حاضرم .

کاتب — پاسپارتو ؟

پاسپارتو — حاضرم .

حاکم — ای متهمنان ! انست که از دوز و زباینطرف آمدن شمارادر
کاکته مامورین عدالت انتظار میکشیدند .

پاسپارتو — اما مارا بچه تهمت متهم کرده اند ؟

حاکم — حالا خبر میشوید . مدعیها بیایند .

دروازد باز شده ۳ نفر بر همنهای هندو در آمدند .

پاسپارتو بمجور دیدن آنها خود بخود گفت :

— وای خانها ! خودشانست ! همان جلا دها نیست که این خانم

فوقوان مارا به خواستند که زنده بسوزانند !

بر همنها در مقابل حاکم بایستادند . کاتب طبیط : اتها منامه که در
خصوص حقارت یک معبد بر ا همان که از طرف فلپاس فوق ، و پاسپارتو
بوقوع آمده نوشته شده بود بر خواند . حاکم از فلپاس فوق و پاسپارتو
پرسید که :

— آیا شنیدید ؟

فلپاس — بلی ، شنیدم ، و اعتراف هم میکنم .

حاکم — آیا اعتراف میکنید ؟

فلپاس — بلی اعتراف میکنم . ولی اینرا هم طلب میکنم که این ۳

بر همن نیز اعتراف یابد بکنند که در معبد « بیلاجی » چه میخواستند

که اجرا بکنند ؟

بر همنها ازین سخن فلیاس فوق بحیرت افتاده يك بدیگر خود دیدند . و چنان وانمودند که ازین سخن ایشان چیزی نفهمیدند . پاسپار تو باز بسخن آمده گفت :

— بلی بلی ، اعتراف باید کنند و بگویند که در معبد « بیلاجی » زن بیچاره را چسان میخواستند که بسوزانند ؟
حاکم نیز متحیر شده گفت :

— اینچه سخنیست ؟ شما چه میگوئید ؟ از سوختن کد ام زن بحث می‌رانید ؟ در بمبئی ، در میان معبد ترا که میتواند بسوزاند ؟ در نیاجا از معبد « بیلاجی » سخن در میان نیست . دعوا بر تخفیر کردن معبد « مالمبر هیل است » که در بمبئی می‌باشد .

در نیاجا فلیاس ، و پاسپار تو بحیرت افتاده بروی همدیگر دیدن گرفتند چونکه ایشان ، واقعه معبد بمبئی را بسبب ظهور یافتن واقعه معبد « بیلاجی » سراسر فراموش کرده بودند . حالا نکه در نیاجا سبب گرفتار شدن ، و بحضور حاکم آمدن شان محض از سبب تخفیر شدن معبد مالمبر هیل است که پاسپار تو بانهادران در آمده است .

کاتب ضعیفك جور بهوت را که بر سر افتاده بود نشان داده گفت :
— دلیل حقارت معبد مذکور نیز این جور بهوت های حقارت کنند.

است .

پاسپار تو، بوترادیده بی اختیار فریاد بر آورد که:

— وای! بونهای منست •

به بینم که اینمستاه چسان بظهور آمده است:

خفیه، فیکس در ایستگاه راه آهن بمبئی وقتیکه از پاسپار تو حکایه
معبد البرهیل را که به افندی خود میکرد شنید. هاندم بفکر فائده بردا
شتن از ینکاراء، و تاخیر دادن سفر ایشان افتاده در پیس بر همنه های معبد
مدکور رفته است. و ایشانرا نصیحتها و شوق انگیزها کرده، و برین
سخن قانع نموده که بر فلیاس فوق دعوا بکنند، چرا که ازین دعوا جزای
نقدی ازیشان گرفته میشود. و به اینواسطه یک مبلغ کالی بدست بر همنها
می افتد، و خود او نیز از جزای چند روز حبس آنها، مستفید میگردد
و الحاصل در ینخصوص بسیار دلایلهای مکمل و افسونه های منتظمی بر
بر همنها خوانده ایشانرا با خود بکلکته آورده است، و بسببی کدو
روز فلیاس فوق در جنگل و حادثه معبد بیلاجی پس مانده اند فیکس
بار همنها بکلکته رسیده هاندم در محکمه رفته دعوا برپا کرده اند،
و منتظر آمدن آنها نشسته اند •

هرگاه پاسپار تو در محکمه بر طرف بدقت نظر میکرد، فیکس را
میدید که در یک گوشه خنیزیده، و به بسیار تلاش و انتظار به نتیجه محکمه
گوش داده بود. چونکه فیکس میدانست که اگر یکچند روز ایشانرا

در اینجا معطل بماند و تصریح بواقیفنامه از لندن به او رسیده، و دزد بنگرا
بچنگ آورده و عده دزد و هزار طلا، و در صدی پنج اگر امیدوار میبرد.

لبنذا به این امید خیلی مسرور می نمود.

حاکم، کلام بسیار تو را که در باب شناختن بوتهای خود بر زبان راند
بنظام اعتراف قبول کرده گفت:

--- مسئله اعتراف شد.

فلپاس — بلی، اعتراف کرده شد.

حاکم — حکومت انگلیز چون عادات مذهبی همه اهالی هندستان را
بشدت محافظه میکند، و بسیار تو نام شخص معبد مال برهیل مذهب
هندو هزار در میخی بتاریخ بیستم (قوس) بایوت خنود تحقیر کرده
است لهذا شخص مذکور بجزای پانزده روز حبس، و سه صد طلا
جزای نقدی محکوم می باشد. و بتاریخ فقره ۲۷ قانون جزای هند
چون از حرکات خد متکار خود مسئول است لهذا فلپاس فوق نیز بجزای
هشت روز حبس و یک صد و پنجاه طلا جزای نقدی از طرف محکمه
قانون عدالت محکوم شده است.

فیکس از شنیدن این حکم، بدرجه نمون و مسرور گردید که
تعریف نمیشود. زیرا برای واصل شدن توقیفنامه هشت روز برای
او بیشتر از امید او است.

باسپار تو، بگرداب یاس و حسرت فرو رفته بود. زیرا این حکم قانون افندی و او را غرق در دریای افلاس میساخت. چونکه بیست هزار طلا و ثروت موجوده او به این تعطیل و تاخیر بر باد فنا میرفت. لهذا هزاران لعنت بر خود میدخواند که سبب یکانه اندیشه بالا دیوانه گری و بی عقلی او شده است.

اما فلپاس فوق بچنان تمانت و تمکین دیده میشد که گویا این حکم هیچ صادر نشده باشد، و او هیچ نندیده باشد.

در اثنا آنکه کاتب ضبط میخواند که دیگر دعوا را نخواهد. فلپاس فوق قانون شناس بر پا خواسته گفت:

— از محکمه عدالت بنابر فقره هشتاد و نهم قانون حقوق طلب میکنم که درینوقت کفالت نقدی از ما گرفته شود، و بعد از آن هر وقتی که ما را فرصت باشد جزای حبس خود را بپوره کرده کفالت نقدی خود را واپس ستانیم.

حاکم — بلی، درینخصوص قانون بشما حق داده است. مختارید که حبس را قبول میکنید یا هزار هزار طلا کفالت نقدی میدهید!

فلپاس — هزار هزار طلا میدهم.

انرا گفته، دوهزار طلا با آنکه ط از بکس کشید، و بر روی میز در پیش روی حاکم نهاد.

حاکم — خیلی خوب! هر وقت که مدت جزای محبوسیت خود را تمام کرد بداین مبلغ واپس بشمارا ده خواهد شد. حالا بروید آزادید. فلپاس فوق. دست مادام آغودار در بازو انداخته از محکمه برآمد پسپار توینز از پی ایشان برآه افتاد. ولی روی خود را واپس گردانیده گفت:

— هیچ نباشد، باری بوتهای مرا حبس کنید.

که بنا برین کلام او حاکم تبسم کرده بوتهای او را باده او بداد.

پسپار تو بوتهار اگر فته و یک مشت محکمی بران نواخته گفت:

— ای بوتهای منجوس! اینهمه آتش را تو افروختی. هر دانهات بهزار طلا تمام شد. ایکاش که پایهای مرا منی افشردی! حالا نکه تنگ هم هستی.

فیکس، از این وهایی یافتن فلپاس فوق بدل خود هزار هالغنت بر فقره هشتاد و نهم قانون حقوق خردانده به پنهانی از پی آنها روان شد. اما چنان امید میگرد که سارق دوهزار طلا را از دل نخواد بر آورد، و پشیمان شده باز پس خواهد آمد. ولی چون دید که فلپاس فوق بار فقاری خود یکسر به سدر رفته تکت واپور را گرفتند از قهر بسیار پای خود را بشدت بر زمین زده گفت:

— وای دزد خائن! دوهزار طلا را برای فرار خود فدا کردی؛ ها!

به تحقیق بدان که هر جابروئی تادریت نیام بخوام گذاشت !
در بندر ، واپور «رونگون» نام شرکت انکابری برق اشارت
حرکت خود را کشیده حاضر و آماده سفر بود . بساعت یازده فلپاس
فتوق ، و مسترس اعدودا ، و پاسپارتو در واپور نشستند که این حساب
یکساعت بیشتر از وعده حرکت واپور بواپور سوار شدند .



خفیه فیکس در کجا خود را بدر بخیری میزند ؟



واپور «رونگون» در خصوص سرعت اگر چه بواپور «موتوقلیا»
مساوی می آید . ولی در باب راحت مسافرتن بآن نرسد . بناء علیه
کمره های نخستین این واپور چند تنجه شایده بایده اسباب استراحت
مسترس اعدودا را بشمار یک دلی فلپاس فوق میخوام اهدا بهم رسانیده
نماتواند . اما باوجود آنهم تا بدر جئه که ممکن بود فلپاس فوق در خصوص
اسباب راحت مسترس سعی و کوشش بعمل آورد .

مسترس اعدودا ، روز بروز بایده فلپاس فوق محبت و مودت زیادی بهم
میدانید و در هر باب شکر گذاری بسیاری بزبان شیرین بیان خود
بخامی مهربان خود ادا مینمود . ولی جنتله بین ، این بیانات شکر گذاری

اور اکمال برودت شنیده يك كلمه « حاجت ندارد » جواب میداد،
 و کوشش درین داشت که مسترس را آزرده کی ویرا حتی پیش نشود.
 مسترس اعودا، بحقیقت که خیلی لطیف و دلکش يك نازنینی بود،
 تربیه و کالات غربی را با شیوه و اداهای شرقی بهم امتزاج داده يك
 جاذبه و قوت تسخیری را مالک شده بود، چشمان دلکش بر تائیرش،
 نگاه های محبت کارانه دلربایانه که در هر لحظه بر جنتلمین می انداخت
 کان نمیشود که اورا اسیر ملاحظت خود نکرده باشد. ولی این هم
 هیچگاه خیال و خاطر نمیگذرد که جنتلمین در حالتیکه يك تکمه دریشی
 رسمی او باز باشد بحضور مسترس داخل شود!! چشمان دلشکار
 مسترس مانند آب تالاب معزز « هیمالایا » در خشانست. ولی هیچ
 امید نمیشود که فلیاس فوق سنگین کار تمکین شعار خود را در آن تالاب
 پر تاب نماید!!!!

روزهای اول سفر واپور « رونگون » خیلی بخوبی گذشت. هوا
 خوب بود بحر جسمیم بنگال بسیر و سفر واپور خیلی موافق افتاد. به
 سیارزودی سواحل « آندامان » را دیدند. کوه های بسیار بلند این
 سواحل از بسیار دور بخوبی پدیدار بود. یکمدتی واپور از نزدیک
 ساحل رفتار نمود اما اهالی و حشی (پابوا) هیچ پدیدار نگردیدند.
 این قوم طبقه اسفلاترین جمعیت بشر بهر انشکال میدهند. ولی بناحق

بنام «یاهام» یعنی آدخوار یاد میشوند. بعد از چندی، واپور بکلواگاه
یا آبنای «مالاغا» داخل شد که از این آبنایا کلاواگاه گذشته بدریای چین
میدرآید.

ایا فیکس. بعد از نشستن فلیس فوق در واپور چه کرد؟ فیکس
در کلکته بدایره پولیس رفت و جانمود که اگر امر ناهیه توقیف برسد به
«هوئنگ قوئنگ» در پی او بفرستند. بعد از آن بدون آنکه خود را به پاسپارتو
نشان بدهد در واپور رو نگون سوار شده در یک گوشه خزیده است.
چونکه اگر خود را به پاسپارتو نشان بدهد ممکن نیست که شبهه او را باعث
نشود. ایادر حالتیکه او را در بعضی گذاشته باشد دفعه در راه چین باز
بالو ملاقا شدن داعی شبهه پاسپارتو نمیشود؟ حال اید بکا نه خفیه فیکس
در «هوئنگ قوئنگ» است که اگر دزد را در انجا توقیف نکنند بعد از آن هیچ
توقیف نخواهد توانست. زیرا هوئنگ قوئنگ نیز خالاک انکار است. و چون
از آن بگذرد به خاک چین. و ژاپان. و امریک و اخلاصده اگر چه توقیفنامه
هم به او برسد باز هم او را توقیف و گرفتار نمیتواند اینست که این ملا
حفظات را بیکان بیکان در کمره خود با خود اندیشیده اوقات حیات خود را
به اضطراب تمام صرف میدنمود، و با خود می گفت: که اگر در هوئنگ قوئنگ
که آخرترین نقاط خاک انکار نیست باز هم به توقیف کردن این خبیث
موفق و کامیاب نشوم چه خواهم کرد؟ و در پیش دیگر خفیه های پولیس

از خجالت چسان سر بالا توانم کرد؟ همه حال میباید که گاهیاب شوم.
اما اگر امر ناهمه توقیف و گرفتاری او در هودق وقوع هم نرسد، و منبهم
بر معطلی و تاخیر او تارسیدن امر ناهمه کامیاب نشوم چه باید کرد؟

یکبار بدلتش گذاشت که اگر پاسپار تور آکا سازم که انقدی تو دزدی داست
و از بنك لندن پنجاه و پنجهزار طلا سرقت کرده است. و مانند تو برك
مردمانه وس و حیثیت با پنجهین دزد پر خبانت چسان خدمت، میکنی،
و به این حیله او را از انقدی او جدا سازم تا به خود دیار سازم بلکه يك گاه میانی
حاصل شود. ولی اینرا هم از تهلكه خالی نیافت و گفت: بلکه خدمتكار
او نیز در بنكار بالا و شر يك باشد، و به انقدی خود گفته مرا بشناسند،
و از چنگم خود را برهانند؟ لهذا این فکر را نیز چندان ه و افق حكمت
نیافت.

دفعته يك فكر دیگر بدلتش آمد. با خود گفت که: این زن آیا چه کاره
است؟ بچه سبب، و کدام باعث نا اطمینان فوق یکجاشده؟ در بمبئی بالو نمود
لایبده که در مابین بمبئی و کاکته با هم تصادف کرده اند. اما چسان تصادف
کرده اند؟ زن هم خیلی پر پیچ و مهره و دلرباست. آیا اینهمه اختیار سفر،
و دور عالم برای او نباشد؟ بلکه این زن شوهر دارد باشد، و فلیاس فوق
بسبب عشق بازی او را اگر بختانده باشد؟ آه! اگر اینچنین باشد برای
گرفتاری و توقیف او چه باند خوبیست! ولی اینمسلله را چسان بخود

معلوم خواهم کرد؛ و از کجا جویاشوم؟ مگر اینکه پاسبان تو باز عنقدر ابطنه الفت نمامیم، وزیر زبان آن هرزه در را بپالم و مقصد خور از و حاصل کنیم. فیکس برین نکر خود قرار قطعی داده، از مکرء خود که تابه آندم نبرآمده بود بیرون برآمده و بر سطح واپور آمده پاسبان تو تصادف کردن میخواست.

پاسبان تو، نیز در آن روز بیرون بود، و در طرف دماغه کشتی قدم میرد فیکس باو نیز دیکشده و یکطور حیرت و استغراب فوق العاده دویده. و فریاد برآورده گفت:

وای! برادر عزیز خود را باز یافتیم! وای! شمارا در واپور

رنگون بیامها!!

پاسبان تو، صدای فیکس را شنیده او نیز بکمال تعجب فریاد کشیده

گفت:

وای موسیو فیکس! این شما نیست؟ ما بسیار جای تعجب است

که شما در بمبئی ماندنی بودید، و از بمبئی بیشتر خیال رفتن انداشتید و حالا دفته در راه هوانغ قونغ. در واپور و رنگون ظهور نمائید؟ مبادا که شما هم برای سیاحت دور عالم برآمده باشید؟

فی، فی، موسیو پاسبان تو! من یکچند روز در هوانغ قونغ میمانم چرا که پلن کار ضروری دارم.

— عجیب ! اما چنان شد که شمار ادرین چند روزی که از کلکته برآمده ایم در واپور هیچ ندیدم . کجا بودید ؟

— بیمار بودم . بجز اسروز از کمره خود بیرون برآمده نتوانستم ! دریای بنگال بقدر بحر محیط هندی بر من موافق نیامد . افتدی شد ! فلیاس فوق چسانست ؟

— صحتش مکمل ، مانند ساعت قرونو متر و مطرد و منظم می رود ؛ یکر و زهم پس نمادیم . حتی حالا بامایک زن نوجوانی نیز همراه است . خفیه فیکس گویا از زن هیچ خبر ندارد ، و ازین سبب اظهار تعجب نموده گفت :

— چه ! زن نوجوان ؟

پاسپار نوی ، دهن باره همه اجرا را الزا اول تا آخر بکمال طمطرائی به فیکس حکایه نمود . چیزیکه بر سرش در معبد بمبئی آمده بود ، خریداری فیل ، واقعه معبد بیلاچی ، و رهایی دادن مسترس آغوداو محکمه کاکسته همه را بیکان بکان نقل و حکایه نمود . و در آخر حکایه اینر نیز عزاوه کرده گفت :

— اگر مسترس برضای خود با او به یوقوها ما برودمیبرد ، و گر نه در هو نفع و نفع در پیش یک خوشاوندی که مسترس در آنجا داردمیگذارد . فیکس ازین حکایه پاسپار تو از فکر و تصویریکه درباره معطلی و تاخیر

دادن فلپاس فوق بواسطهٔ بهانهٔ تهمت کردن ایندن زن شوهر دارد زده بود
مایوس و ناامید گردید، و باخود گفت :
— اینهم نشد میسر و سودای خام شد .

مردی که در خانه نشسته بود

از سنکابور تابه نوغ قونق چه بحثها بجا می آید ؟

— — — — —

فیکس ، و پاسپار تو بعد از ملاقات امروزی هر روز هم دیگر خود را
میدیدند . اما خفه همیشه با احتیاط کار میکرد .
اما پاسپار توانا برین تصادف جدید خود با فیکس به اندیشه بسیار دور
و درازی افتاد چو نکه او در اول بار در سوش ملاقی شده ، بعد از آن
در واپوز « و نفولیا » دفعته سوار شده تابه بمبئی آمده ، و در حالیکه
گفت در بمبئی ماندنی هستم دفعته در واپوز و نگون ظهور نمود . آیا
این حرکات او بنحویز اینک عقب گیری فلپاس فوق ، و جاسوسی او باشد
بر دیگر چه چیز حمل شود ؟

بواقعی که عقب گیری و جاسوسی فلپاس فوق این حرکات فیکس را باعث
شده است ، ولی اگر پاسپار توسالفا فکر نیا بدید چه کار به اصل و حقیقت
جاسوسی فیکس بی نخواهد برد . زیرا این فکر و تصور اصدا بخاطر

پاسپار تو خطور نمیکند که افندی اود دزد باشد . و فیکس اور اعقب گیری
و جاسوسی کند !!!

به بیند که پاسپار تو در باز این جاسوسی خفیه فیکس چهرای و تصور
زده است تصور او اینست که : فیکس يك آدمیست که از طرف اعضای
کلب «ره فورم» برای تحقیق و تفتیش سیاست دور دور عالم فلیس فوق
مامور شده برآمده است . حتی خود بخود میگوید :

--- بلی ، درین هیچ شبهه نیست که این حریف از طرف جنتلمنهای
کلب ره فورم برای جاسوسی در پی مافتاده است . امادر نیاب جنتلمین
ها خیلی خطا کرده اند . آيا از چنین آدمی مانند فلیس فوق که
استقامت و ناموس مجسم است شبهه کردند ، و جاسوس در پی او انداختن
قباحت بزرگی شمرده نمیشود ؟

پاسپار تو ، بر همین تصور قرار قطعی داده ، و جاسوس بودن فیکس را
محقق دانسته بر عقل ناقص خفیه فیکس و اعضای کلب ره فورم خندیدن
گرفت . و با خود قرار داد که ازین مسئله فلیس را آگاه کردن موجب
کدورت خاطر او میشود ، لهذا افندی خود را چرامه کند ! اما هر
وقتی که فرصت بیاید این جاسوسی خفیه فیکس را بر وی او خواهد زد .
روزی دیگر بنا بر وعدۀ بخششی که فلیس فوق به کیتان و النجیر و اپور
رونگون داده بود ، و اپور دوازده ساعت پیشتر از وقت معین خود برای

گر فتن زغال به سنکاپور توقف نمود.

فلیاس فوق، دوازده ساعت سو دخود در دفتر خود بخت و قید کرده برای سیر و گردش بامسترس آعودالز و ایور برآمد اما این سیر و گردش را محض از خاطر مسترس آعودا بر خود اختیار نموده نه بخاطر خود؛ چون هر حرکت فلیاس فوق برای خفیه فیکس داعی شبهه میباشد از انزو و فیکس نیز در پی ایشان برآمد. پاسبانان برین حرکت فیکس از دل خندیده او نیز برای خریدن بعضی اشیاء رفت.

جزیره (سینکاپور) نه بزرگست، و نه جالب دقت. هیچ کوه در آن نیست. در یکی از کادکها یک کدو اسب بسته بود فلیاس فوق بامسترس آعودا سوار شده در میان نخلستان به گردش آغاز کردند. باغچه‌ها از همدیگر بادر خندان زیورن جدا شده بودند.

اشجار این مملکت از بنا آتاست که مخصوص ممالک گرم سراسر است. بوزینه خیلی بسیار است. اما شیر و پلنگ هم در داخل جزیره خیلی موجود است، اما اگر گفته شود که در یتقدر جزیره کوچک چرا انا به ایندم این گونه حیوانات وحشیه را تمام نتوانسته اند؟ گفته میشود که حیوانات مذکوره انسانی «مالاغا» را به شناوری گذشته می آند.

فلیاس فوق، و مسترس آعودا بعد از سیر و گردش باغچه‌ها بشهر که از خانه‌های پست و یک رنگ تشکیل یافته بود داخل شدند. و شهر را

نیز تاجشاکر دده واپور آمدند . خفیه فیکس نیز بیهوده اجرت کادی را بر گردن گرفته و ایشانرا عقب گیری کرده بی آنکه فلیاس فوق از وجود او خبر گردد واپور آمد .

پاسپار تو پیشتر از آنها آمده بود . از میوه های لذیذی که خریده بود یکدانه « منگو » نام میوه زرا به مسترس اعودا تقدیم نمود . مسترس به نزاکت مخصوصه لطیفه خود تشکر کرد . این میوه ها بقدر سبب زری داشت . قسم بیرونی آن آبی تیره رنگ ، و قسم داخلی آن مانند خون سرخ بود که چون در دهن گذاشته میشد آب میشد و لذت فوق العاده داشت .

بساعت یازده روز واپور « روتگون » تحریک چرخ عنایت نمود ، بعد از یکچند ساعت رهروان واپور کوه های « مالانگا » را که بکمرت بلند از همه دنیا مشهورتر است از نظر غایب کردند .

در مابین سنگاپور ، وهونگ قونغ هزار و سه صد میل مسافه موجود است که فلیاس فوق میخواست که این مسافه را به شش روز قطع کرده بوقت معین واپوریکه از انجادر ۶ قوس بسوی « یوقوها ما » حرکت میکنند خود را برساند . واپور و روتگون ، خیلی باردار است . از سنگاپور ، خیلی هندوها ، وچینی ، و مالیزی ، وپورتگیزی سوار شده بودند .

هوایکه تابه اندم خیل خوب دوام نموده بود . بکی یکبار خرابی گرفت . موجهها بلند شد . باد شدت تمام بوزیدن آمد ، ولی چون از عقب واپور میوزید بر ایروش واپور فائده میرسانید . کپتان واپور بطمع بخشش فلپس فوق ازین باده استفاده کردن خواسته در وقتی که باد قدری آرامی گرفت بادهایبار اینز کشتاد . واپور بتاثیر قوت آتش . و قوت باد بر سرعت فوق العاده بر فشار آغاز نهاده . اینست که باینصورت سواحل « آنام » و « قوشنشین » را یکمال زحمت گذر نمودند .

پنروز ی بود که خفیه فیکس واپسپار تو دیر یک گوشه سطح واپور باهم نشسته . معاصبه میگردند . پاسپار تو گفت :

— واپور ؛ چون یکقدری آرام برود مرا خیلی آزار میرسد ، چرا که غم بس ماندن و بای دادن شرط افندی من مرا خیلی بیتاب میکنند دیگر آنکه منم زیان میکنم . چرا که در وقت بر آمدن از لندن خاموش کردن چراغ کاز هوای اوتاق خود مرا فراموش کرده ام و آن چراغ بحساب من میسوزد . پس مرا انقدر که زودتر برسیم هم افندی و هم من کمتر ضرر و زیان کرده خواهیم بود .

فیکس — حالا از شما یکچیزی میپرسم ، لکن از زده مشوید . بنجدار است بگوئید که شما آیه این سیاحت دور عالم افندی خود را بپایور میکنید ؟

پاسپارتو — درین چه شبیه! آیاشما باور نمیکنید موسیو فیکس؟
 فیکس — فی بخدا! موسیو پاسپارتو! من هیچوقت باور نمیکنم.
 پاسپارتو یک چشمک ریشخند آمیزی زده گفت:

— ای حبله کار!

این کلمه فیکس را بفکر انداخت. کلمه «حبله کار» گفتن پاسپارتو البته یک معنی مستوری دارد. آیا بر جاسوس بودن او آگاهی حاصل کرده باشد؟ لهذا سکوت و مبہوت مانده هیچ نگفت. پاسپارتو باز یک تبسم استهزاکارانه کرده گفت:

— به این محقق میدانم که شما هم برای دور عالم برآمده اید، و از ما مفا رقت نخواهید کرد. چرا که از عیبی پیش نمیرفتید. حالا که درینوقت به هونغ قونغ میرسید. پس رفتن شما به امر یگانہ هیچ ضرری ندارد. چونکہ امر یگانہ اور و باز دیگر است!

فیکس بجز اینکه با پاسپارتو کہ بسوی او بکمال دقت تجسسانه نظر دوخته بود، و صافد لانه میخندید بخندد در چارہ نیافت. ولی چون پاسپارتو خنده های خود را بیشتر کرده گفت کہ:

— راست بگوئید موسیو فیکس! آیا بخندم شما پسہ بسیاری برای شما کماهی میدهد؟

ذهن فیکس را سراسر زیر و زبر کردانیدہ مجبور شد برینکہ بگوید:

— بلی ، چونکه خود شما هم میدانید که مصارف این سیاست

بگردن من نیست .

بلی — ، درین هیچ شبهه ندارم !

فیکس خیلی مضطرب شده مگانه را قطع نمود ، و سردی هوار اعذر
نموده به کمره خود فرو آمد . و به تفکر رفت . بهمه حال پاسبان تو از
جاسوس بودن او خبر شده ، اما عجب ، آیا چه صورت خبر شده ؟ آیا به
افندی خود خبر داده خواهد بود ؟ آیا پاسبان تو در دزدی با افندی
خود شریک خواهد بود ؟ اینست که فیکس به این اندیشه ها ساعت های
بسیار اضطراب انگیزی گذرانید گاهی به این امید و آرزو میشد که فلیاس
فوق خبر ندارد ، لهندامس روز میشد . گاهی به اندیشه می افتاد که خبر
میشود ، و از چنگش خود را میرهانند ، از امروز بدریای تأسف غوطه .
خوار دریای حرمان میشد .

بعد از آنکه خوب تفکر و ملاحظه نمود ، برین یک قرار داد که اگر
درینسار نیز در (هوغ قوغ) که آخر خاك حكومت انگلیز است
بگردن فلیاس فوق کامیاب نشود ، و امر نامه توقیف به او نرسد همه ،
حقیقت را به پاسبان تو میگوید . در انوقت از دو حال خالی نیست
یا پاسبان تو با افندی خود شریک جنایت است ، یا آنکه از جنایت او
بیخبر است . هرگاه شریک جنایت او باشد هر دو با هم بهر صورتیکه باشد

چشم مرا یوشانیده فرار میکنند . و یا آنکه بدخبر است چون از من این خبر بگیرد از وجدانده بامن در باب توقیف او یاری میکند . اینست که دایره مشغولیت فکریه فیکس و پاسپار تو به این مرکز است که گفته شد . اما فلیاس فوق هیچ چیزی فکرمش مشغول نیست . بکمال انتظام دور عالم خود را اجرا کرده به يك آهنگ . پرود . مانعهای که سدر اهش شده و یا خواهد شد بیکي از آنها بر و اندارد .

— ۱۶ —

در کجا فلیاس فوق و پاسپار تو و فیکس هر يك جدا جدا بی کار خود برودند ؟

هو ارفته رفته رو بشدت نهاد . باد از وزشی که داشت تبدیل استقامت و ز زید . یعنی از جهت شمال غربی بوزیدن آغاز کرد ، و باینسبب بحرکت و ابور ضرر کالی رسانید ، و رفتار تیز روی و ابور را کند کرد . موج آنقدر شدت کرد که در و ابور هیچکسی بهوش نماند .

در روز سوم و چارم قوس طوفان عظیمی برخواست . و ابور مجبور شد برینکه مدت دوازده ساعت از راه خود و ابس مانده تسلیم مهاجمات امواج بحر گردد . پس محقق گردید که و ابور بقدر بیست ساعت بستر از مدت معینه خود به وقوع قوت برسد .

فلیس فوق بسوی این مهماجات اواج بحر که گویا محض بالو
 بچنگ درآمده بکمال صبری و بی پروایی نظر دوخته بود . در
 جنبه اش هیچ آثار قهر و حسرت پدیدار نبود . حالا نکه یست
 ساعت پس افتادن وایور ، اورا از رسیدن به وایور «بوقه هاما» محروم
 ساخته باعث بای دادن شرط او میشود . مسترس آعودا ، وپاسپارتو
 خیلی عمگین و متاثر بودند .

اما در نظر فکس مسئله بدیگر صورت دیده میشد . طوفان آنقدر
 بروخوش می آمد که حد و حساب ندارد . علی الخصوص که اگر وایور
 بطوفان طاقت نیاورده واپس بگردد خشنودی و سروریش صد
 چندان خواهش شد . چونکه در انحال فلیس فوق را بهمه حال گرفتار
 میتواند . و به اینواسطه هم شهرت و هم ثروت را مالک میشود .
 باوجودیکه از طوفان مجال سر بالا کردن را نداشت باز هم در حق زیاده
 شدن طوفان دعاها میکرد .

خوب ، پاسپارتو چه حال دارد ؟ حال قهر و غضب اورا خود شما نیز
 بهتر میدانید هر لحظه بامو جهای دریا ، و شدت هوا هزاران کفرهای
 غلیظ بر زبان آورده جدل مینماید تا به اندم . ریل ، وایور ، دریا ،
 هوامهمه بافندی او یار و دمساز شده آمده است . امتدیرینوقت گویا دریا
 و هوا اعلان عصیان بالونموده بیسته هزار طلای اورا بحر یقهای مقابل او

خورانیدن میخواهد . بیچاره پاسبان تو نه بر زمین نشسته میتواند ، نه بر اه رفیق ، و نه بدیدن آرام میگردد که یالین بیست هزار طلائع پوستان و گوشت پاسبان تو سکه شده ، بپراید .

تا بعد تیکه طوفان دوام نمود ، پاسبان تو از سطح وایور بکمره خود فرو نیامد . و باطیایفه های کشتی از مدد رسانی فرو نه نشست . در کشیدن ریسمانها و برآمدن بر دکلهای ، و جمع کردن بادبانهای طایفه های وایور را بمهارت و چالاکى خود حیران نمود . هرگاه در نیوقت پاسبان تو بداند که فیکس از دوام و بر زیدن طوفان ممنون و مسرور است وای بر حال او !

نهایت در چارم قوس باد از شدت و تندى که داشت فرو نشست . دریای قدرى آرامی پیدا کرد . باد باز از جهت جنوبى بوزیدن آغاز نهاد . بادبانها باز گردید . وایور رونگون سرعت فوق العاده بقطع مسافه آغاز کرد . لکن چه فایده که زمان غائب شده را تلافى نکرد . بوقت صبح خشکه نمودار گردید . بموجب دفتر فلیس فوق ، وایور میبایست که در ۵ قوس به هونغ قونغ برسد . چرا که در آن روز وایور بسوی یوقو هاما از هونغ قونغ حرکت میکند . حال آنکه وایور رونگون بواسطه این طوفان بلا نشان در ۶ قوس به هونغ قونغ واصل میشود .

پس معلوم شد که وایور رونگون بکروزیس مانده ، لہذا وایور یوقا

هاما حرکت کرده است که، مبادی هشت روز در هو تنوع برای داک دیگر انتظار کشیده شود! چه مصیبت!!!

بوقت صبح قلاووز یعنی رهنما برای آنکه و ابور از راههای تنگ و پر خطر بلیمان یعنی به بندر هو تنوع داخل کند و ابور آمد. و بجای کپتان بر نشست. فلیاس فوق به قلاووز نزدیک شده بطور مخصوصی که دار داز و پرسید که:

— و ابور یوقاها ما آیا چه وقت حرکت میکنند؟

قلاووز — فردا صبح.

فلیاس — خیلی خوب.

فلیاس فوق، از این سخن فرحت اثر قلاووز هیچ آثار سرور و تعجب نشان نداده بکمره خود فرو آمد. پاسبار تو از فرحت بی انداز که به او دست داد بی اختیار بگردن قلاووز دست انداخته از دهنش بوسید و پرسید که:

— اسم این و ابور چیست؟

قلاووز — قار تاتیق.

پاسبار تو — آیا وقت حرکت او دیر و زنبود؟

قلاووز — بلی، دیر و زنبود، ولی دیک و ابور بعضی تعمیراتی بکار داشت از اثر و بفردا معطل ماند.

پاسپار تو — تشکر هامیکنم قلاووز افندی ! حقیقتاً شماخیلی نیک فال آدم هستید .

قلاووز ازین تشکر ها و ممنونیه های پاسپار توهیج ندانست که مقصدش چیست . لهذا بکار خود مشغول شده واپور را برانندن آغاز نهاد . پیش از وقت ظهیر یکساعت واپور و رنگون به بندر هونغ قونغ رسیدند و فکر انداخت . رهروان و مسافران برآمدند .

حالا اینرا هم بگوئیم که طالع فلیس فوق درینمازینز بالاخیلی مددکاری نمود . هرگاه یک واپور قارناتیق محتاج تعمیر نمیدود و از هونغ قونغ بسوی یوقاها حرکت میکرد . برای واپور دیرگهشت روز انتظار کشیدن شان لازمی آمد که به اینصورت بهمه حال شرط را بای داده میدود . درینوقت فلیس فوق از وقت حرکت خود از لندن، و وعده وقت معین ؛ بحساب گویایک روز پس مانده است که اینکروز زیان خود را میدارد که در سفر بحر محیط گیرد و مابین یوقاها ما . و امریکا تلاقی مافات بتواند .

واپور (قارناتیق) چون فردا بوقت صبح حرکت میکند ، برای فلیس فوق شانزده ساعت فرصت موجود است که درین فرصت خوشیاوند مسترس آعودا که پیش ازین خود او حکایت کرده بود که « زیههرو » نام دارد ، و در هونغ قونغ سوداگری میکنند و او در نزد آن

خویش خودمانند ز خیال دارد جستجو نماید . لہذا اولاد و یک اربابہ
 بامسترس آغودا و پاسپار توسو ار شده بواسطہ ہنر نمایانی کہ در بندر بود
 بیگ (اوتل) یعنی عمارتیکہ برای مسافران آمادہ است رفتہ یک دایرہ
 مخصوصی بکراہہ گرفت . و استراحت مسترس را بر پاسپار تو و صاحب
 اوتل تنبیہ کردہ خود برای جستجوی موسیو «ژیہو» برآمد . در یکی
 از تجارت خانہ ہای بزرگ آمدہ از دلان آنجا رسید کہ بہ این نام یک
 سوداگری میشناسند زانی ؟ دلال موسیو ژیہو را میشناسخت ولی
 خبر داد کہ دو سال پیش ازین بالہل و تعلقات خود در ممالک فلانک بہ
 فلور و پارفتہ در انجا اقامت گزین شدہ است .

فلپاس فوق ، بعد از گرفتن این خبر بہ اوتل برگشتہ خبر کوکر را بہ
 مسترس آغودا بیان نمود . مسترس آغودا یک قدری ساکت و متحیر
 بنامد . بعد از آن بصدای آہنگدار لطیف خود رسید کہ :

— موسیو فوق ! من حالا چہ کنم ؟

فوق — شما آزاد و مختارید ، اما اگر بامن بہ اور و بار وید خود در ادرا
 وفاق شما بختیار میشمارم .

آغودا — اما بلکہ بر شما زحمت خواہد شد .

فوق — فی ، بودن شما بامن خط حرکت مرا زبانی نمیسازند .

اینرا گفتہ پاسپار تو را آواز دادہ گفت :

— برو در واپور « قار ناتیق » سه تکت کمره اول را گرفته بیار .
 باسپار تو — بسر و چشم افندی من ! گفته بطرف بندر روانه شد .

✽ بر باسپار تو در کجا چگونه فلاکت می آید و از آن چه نتیجه میبیرد ؟ ✽

« هو نغ قونغ » يك جزیره كو چكيست كه بعد از محاربه ۱۸۴۳ كه با چین وقوع یافت با عهد نامه در زیر قبضه تسخير حكومت انگلیز درآمد . در ظرف یکچند سال انگلیز ها در اینجا يك شهر بسیار بزرگی آباد کردند ، و « ویکتوریا » نام يك بندر گاه تجارتي بسیار مهیي كشادند . اشیای تجارتي اور و پا كه بچین میروند همه گي ازین بندر میگذرد . کسانیكه حوض كشتی سازی ، وكلیساها ، و خسته خانه ها ، و عمارتها ، و بازار های منتظم این شهر را می بیند چنان كان میبرد كه یكی از شهر های اور و پا كو زمین را از ضرب بشرق شكافته در اینجا بار آمده است .

باسپار تو ، دستهای خود را در جیب ستا و نخود در اور ده بسوی سر لك سنك بست بندر روانه گردید . بسوی مردمان مختلف قیافت چینی و ژاپانی ، و هندی ، و مالیزی ، و جاوه لی ، و اور و پانی كه بندر پر از آنها بود نظر های حیرت آمیز و الهانه كرد و به راه بر رفت . و قتیكه به

بندر رسید حوضه لیمان را از اوپورها، و کشتیهای بادباندار هر ملت
 پروملا یافت. حتی واپورها های جنگی بعضی دولتها نیز موجود بود.
 پاسپار تو در اول امر در یک دکان لالک او روبروی درآمده و سر
 و روی خود را شست و شو و تراش کرده به طرف جای تکت گرفت
 روانه شد. در آنجا دید که خفیه فیکس بر و ته های خود را جویده
 جویده، و سر به پیش افکنده بکمال اندیشه قدم میزند. پاسپار تو
 چون از دور او را دید با خود گفت:

— واخ، واخ! بیچاره جاسوس اعضای کلبه فورم! بسبب
 رسیدن ما بتو اپور چقدر غمگین و اندوهناک است!
 بواسطه آنکه اندو هگین بودن خفیه فیکس نیز جادارد. زیرا امر ناامنه
 توقیف در اینجا نیز به او نرسید. و در دینک نیز از دست او بجهید،
 طمع و عده اگر امید نیز بجا کردید.

پاسپار تو متبسمانه، و ریشخند کنانه به او نزدیک شده پرسید که:

— خوب و سیو فیکس! حالا چه میکنید آیا ما تابه امر یکامیر ویدیانی؟
 فیکس به ترش رویی جواب داد که:

-- بلی.

پاسپار تو قهقهه کرده گفت:

— من محقق میدانستم که شما از ما جدا نمیشوید. پس بیایید که با هم

تکت بگیریم .

هر دوی شان رفته چار قطعه تکت گرفتند ؛ پاسپار تو ۳ تکت از کمره اول ، و فیکس یک تکت از کمره دوم را گرفته در جیب کردند . اما تکت والا به ایشان خبر داد که اگر چه واپور « قار ناتیق » رفتن خود را بفر دا صبح اعلان کرده بود اما چون تعمیر اتش تمام شده از آنرو امر و فر بوقت شام حرکت میکنند ، و این سخن بواسطه اعلان چایی و منادی بهر طرف شهر خبر داده شده است .

پاسپار تو از این خبر زیاده تر مسرور شده گفت :

— اینهم از خوش بختی ماست . بزودی رفته افندی خود را خبر دار سازم .

فیکس ، درین اثنا با خود قرار قطعی داد که اسرار خود را به پاسپار تو بگوید . بلکه به اینصورت یکچند روز فلیاس فوق رادرینجا تا خبر داده امر نامه توقیف به او برسد . زیر این آخر مس حله است . بعد ازین باز تا آنجا که انکایز داخل نشود اگر هزار امر نامه توقیف هم بدست داشته باشد او را اگر فتار کرده نمیتواند . لهذا بعد از آنکه از تکت گرفتار فتن فارغ شدند ، فیکس تکلیف کرد که در یک، بیخانه رفته یکدو قدح شرح باب با هم بنوشند . پاسپار تو چون دید که هنوز وقت بسیار است این تکلیف را قبول کرده در یک میکده که بکنار بندر بود داخل شدند .

این میکره يك میکره بود که بغیر از شراب نوشی افیون کشی نیز در آن میشد و در آخر این میکره نهالین ها و بالین ها انداخته بودند که بسیاری از مردمان چینی بر آنها افتاده افیون کشی میکردند، و بسیاری بیهوش شده بخواب رفته بودند در وسط، بیخانه يك میز درازی گذاشته شده و بسی میکره در اطراف آن بپاده گساری مشغول بودند .

فیکس و پاسپارتو دانستند که بمیکره افیون کشان داخل شده اند . سوداگران انگلیز، در هر سال بر اینگونه تریاکیان بقیمت دوفصد و شصت ملیون فرانک افیون میفر و شند که آنها نیز آنرا کشیده کشیده از انسانیت برآمده احق شده میروند .

در چین افیون کشی در اوایل مخصوص صنف اکابر و توانگران بود . امدادین وقت بعموم مردم سرایت کرده زن و مرد به ایندر دبیدرمان گرفتار آمده اند . حکومت چین اگر چه برای جلو گیری این بلای خانانسون خیلی کوشش ورزیده است ولی . وفق و کامیاب نشده است . زیرا يك شخصیکه یکبار به افیون کشی عادت گرفت ترك کردن آن برای او ممکن نیست . چونکه اگر ترك کند از پیراحتی معده ، و اگر ترك نکند از حریت افیون در مدت بسیار کمی بحیات سفیلانه خود خاتمه میکشد .

اینست که فیکس و پاسپارتو به این نتیجه رسیدند که افیون کشان تصادف

کرده اند . در يك گوشه نشسته يك شیشه شراب و دو قوح ، و چیزی دهن مزه خواستند ، و بنوشیدن آغاز کردند . پاسپارتو بنابر تشویق فیکس در شراب نوشی افراط نمود . ولی فیکس خودداری کرده اهسته مینوشید .

هم . مینوشیدند ، و هم از هر دو رهگذر مکالمه میکردند . نهایت پاسپارتو بر پا خواسته گفت :

— بس است . برویم افندی خود را خبر بدهم .
فیکس — يك قدری صبر کنید . چیزی گفتنیها دارم . میخوام بشما بگویم .

پاسپارتو — آیا سخن مهمیست ؟ باشد فردا در واپور با هم میگوئیم .
حالا بروم که وقت تنگ است .

فیکس — فی ، بنشینید مسأله در باب افندی شماست .
بنابر این سخن فیکس ، پاسپارتو بدقت بروی مخاطب خود نظر کرد .
چون دید که وضع و حال او جدیت دار نباشست و گفت :

— بگوئید ، چه میگوئید ؟

— اول این را میگویم . که شما مرا شناختید که من کیم ؟

— البته ، درین هیچ شبهه مکنید .

— چون چنینست حالا بشما از هر چیز خبر بدهم .

— من همه را میدانم، باز هم شمتانیز بگوئید . اما اینقدر بگویم که حریفان برای فرستادن شما در عقب افندی من خرج بیجا کرده اند .

— چسان خرج بیجا ؟ ازین معلوم شد که شما از کلی بودن اصل مبلغ آگاهی ندارید .

— چرا آگاهی ندارم . بیست هزار طلا !

— فی ، بیست هزار طلا نیست ، پنجاه و پنج هزار طلا .

پاسپارتو — چه میگوئید ؟ پنجاه و پنج هزار طلا ؟ اما افندی من ازین خبر ندارم که حریفان شرط را تا به پنجاه و پنج هزار طلا بالا برده اند . بروم خبر بدهم .

فیکس — بلی بلی ، پنجاه و پنج هزار طلا است که اگر منمهم موفق و کامیاب شوم دو هزار طلا میدهم ، و اگر شما هم بامن معاونت بکنید سوگوئید میکنم که پنجاه طلا شما را بدهم .

پاسپارتو — چه میگوئید ؟ بشما معاونت کردن ؟

فیکس — بلی ، برای تاخیر کردن سفر فلیاس فوق را تا یک چند روز در هو نفع قوقع باید که بمن معاونت کنید .

پاسپارتو — چه میگوئید ؟ اینچه فکر و ادب است ؟ حضرات جنتلمین های شبابه این يك قناعت نکرند که از ناموس و شرف افندی من شبهه

کنند و شمارا در عقب او بپندازند . بر سر آنها میخوابند که مانع سفر او هم بشوند . بحقیقت که این عمل اعضای کلبه فورم خیلی دناست ، و مخالف قاعدهٔ جنتلمینست .

فیکس از نینسختن پاسپارتو بچیزات افتاده ندانست که او چه میگوید . و نظر خود را بدقت بسوی او دوخته گفت که :

— شما چه پنداشته اید که من کیستم ؟

پاسپارتو — بابا ! هنوز میپرسید که من کیستم ، کیستید ؟ يك آدمی هستید که از طرف اعضای کلبه فورم در پی تحقیق و تفتیش سیاحت افندی من افتاده اید که من این حرکت شمارا از بسیار وقتست که درك کرده ام ، و بسببی که افندی خود را مکرر نسازم تا بحال به او خبر هم نداده ام .

فیکس — وای ! افندی شما خبر ندارد ؟

پاسپارتو — فی ، هیچ خبر ندارد .

اینرا گفته قدح خود را بسر کشید . خفیه پولیس بملاحظه و تفکر افتاد . دانست که فکر پاسپارتو در حق او بمخطراته است . اما این خطای او کار را زیاده تر بمشکلات انداخت . و اینرا هم دانست که پاسپارتو خیلی صاف و صادق يك آدمیست ، و شريك جنایت فلیاس فوق هم نیست . لهذا امیدوار شد که چون شريك جنایت او نیست و خیلی ناموسکار

آدمست چون از بی ناموسی دزدی او خبر گردد بلکه بمن معاونت کند. از تر و گفت .

— برادر ، بشنوید ! من چنانچه شما کان کرده اید جاسوس اعضای کلب رد فورم نیستم . بلکه یکی از خفیه های پولیس نظارت ضبطه لندن میباشم .

پاسپار تو — وای ! شما خفیه پولیس ؟
فیکس — بلی ، هم اثبات میکنم .

خفیه فیکس اینرا گفته و یکدسته اورا ق رسمی از جیب خود کشیده به پاسپار تو نشان داد . پاسپار تو بحیرت فوق العاده بسوی او مینگر یست .
فیکس گفت :

— بخوبی بدان ، که این مسئله شرط عبارت از یک جیه و دسیسه ایست که فلیاس فوق در یش گرفته . شما هم مانند احقران آزا باور کرده بازی خورده اید . اعضای کلب هم مانند شما بازی خورده اند .
پاسپار تو — اما برای چه ؟

فیکس — بشنوید ! در یست و هشتم ماه میزان از بنک لندن بقیمت پنجاه و پنجهزار طلا بانگنوت سرقت شده است اشکال معلوم سمارق بنامها حرف بحرف به و ویدو فوق مشابهست .

پاسپار تو یکمشت محکمی بر میز زده فریاد بر آورده گفت :

— برو پی کارت ! اینسخناتر مانندتو کسبی باور میکنند که وسو
فوقرا بحقیقت نشناخته باشد . افندی من ناموسکار ترین آدمهای
دنیاست .

فیکس — تواز کجامیدانی که ناموسکار است ؟ چونکه توا را ندیشناسی
روز اول که بخدمت او داخل شدی هاتر و این شرط غیر معقول را وسیله
کرده ، و بانگوت بسیاری باخود برداشته بر اه افتاده ، و هم بجهسرت
که اشیا نیز باخود نبرد داشته .

پاسپارتو ، از یسخن یکقدری بملاحظه فرو رفته گفت :

— بلی ، این همچنینست که شما میگوئید ! حالا مقصود شما چیست ؟
فیکس — مقصود من اینست : که تا به اینجا بی آنکه امر تو قیفنامه بمن
برسد فلپاس فوق را عقب گیری کردم . لهند ادرینوقت از شما میدوایم
که در باب مانع شدن سفر او ، و چند روز در هو تنقوقع ماندن او با من
معاونت و یاری ننمائید . منمهم اگر امیه که بمن از طرف بانک لندن وعده
شده است با شما تقسیم میکنم .

پاسپارتو از یسخن فیکس به قهر و هیجان عظیمی افتاده بصدای خفه
و لرزانیکه دند انهای خود را بر هم میفشرد گفت :

— من ! . . . ها ! من با تو معاونت ! . . . در باب محو شدن و لینعمی
خود ! . . . ها ! اصلا ! اصلا ! هیچگاه ! . . .

ایسرا گفته بر پا خواست . اما از شدت قہر و نشہ بسیار قوتش زایل شدہ پس بہ نشستن مجبور شد . و گفت :

— موسیو فیکس ! این یک را محقق بدان کہ اگر این سخنان تو صحیح ہم باشد ، و افندی من همان دزدی باشد کہ تو اورا بیجونی ؛ باز ہم من قطعاً انکار میکنم . زیرا من در خدمت او داخل شدم ، اورا خیلی عالی جناب و بنہایت درجہ ناموسکار و ذی شرف دیدم . بنابراین اصلاً بہ او خیانت نخواہم کرد . حتی اگر طلاہای تمام دنیا را در پشم بریزند بخیاات اورا ضعی نخواہم شد و اسلام !!

فیکس — معلوم شد کہ تکلیف مرا در می کنند ؟

پاسپار تو — بکمال شدت رد میکنم .

فیکس — پس چون چنینست چنان فرض کنید کہ من بشما هیچ چیزی نگفتم ، و شما ہم چیزی نشنیدہ اید ، بفرمائید ، بنوشیم .

پاسپار تو — بل بنوشیم .

ایسرا گفتہ ، و ہر دو رفیق قدحہای خود را با ہم دیگر زدہ بسر کشیدند . پاسپار تو بحال خود دانست کہ شراب اورا خراب کرد . و بحقیقت کہ نشہ پاسپار تو خیلی دو بالا گردیدہ بود . زیرا فیکس ، برای آنکہ پاسپار تو بہ افندی خود نرسد ، و اورا از کیفیت حرکت امشب واپور « قار ناتیق » خبر نکند در قدح او بہ نہانی قدری افیون انداختہ بود

کہ از تاثر آن بعد از لحظہ پاسبان توی بیچارہ بیہوش شدہ از سر چوکی
بزر میز غلطیدہ از خود در گذشت .
فیکس ، چون دید کہ حیلہ او کار گر آمدہ با سپار تو بیہوش شد
باخود گفت :

— کامیاب شدم ، کامیاب ! پاسبان تو بہ افندی خود نمی رسد ، و از
حرکت امشبہ واپور آگاہ نمیشود ، تا واپور دیگر برسد ، توقیفنامہ
بمن میرسد ، منہم او را توقیف کردہ صاحب ثروت ، و سامان میشوم !
اہ ! چہ نعمت ، چہ موفقتیت ! گیرم کہ از حرکت امشبہ واپور خبر شدہ
باشد و برود ، باز ہم اینقدر کردم کہ این فرانسوی منحوس صادق
اورالز و جدا کردم .

این سخنان را بادل خود بہ آہنک سرور سرودہ ، و پیسہ شہر ابر ادا دہ
از میخانہ برآمدہ پی کار خود بر رفت . میفر و شان ، پاسبان تور ابر داشتہ
بر یک بستری از بستری های اقبون کشان انداختند .

فیکس در یکجا بدون واسطہ با فلیاس فوق آشنا و یکجا میشود ؟

ہنکا ، یکہ این واقعہ در میکدہ بوقوع میآید فلیاس فوق بامستر آتودا

دربارهای شهر گردش میکردند . چونکه از وقتی که مسترس آعودا بر شتن اور و بابا مختص خود فلپاس فوق را ضعی شده ، فلپاس فوق لازم داشت است که برای اینکه سفر دور و دراز بعضی اشیای لازمه که برای زنها بکار است خریداری و تدارك نماید زیرا اگر چه مانند فلپاس فوق يك انگیزی بایك بکس دستکی میتواند که دور عالم بکنند ولی يك زن بدون اسباب و اشیایه اینقدر سفر دور و دراز رفته نمیتواند . بنابراین فلپاس فوق بکمال سکونت و آرامی اسبابهای لازمی مسترس شیرین ادار اشترا نمود که بمقابل اینهمه حسن معامله و تلافی فلپاس فوق ، هر انقدر شکر گذاری که مسترس و ینهمه دوا و مجوات میگفت که :

— حاجت ندارد ! این از واجبات سیاحت من است ! در پروگرام من همچنین نوشته شده است !

بعد از آنکه اشیاء را خریداری نمودند به اوتل آمدند . و در دالان بزرگ طعامخوری اوتل باهم طعام شام را خوردند بعد از طعام باهم مصافحه کرده مسترس به اوتاق خود درآمده بسبب مانده گئی راه ، و صبح وقت برخواستن برای واپور بخواب رفت . فلپاس فوق تابه نیمشب بخواندن اخبارها در دالان اوتل مشغول گردید .

هرگاه فلپاس فوق از آدمائی میبود که از هر کار متحیر میشد ، و برای هر چیز به اندیشه می افتاد از سبب نیامدن خنده متکار خود که تا بحال برای

خوابیدن به او تل نیامده بود اندیشمناک میشد، و بحیرت می افتاد!
حالا نکه فلیاس فوق آدمی نیست که به اینگونه چیزها صرف ذهن
نماید. حاشا!

مادامیکه وایور فردا بوقت صبح حرکت میکنند، دیگر حادثات چه
وظیفه اوست؟ فردا چون فلیاس فوق پاسبان تو را آواز دادو
او ظهور نکرد بکمال راحت و بی پروایی بکس خود را خود بدست
گرفته و مسترس آعودار افریاد کرده، و در يك عرا به نشسته بسوی
بندر روانه شد.

بعد از نیم ساعت قطع مسافه به بندر آمدند که در انجا فلیاس فوق بر
رفتق وایور «قار ناتیق» که پیش از دو از ده ساعت حرکت کرده بود
آگاه و واقف گردید. در حالیکه فلیاس فوق ازین يك خاطر جمع
بود که پاسبان تو و وایور را در بندر حاضر خواهد یافت یکی از آنها را
در انجا ندید. پس اگر بجای او دیگری میبود ازین حادثه ناگهانی خیلی
مضطرب میگردد حالا نکه در جبهه و ر خسار او هیچ علایم اضطراب
و بریشانی پدیدار نگردید. بلکه مسترس آعودار که از حسرت بسیار
چشمان جادو مثلش بر اشك گردید تسلی داده گفت:

— غصه. کنمند مسترس! این يك حادثه تو پیش شد! باك نیست.

درین اثنا فیکس که از دور فلیاس فوق را در زیر نظر داشت به او

نزدیکشده، و بکمال تواضع و نزاکت سلام داده گفت :

— گمان می‌رم که ذات‌عالی شما این عاقل خود با واپور

« قارناتیق »، بیخواسید که سفر بکنید.

فلیاس — بلی، اما واپور قارناتیق میگوید شب بشب حرکت کرده است!

فیکس — همچنینست افندی من! عاجز شما نیز تکت برای رفتن به

« یوقوهاما » گرفته بودم، ولی چون حالا آمدم که با واپور سوار شوم

شنیدم که واپور رفته از این خبر خیلی متأثر شدم. این چنین خیانت را در حق

مسافران روا داشتن بحقیقت که از قباحت‌های بزرگ کمپنی شمرده میشود.

حالا بیاید که هشت روز دیگر برای واپور در اینجا انتظار بکشیم!

فیکس هنگامیکه این کلمه هشت روز را بر زبان میراند، از خشنودی

باطنی خود بر وجهش پیدا می‌کند. زیرا در این مدت همه حال امر نامه توقیف

پا می‌رسید. اما چون از زبان فلیاس این کلمات را شنید که:

فلیاس — کان می‌رم که در بندر « هوئغ قوئغ » بغیر از واپور قارناتیق

دیگر واپور یا کشتی بادی مفقود نخواهد بود؟

رنک از روی خفیه پرید، و چون دید که فلیاس فوق مسترس آعودا

را در بازوی خود انداخته بسوی بندر کشتی‌ها روانه شده همه وجودش

بلرزه در آمد. و بی اختیار در پی آنها روانه شد. گویا فلیاس فوق یک

آهن ربای بود و فیکس يك سوزنی كه از و انشكاك نمیتوانست !

در اول امر ، كار باز عمواد فیکس جریان یافت . زیرا در حالتیكه فلیاس فوق بقدر سه ساعت در بندر هر طرف سوزف هیچ يك كشتی كه بسوی « یوقو هاما » در حركت باشد نیافت . باوجود آنهم این جنتلمین غریب الاطوار از جستجو فارغ نمیشد . تا آنكه يك كشتیان پیردردیش روی جنتلمین برآمده پرسید كه :

— كان میبرم كه جنتلمین را كشتی بكار است ؟

فلیاس — بلی ، آيا شمارا كشتی هست كه همین دم بحركت حاضر باشد ؟

كشتیان -- بلی ، افندی من ! كشتی بادی متین نمبر ۳۳ مال منست ، و بخدمت شما حاضر و مهیاست .

فلیاس — آيا زور فتار است ؟
كشتیان — در ساعت هشت نیمیل میروود . اگر میخواهید كه به بینید بفرمائید كه نشان بدهم .

فلیاس — بلی ، میخواهم به بینم .
كشتیان — از كشتی من ذات عالی شما خیلی ممنون خواهند شد . آيا ذات عالی شما خیال هواخوری دریارا دارند ؟
فلیاس — فی ؛ من خیال سفر را دارم .

کشتیان — چه میفرمائید؟ خیال سفر را دارید؟
 فلیاس — بلی! آیشما در عهد میگردید که سر اتابه «یوقوها ما» ببرید؟
 کشتیان — کان میبرم که جناب جنتلین لطیفه و مزاح میفرمایند!
 فلیاس — فی لطیفه نمکنم. بوایور «قارناتیق» نرسیدم. و مجبورم
 که در تاریخ چاردهم ماه حال در یوقوها ما و وجود شوم تا آنکه بوایور یک
 بتاریخ مذکور از اینجا بسوی «سان فرانسسکو» حرکت میکند
 خود را برسانم.

کشتیان — بسیار تأسف میکنم. اما چه چاره که اینچنین سفر غیر
 ممکنست.

فلیاس — شمارا در روز صد طلا میدهم. و اگر در وقت معین حرکت
 و ایور برسد دو صد طلا شمارا اگر امیه هم میدهم.

کشتیان — آیا این سخن را جدی و حقیقی میگوید؟
 فلیاس — من بجز جدیت و حقیقت دیگر چیزی نمیدانم.

کشتیان بیک گوشه رفته نظر خود را بطرف دریابد و خست.
 و به تفکر و ملاحظه فرو رفته. گویا در باب اینقدر کاهی عظیم با دریا
 مشاوره مینمود و فیکس درین وقت از دیدن بود. همه امیدهای
 فیکس بدولت این کشتیان درین وقت مربوط مانده است!
 کشتیان، باز در پیش فلیاس فوق آمده استاده. فلیاس پرسید:

— بر چه قرار دادید ؟

— افندی من ، بنده شما بایک کشتی کوچك بادی در چین من موسم طوفانها تا به یوقوها ما که از اینجا هزار و شصت و پنجاه میل دور است رفته نمیتوانم ، و خود و کشتی و طایفه های خود را به تهله که نمی اندازم .
فیکس ، از شنیدن این سخن به آزادی و فراخی يك نفسی بر اوورد .
ولی کشتیبان باز بسخن آغاز کرده گفت :

— با وجود اینهم ، دیگر يك چاره سازش باشما پیدا کرده میتوانم .
نفس فیکس باز تنك شد .

فلیاس — چسان ؟

کشتیبان — از بخابه « ناغازاکی » که در منتهای جنوبی ژاپان واقعست ، یا آنکه به « شانغه های » برویم . شانغه های از اینجا مستقیم میل مسافه دارد . به اینصورت هم از ساحل دور نمیشویم ، و هم بسببی که آبهای ساحل بسوی شمال روانی دارند و دیر میرسیم .

فلیاس — کشتیبان افندی ، مقصدمن اینست که بواپوریکه به ساقفرا نسیکه کوی امریکا می رود سوار شوم ، حالا آنکه آن واپور از یوقوها ما بجزرکت می افتد نه از شانغه های .

کشتیبان — افندی من ! شمارا غلط فهمانیده اند . واپوریکه به ساقفرا نسیکه می رود و اول از شانغه های بر میدخیزد ، و باز به ناغازاکی می آید

و از آنجا به بوقوها راه افتد .

فلیاس — آیا این را به تحقیق میدانید و از این سخن خاطر جمع هستید ؟
کشتیان — بل ، محقق میدانم که همین است .

فلیاس — و ابوری که شما میگوئید آنچه وقت از شانههای حرکت میکند ؟

کشتیان — در روز یازدهم همین ماه بوقت شام ، بنابرین تابه آنوقت چهار روز در پیش داریم . چهار روز مانود و شش ساعت میشود . کشتی را خوب میرانیم هر گاه بادهای جنوب شرقی بوزیدن باما معاودت کند در هر ساعت هشت میل قطع کرده در ظرف این مدت هشتصد میل را بسیاری باری میپیمائیم ، و بوابور سافرا نسیسکو خود را میرسانیم .

فلیاس — مقصد همینست که بوابور یک بسوی سافرا نسیسکو ی امریکا می رود برسانید . خواه شانههای باشد ، خواه ناغایاکی خواه یوقاها هیچ فرقی ندارد . منم در روز صد طلا ، و اگر بوابور رسیده بتوانم غیر ازین یومیه دوصد طلا اگر امیه بشما میدهم ، ایازضی شدید ، میروید ؟

کشتیان — بل میروم . بعد از یک ساعت که باد بانهار ادرست کنیم ، و خوراکه خوراکم بدارم . محروکت میامیداشم .

فلیس — بسیار خوب، این شد . آیا خود شما صاحب کشتی میباشید ؟
 کشتیان — بلی ، نام من « ژونسلی » ، نام کشتی من « تاقادر » است .
 فلیس — بیعانه پیشکی میخواهید ؟
 کشتیان — خیلی مهر بانی خواهد بود .
 فلیس — بگیرید ، این دو صد طلا بیعانه .
 بعد از آن به فیکس رو گردانیده گفت :
 — اگر شما میروید . بفرمائید شما را هم در کشتی خود جاداده

میتوانم

فیکس — من هم از ذات عالی شما این را نیز میگردم .
 فلیس — هیچ مخالفت نیست . بعد از نیم ساعت در کشتی خواهیم بود .
 بعد از آن از مسترس آعودا پرسید که

— آیا از بنسفر ترس بدلت راه نخواهید داد ، فی ؟

آعودا — چون باشما باشم از هیچ چیزی نمیترسم . امدالم برای پاسپار
 توی بیچاره خیلی پریشانست . آیا آن بیچاره کجاست ؟ چه شد ؟
 فلیس — هیچ ندیده میکنید مسترس ! چاره آنرا حالا بد رستی میکنم .
 اینرا گفته يك عرابه والا فریاد داد . با مسترس یکجا در عرابه
 نشسته اولاً بدایره پولیس ، و از انجا بشهبندر خانه فرانسوی رفته
 اشکال و صفات پاسپار تورایکان بیان کردند ، و مقدار کافی پیسه

که بعد از یافت شدن، اورا تابه مملکتش برساند گذاشتند، و باز پس به بندر آمدند. کشتیان ژ و نسل را حاضر و آماده سفر دیده، با فیکس بکشتی سوار شدند .

کشتی « تاقدار » از همه جهت مکمل ، و متین ، و توانا يك كشتی دیده شد باد بانهای بسیار منظم و باد گیری داشت ، سطح بالایی و طبقه زیرین آن بکمال نظافت و پاکیزه کی بود . طایفه های کشتی بغیر از کپتان ژ و نسل چهار نفر دیگر بودند که همه کی توانا، و دلاور و در فتن کشتیبانی خیلی ماهر بودند . خود کپتان ، چهل و پنج ، پنجاه ساله يك آدمی اسمر اللون یازمین تنو مند بر قوری بود که عمر خود را در موجودهای بحر بسر آورده ، و در پیش رفتنای خود بعنوان « نهنگ دریا » لقب شده است . از سطح کشتی بر يك زیند تنك و دو پشته ئی بر زیر فرو آمده يك كمره كوچك بسیار پاك و پاکیزه ئی زینت و ساده موجود بود که فلیاس فوق بکمال تراکت بمهمان خود یعنی فیکس گفت :

— چکنم غیر از همین جابر ای راحت شما دیگر منزلی ندارم عفو

بفرمائید !

خفيه فیکس يك عرض شكر گذاری کرده ، بدل خود گفت :

— اگر چه این حرف دزدانست ، اما خیلی دزد با تراکت و کمر

شعار یست .

بساعت سه بادهانها را اكشاده كِتان ژونسلې تا نقاد را برانداخت .
 مسافران بر سطح كشتی نشسته بودند . مستر فلیس فوق ، و مسترس
 آعود ابا بطرف بندر به امید آنكه بلكه پاسپارتو بیاید نظر دوختند .
 فیکس به اندیشه واضطراب عظیمی بود . چونكه میترسید كه اگر دفته
 پاسپارتو ظهور نماند همه خیانتهای او را بمیدان كشیده خفیه را از كشتی
 بیرون خواهند انداخت ، و او نیز از گرفتاری دزد خود محروم مانده
 اگر امیه را ضایع خواهد نمود . ولی والسفا كه پاسپارتوی بیچاره ظهور
 ننمود . مگر تا بحال در زیر تاثیر بیروشی افیون در میكد ؟ افیون كسان
 افتاده خواهد بود !!!

صاحب كشتی ملا نقاد را چگونه اگر امیه موعود خود را بدست میآرد ؟

كِتان ژونسلې ، سكان كشتی را بدست گرفته و بادهانها را اكشاده كشتی
 بكمال سرعت پاره كردن موجها آغاز نهاد .
 در نیمه سم سال بایك كشتی كوچك بادی بسفر هشتصد میل مسافه در
 بحر بر آمدن الحاق كه يك شب تها كه ناکی شمرده میشود . علی الخصوص
 كه در یاهای سواحل چین همیشه بطوفانهای بسیار شدید و معروضست .

موسم ظهور این طوفانها نیز ماههای تشرینها و کانونهاست که فلیاس فوق نیز در اوایل قوس بکشتی « تانقادر » سوار شده است . صاحب کشتی ، چون اجرت خود را روزانه گرفته است میبایست که تابه یوقاها را رفتن را تعهد میکرد . ولی کپتان ژونسل از مردمان طمعکار چشم گر سینه بی بصیرت نیست از اثر و شائنهایی را ترجیح نموده که اگر چه اینهم از تهله که خالی نیست اما کپتان بر قطع اینقدر مسافه بر کشتی خود اعتماد کرده میتواند .

فلیاس فوق بایهای خود را از همدگر دور گرفته و مانند یک کشتیبانی استاده بسوی دریای کف بر لب آورده نظر دوخته بود . مسترس اعدا ، در طرف دنباله کشتی بر یک کنار نهشته بکمال حیرت به این دریای پرشور و شر عطف نظر مینمود . کشتی آنقدر سریع و چابک میرفت که گویا باد در باد بانها در آمده کشتی را از سطح بحر برداشتن

میخواهد .

شب شد . کره قرمز نیز چون در اوایل ماه قمری بود ، در پرده افق پنهان گردید . بحر ، و سماریک تاریکی کشیدی فرا گرفت . ابراهای مظلمی که از جهت جنوب شرقی بی همدگر هجوم مینمودند جو سماریا مملو میکرد .

فیکس در طرف سر کشتی بر دیوار کشتی تکیه زده بگرداب ملاحظه

فرورفته بود چون میدانست که فلیاس فوق کم سخن افتاده است با او
 بگفتگو کردن جسارت نمیکرد. هم با آنچنان دزد بکه بنگ لندن را دزدیده
 است سخن گفتن را برای خود عیب بهشمرد. اگر چه در سایه او، و کشتی
 او سفر کرد و نیز موافق حیثیت خود ننمیدانست اما چون بجز آن چاره
 نداشت چشم پوشی را در انبواب او اثر بهشمرد. باوجود اینهم از تفکرات
 و ملاحظات نیز فارغ نبود. این يك از مسایل بدیهیست که فلیاس فوق
 خود را در واپور و قوقوها اما خسته یکسر به امر یککامیرود،
 و در انجام ملك ازادی کامله میشد. بفکر و تصور فیکس اینست که بعد
 از آنکه فلیاس فوق آن مبلغ جسیم را از بانک لندن دزدیده است بجای
 اینکه مانند دزدان عادی یکسر از لندن به امر یکافرار کنند برای پوشا
 نیدن چشم های پولیسها سه حصه کره زمین را دور کرده، و بجماهیر
 متفقہ امر یکارفته بکمال راحت طلاهای بانک را نوش جان کند. پس
 و قتی که به امر یکارسد و در انجام اقامت گیرین گردد آیا فیکس چه خواهد
 کرد؟ چونکه در انجام حق گرفتاری او را ندارد. آیا او را در انجام تراک
 خواهد کرد؟ فی، فی، فیکس چنان باخود قرار داده که او را هیچ تراک
 نگیرد. در انجام به این کوشش کند که از طرف دولت انگلینز برای
 حکومت امر یکا یک طلبنامه اعاده مجرم بدست آرد.

مسترس آغودا، در خصوص غالب شدن باسبار توخیلی اندو هگین

واضطراب داشت. فلپاس فوق نیز ازین اندیشه خالی نبود. بعد از آنکه اندیشه بسیاری درین باب دوآید، برین یک قرار داد که، یاسپار تو غلط خورده به او ر قار نایق سوار شده رفته است. مسترس آعودانیز اگر چہ این فکر را قبول کرد ولی باز هم از حسرت و افسوس خالی نبود. ودل خود را به این تسلی میداد کہ اگر برستی باو او ر قار نایق رفته باشد در یوقوها، البتہ آن رہائی دهنده عالم جناب صادق خود را خواهد یافت! نزدیک به نیم شب باد خیلی شدت نمود. فلپاس فوق و مسترس آعودا بکمره فرو آمدند. فیکس بیشتر از انها فرو آمده بیک گوشہ بخواب رفته بود. روز دیگر چون آفتاب طلوع نمود بوساطہ آلتی کہ سرعت کشتی به آن مقیاس میشد دانستہ شد کہ از صامیل بیشتر قطع مسافہ شدہ است، و ہم معلوم گردید کہ کشتی در ساعتی مابین هشت و نہ میل سرعت رفتار دارد. پس اگر ہمین رفتار دوام رز در حاصل شدن مطلوب ظاهر و اشکار است.

روز تمام روز «تأقادر» از نزدیکهای ساحل دور نگریدید. جریان بحر نیز بر رفتار کشتی مدد میرسانید. ساحل چون پنج شش میل از کشتی دور بود اکثر اوقات دیده میشد.

در وقت پیشین باد یک قدری آرامی پیدا کرد. کپتان، مہمباد بانہارا کشاد. ولی بد از کمی باز کسب شدت کرده بجمع کردن بعضی از انہا

مجبور گردید .

فلیاس فوق ، و مسترس آعودار اچون سر چرخ دریا تا میر نمیگردد
بکمال اشتها طعامی را که از هونغ قونغ باخود برداشته بودند تناول کردند
ولی خفیه فیکس از تاثیر سر چرخ بدعوت طعام فیکس فلیاس فوق باو نمود
عذر خواست . بوقت شام باز الت سرعت معاینه گردید . معلوم شد که
دو صد و بیست میل قطع مسافه شده است . هرگاه رفتار کشتی بهین
صورت تمام نماید فلیاس فوق بوقت وزمان معین خود به شانه های رسیده
در واپوریکه بسوی یوقوها و مسافر انیسقو حرکت میکنند سوار
میشود . و این مانع از خطریکه در هونغ قونغ در راه اویش آمد
بیا صورت منفع میگردد .

یک ساعت بعد از نصف شب کشتی تا قنادر از آبائی « فورگین » که در
آباین جزیره بزرگ « فورموز » و ساحل چین واقعست گذر نمود .
در آبائی مذکور بسبب شدت جریان بحر ، و شدت جریان باد بحر
خیلی متعرج و پرشور بود . از آنرو کشتی را بجنبش شدید در آورد ،
و به ایستادن را بر سطح کشتی محال نمود . در وقت طلوع شمس باد
آنقدر شدت نمود که کشتی را مانند خسی بر روی آب میدواند . در
جوها اعلامی ظهور یافتن طوفان موجود بود . الت بار و مترو ، یعنی
میزان الهوا کدر سفینه موجود بود یک تغییر عظیم را در هوا نشان

میداد، و از جهت شرق جنوبی و وجهای بسیار بزرگتر کی بدیدار میگردد.

کپتان ژونسل، در هو ابدقت مخصوصه نظر کرده در میان لههای خود بعضی سخنهای گفتن گرفت. و بفلیس فوق نزدیکشده گفت:

— ایا بشما هر چیزی را گفته میتوانم.

فلیس — بلی، میتوانید.

کشتیان — چون چنینست آگاه باشید که يك طوفان دهشت نشانی دوچار میشویم.

فلیس — ایا این طوفان از شمال می آید، یا از جنوب؟

کشتیان — از طرف جنوب می آید، و هم بشکل يك ريح عاصف، و کرد باد مهلکی می آید.

فلیس — از طرف جنوب اگر باشد هیچ پرواندارم چرا که ما را به پیش براند.

— هرگاه شما به این دلوری باشید من هم هیچ پرواندارم.

سخن ژون بونسل دروغ نبود. بعد از کمی طوفان ظهور یافت. علی الخصوص که گرد بادهای دریای چین در نیمه سوم خیلی شدید و تنها که ناکست.

کپتان سفینه و سیاطا احتیاطیه خود را از اول اجرا نمود، همه بادبانها را

پیچانید ، و دکلهارا محکم باطنیها به بست . تنه ادا بنهای سر دکل سوم را حاضر باش گذاشته بود که اگر سر کشتی در آب غوطه خورده در یسمان بادبان مذکور اکشیده سر کشتی را بالا برارد . بادبانهای دیگر را بدکلهها محکم به پیچانیدند شکافها و راه زینه و دیگر سر پوشهای سطح کشتی را محکم به بستند . و یک موم جامه بزرگی را بر تمام سطح کشتی هموار کرده از هر طرف بخوبی صورت محکم کردند که به اینصورت یکقطره آب در داخل کشتی در آمدن محال مینمود .

در ساعت هشت باران بسیار شدید بیایدن آغاز نهاد ، بادهم لحظه بلحظه شدت خود را می افزود . زوون بونسلی ، مسافران را بداخل شدن کمره دعوت کرد . ولی فلیاس فوق و مسترس آعودا ، و فیکس از بندی مانند در آن غار بی هوا بر سطح کشتی بود و امر حج دانسته قبول نکردند . لهذا خودشان را بر یسمانها محکم بدکلهها بستند تا آنکه موج ایشان را نرباید . باد را بنیاد رفته رفته آنچنان شدت و ریزید که سفینه کوچک را مانند مرغ به پرواز انداخت . و وجهها کشتی را کاه بر فلک و کاه در قعر نایاب بالا و پایین مینمود . هر موج که مانند یک کوه بزرگی تشکیل می یافت کشتی را بقدر یک فرسخ دفعته به پیش بر میجهانید . سرعت سیر باد از دیل بسیار سریع السیری نیز چابکتر بود .

تا به شام کشتی تا نقادر بسبب سرعت باد ، و جبهیدن موجها بسوی

شمال که منزل مقصود است مسافت بسیاری پیموده بود . بسیار بارها
 و وجهای کوه آسامیخواست که از سر کشتی در گذشته کشتیرانان زیر
 موج بگذارد . ولی استعمال ماهرانه سکان که بدست ژون بونسل میهارت
 کار بود جلوگیری این تنها کردار مینمود . از سر تابیا مسافران در آب تر
 بودند . بلکه آب بسیاری در حلق و کلوئی هر کدام نیز فرو رفته بود .
 فیکس از خیال بخوف و هراس عظیمی افتاده بود ، ولی فلیاس فوق
 آنچنان صبور و توانا ، و بی پروا مینمود که سترس اعدا چون به
 اینوضع بی پروائی او میدید کمان میرد که این طوفان نیز در پروگرام
 سفر او داخلست از آنرو او نیز بکمال بی پروائی و توانایی بمهاجرات
 امواج دریا مقابله و توانایی مینمود .

اگر چه تابشام تا نقادر بنابر سوق باد یکسر بسوی شمال رفتار نمود
 ولی بعد از شام جهت وزش باد تبدیل یافته موجها تا نقادر را از بغل
 بکوفتن آغاز نهادند . کشتی آنقدر بجنبش و لرزه در آمد که لحظه بلحظه
 از شدت موج بیم یاره یاره شدن داشت . در نیمشب طوفان زیاده تر
 کسب شدت نمود . ابرها ، دریا ، موجها ، ظلمت باهم دیگر چنان
 مزج و آمیخته شده بودند که تقریباً آنها قابل نبود .

ژون بونسل چون رفته رفته شدت طوفان را در افزونی دید به تفکر
 و اندیشه در افتاد ، و باطایفه های خود مشاوره نموده به نزد فلیاس

فوق آمد، و گفت:

— افندی من! طوفان ز رفته رفته کسب شدت و ینماید، و یم هلاک
در پیشست. لهذا میندارم که اگر بیک ساحل خود را بکشیم
بدنخواهد بود.

فلیاس — منم چنان میندارم!

ژون — خیلی خوب، چون شما راضی هستید بیک از ساحلهای
نزدیک کشتیرا میرانم.

فلیاس — من یک ساحل میشناسم که اگر کشتیرا به آنطرف بکشید
امید نجاتست!

ژون — خدا از شما راضی باشد! بفرمائید کدامست؟

فلیاس — شائعهای!

اگر چه در اول امر مقصد فلیاس فوق را ژون بونسلی خوب درك
نمود، ولی پسان فهمیده گفت:

— آری! حق دارید به شائعهای میرویم.

شب حقیقتاً خیلی مدش شد. غرق نشدن کشتی درین شب
از احتمال و عقل بعید بود. چند بار کشتی بیک بغل بخوابید، ولی
باز از قییل معجزه پس راه افتاد غیر از فلیاس فوق دیگر همه مردمان
قطع امید از حیات نمودند. فیکس دیوش شده بود. مسترس آغودا

بکمال متانت پایداری بود . باوجود اینکه شورش و آشوب دیدار
فلپاس فوق اورا قوت و متانت می بخشید .

صبح شد . طوفان هنوز شدت دوام داشت . اما باوجود آنهم باد
باز حالت اصلی خود را گرفته سرعت و تیزی کشتی را باعث گردید .
موجها شبکه از وزش باد شیبینه حاصل شده بود باموجهای این باد
نوبه حینه بهم خورده چنان شورش رستاخیزی در دریا برپا کرده بود که
اگر کشتی تا نقاد در صلابت و متانت کامله را مالک نمیبود یار باره
میگردید .

کاداکاهی از بسیار دور در میان ابرها خشکه بنظر میخورد . اما بر
سطح دریا هیچ یک کشتی و واپوری دیده نمیشد . تا نقاد بر روی
بحر تنه ابود . بوقت ظهر یک کشتی در هوا کسب اعتدال نمود . به
اینسبب در هر و آن یک قدری استراحت کرده طعام خور دند .

شب سوم یوم حرکت و دوم یوم طوفان نسبت بدو شب اول خفیفتر
گذشت . کپتان ، باد بانهای زیرین کشتی را باز کرده سرعت «تا نقاد»
خیلی افزونی گرفت روز دیگر یعنی یازدهم قوت بوقت صبح ژون
بونسلی خبر داد که از شانغهای بقدر صد میل دور هستند . بس لازم
بود که این صد میل مسافرا بهمه حال امروز تا بباشام قطع نمایند . و
بوقت شام بشانغهای برسند تا آنکه بواپور «یوقوها ما» برسند و اگر

این طوفان ظهور نمیکرد درینوقت بشانغهای رسیده بودند .
 حالاً نکهتبادرو به آرامی نهاد . دریا نیز کسب سکونت نمود . جمله باد
 بانهارا کشادند . بساعت دو تا نقادر از شانغهای چهل و پنج میل دور
 بود . لهندانش ساعت برای حرکت و ابور باقی مانده ، وضرو راست
 که پیش از حرکت و ابور بهمین شش ساعت خود را به لیمان شانغهای
 برساند .

در کشتی هر کس بخوف و بیم بود . غیر از فلیاس فوق دل هر کس
 بطیش و خایجان بود . برای رسیدن بو ابور میباید که کشتی در ساعت
 نه میل رفتار نماید . حالاً نکهت رفته رفته باد کسب سکونت مینماید ؛ کشتی
 نیز آهسته آهسته از راه می افتد . چه باید کرد ؛ چاره نیست ؛ حاصل
 کردن باد از قوه بشر خار جست !

بساعت شش بقدر ده میل بشانغهای باقی مانده بود . ولی وقت
 حرکت و ابور نیز خیلی نزدیک شده بود . بساعت هفت در سه میل
 مسافه بودند . کشتیانان کفرهای مشهوره خود را بر زبان راندن
 گرفتند زیرا وعده اکرامیه که فلیاس فوق نموده بدست آورده
 نمیشود ، و بوقت معین حرکت و ابور رسیده نمیشود !

زبون و نسلی و دیگر طایفه ها حیران بودند که چه کنند . فیکس در
 دل خرم و خندان بود . سترس آعودا به بنهانی اشك حسرت میبارید

فلیاس فوق بقدر ذرۀ علامت تاثر در چهره اش دیده نمیشد . آيا اين شخص
بيرو حست ياد يوانه ؟

درين اثنا در نقطه كه چرخ اغمبای شهر مانند ستارگان از دور ميرد
رخشيد يك دودسياه كشيده پديدار گرديد كه اين دود از يك سفينه
در انزى ميرامد . اين سفينه واپور يست كه بوقت معين خود بر ايرافتن
يوقوها و امريكاي حركت كرده است . ژون بونسلې بجزرد
يكه آنرايد زمام سكان كشتى را رها داده فرياد بر اورده گفت :

— واى ! لمت بر شيطان ! واپور رفت از دست !! ...

فلیاس فوق بي آنكه تغيرى در وضعش بهمرسد گفت :

— اشارت بر كشيده ! طوب كشتى را بر كرده . آتش كنيد . يرق

اشارت را در وسط دكل بياوريد كه علامت فلاكت معلوم شود .

ژون بونسلې بجاى تمام بطرف طوب كه چكى كه بطرف دماغه كشتى

موضوع بود دويد . طوب را بر كردند . يرق علامت فلاكت ومدد

رساني او بختاند چون حاضر گرديد فلیاس فوق امري بزرگين طوب داد .

طوب كوچك برنجى صدا كرده در اطراف ظنين انداز گرديد :

ديند كه واپور مذكور بطرف كشتى تانقادرتوجه شد .

كشتيانان تانقادرت : « هور را ! هور را ! » گفته فريادهای شادمانى

كشيده . !!

❦ پاسپارتو را قدر پیسه در کجا میگردد؟ ❦

حالا یکقد ری از احوال پاسپارتو خبر بگیریم که آن بیچاره در میکند؛
افیون کشان بندر هونغ قونغ چه کرد؟

بعد از آنکه فیکس از میگذره برآمد خدمتکاران میگذره پاسپارتو توی
بیمارخونه را بر یکی از بسترهای افیون کشان بخوابانیدند. بعد از سه ساعت
یکقد ری هوش بسر پاسپارتو آمده بر روی ریهایی دادن خود از انحال
کوشش ورزیدن را آغاز نهاد. نهایت الامر هزار رحمت بر خواسته و بعد
از آنکه چند بار بس بسر غلطید بدویدن رو نهاد. کاه سرش بیک دیوار
میخورد، و گاه پایش بهم میچسبیده بسر میغلطید. و الحاصل بیک
حال فلاکتی «قار ناتیق» قار ناتیق! گفته خود را به بندر رسانید.
سر بیمار نیز برهنه بود چونکه کلاهش در میگذره مانده بود.

و ابور هماندم مجرکت کردن حاضر شده بود. بهر صورتیکه بود
خود را به ابور انداخته و در سطح و ابور باز از یاد آمده بیهوش ریختند.
طایفه های و ابور که به اینگونه بد مستیهای مسافران آموخته شده بودند
پاسپارتو بیمار را گرفته در یکی از اتاقهای نمبر دوم و ابور بخواب

بایستند. و ایور قار تاتیق که در هفتم ماه قوس از «هوغ نغ قوغ» بایستار تو حرکت کرده بود بکمال سرعت بسوی بندریو قو هامای ژاپان بقطع مسافه آغاز نهاده بود. و ایور از مسافرین و اموال سوداگری مالا مال بود. تنهبا دو کمره که یکی برای فلیس فوق، و دیگری برای مسترس آغودا گرفته شده بود خالی و بیصاحب مانده بود.

یکروز بعد حرکت و ایور بوقت صبح مردم و ایور نشینان دیدند که یک آدم سر برهنه سر سام شده با بهانه حرکتی از زینه کمره های دوم بر سطح و ایور برآمده در یک گوشه بنشست.

این آدم بسیار تو بود، که وزش نسیم صبح عقل اورا بر سر آورده بود. آهسته آهسته سر گذشت دیر و زده خود را بخاطر خود آوردن گرفت. به بسیار مشقت حالت بدمستی میکده و حیا کاری بسیار تو را بایهضمی سخنانی که او گفته بود بخاطر آورده توانست بدن خود را بخود گفت:

— بلی، من بسیار بدمست شده بودم. حالا بوسیو فوق من چه خواهم گفت و او که مرا به بند چقدار بقر خواجه شد!

باز خود را خود تسلی داده گفت:

— نی نی؛ موسیو فوق خوب آدمست. هر چه که باشد مرا عفو میکند. چرا هر چه که بودم بود، اما و ایور از دست نداده خود را

رسانیدم نی ! اینست که اساس خوا هش موسیو فوق هم همینست
والسلام !

بعد از آن فیکس بخاطرش آمده گفت «
وای ، وای ملعون ! شکر که از دست تو رهایی یافتیم ! البته که درین
وایور بامسوار نشده خواهی بود . البته ! چرا که بامن اینگونه خیانت
رواداری باز چگونه دران واپوری که من باشم بسوار شدن جرات و
جسارت خواهی ورزید ؟ محقق میدانی که اگر یکبار به بیشم برابر
شوی کلویت را گرفته ها نخواهم کرد . مانند فلپاس فوق افندی سرا
تو دزد بانک میخوانی ، و مانند تو خبیث بصفت جاسوسی در پی اومی
افتی ، ها ! وای کافر وای !!

اینسختنر ابادل خود گفته ، و تهدیدات و کفرهای بسیاری ، در حق
فیکس بزبان آورده باز گفت :

— که ازین خفیه گیری این ملعون به افندی خود هیچ آگاهی نمیدهم .
بگذار که مثل سگ در پی مابدود . ولی چون بلندن برسیم آنوقت
افندی را ازین واقعه عتاب گیری فیکس آگاه میسازم . تا موجب خنده
او بشود اما حالا از همه پیشتر باید که به پیش افندی خود بروم ، و ازود
باب این بدستی دیروزه خود عذر نخواهم .

بسیار تو اینرا گفته بر پا خواست . و بهزار زحمت خور تا تابه که راهی

نمبر اول طرف دنبالہ کشتی رسانیدہ توانست . برچوکیہای بام و ابور
افندی و مسترس زانید . لہذا آہستہ آہستہ از زینہ ہا بدالان کمرہ
ہافرو آمد . درد الان اگرچہ چند نفر موسیو ہا نشستہ بود ندولی
افندی خود را در میان آنہا ندید لہذا مجبور شد کہ از خدمہ تکار کمرہ ہا
پرسد . چون پرسید خدمتکار گفت :

— کہ اینچنین افندی کہ تو میگوی درین کمرہ ہا نیست .

پاسپار تو — اما عفو بفرمائید ! بہہہ حالہ وجود خواہد بود .
افندی کہ من میپرسم يك جنتلمین قد بلند خوش چہرہ نازك اندا
میست کہ باہیچ کس سخن نمیگوید حتی . يك زن نیز با او هست .
خدمہ تکار — درین کمرہ ہا ہیچ زن موجود نیست . اگر باور نداری
بگیر این دفتر اسامی مسافر ترا بخوان .

پاسپار تو دفتر اسامی را بہ تمامہا از نظر بگذرانید . نام افندی خود را
در ان نیافتہ بحیرت افتاد ، و ندانست کہ چہ بکند . یکبار بخاطرش
مگذاشت کہ مبادا بغلط درک دام و ابور دیگری سوار شدہ باشد . لہذا
پرسید کہ :

— آیا اسم این و ابور « قار ناتیق » نیست ؟

خدمہ تکار — آری . قار ناتیقست .

درین اثنا یکی یکبار حقیقت حال در پیش نظرش پدیدار گردید .

و واقعۀ دیر و زینۀ میکند بخاطرش آمد . لهذا « واخ » گفته بر یکی از دراز چو کیهای دالان افتاد ، و چنانچہ یک صاعقۀ سرش رسید . باشد مبهوت و پرالم گردید . زیر ایستاد آورد که واپور زمان حرکت خود آتید ، بای داد ، و لازم بود که او رفته به افندی خود ازین واقعه خبر دهد ، حال آنکہ او در میکند مبهوش ماند . افندی خود از حرکت کردن شام واپور با خبر نگردانید ، حتی تکت های واپور نیز در پیش خود او بود . و از نیست که فلیس فوق و مسترس اغودا به این واپور سوار نشده اند . لاجرم قباح و گناه بسیار عظیم خود او این بلای را پیش آورد هاست .

بلی قباح خود او است . اما درین قباح دخل کلی فیکس خبیث نیز موجود است که بیچاره بسیار تور ا بهوش کرده نگذاشته است که به پیش افندی خود رفته او را آگاه گرداند . بیچاره بسیار تو از غصه و الم بسیار زار زار بگریستن آغاز تهناد ، و دانست که مقصد فیکس ازین بهوش کردن او همین بود که افندی او را از واپور محروم کرده گرفتار نماید . و به این واسطه البته که افندی او شرط خود را بای داده همه تروت و هستیش محو و زایل میگردد .

بعد از آنکہ ازین غصه و غصه ها تمام وجودش را آتش گرفت حال خودش بیادش آمد کہ آیدرین مملکت های دور دست غربت بی افندی خود چه

کند ؟ درینوقت به ژانان میرود . در چنان ملک اقصای مشرق زمین
بی پسه و پول چه خواهد کرد ؟ چونکه یکجند طلائی که در جیب داشت
اترا نیز اقیون کسان یاخته متکاران میکده از جیبش دزدیده اند . پس
از سر زمین دور به اور و پاچسان خود را رسانیده خواهد توانست . اینقدر
جای شکر است که در اور تکت او بانان و آب گرفته شده است و گر نه
از حالا از گرسنه گی هلاک میشد . « اینهم اند عاشقی بالای غمهای
دگر » . پاسپار توی بیچاره را غم و اندوه مفلسی و گرسنه گی
بخوف و بیم بزرگی انداخت از بیم گرسنگی طعامهایش که بحساب مستر
فلیاس فوق و مسترس آعودا در گزیده شده بود و تکت های شان
بر آن ناطق بود آن طعام بهار اینز میخورد ، تاباشد که ز خیره در
معده اش گردد !

در دوازدهم ماه قوس بوقت صبح و اور قار ناتیق به لیمان بوقوها
داخل گردید . بوقوها ما چون یکی از مهم ترین بندرهای بحر محیط کبر
شمرده میشود از آنرو هم و اور ها نیکه در مابین امریکا و چین و ژانان
سیر و سفر میکنند درین بندر توقف می نمایند . بوقوها ما در دریایچه
« یدو » واقعست که از شهر یدو که بندرگاه دوم امپراطوری ژانانست
یکچند فرسخ دورتر میداشد .

و اور قار ناتیق در کنسار سر سنک بست بندر نزدیک شده هر و اور

و مسافران و ابور برآمدن گرفتند . پسپار تو نیز از ابور برآمد .
چون نمدانست که چه کند ، و بکجا رود از آن و بجز اینکه کوچه بکو
چه و بازار بازار سرسریانه بگردد و گریز نداشت .

پسپار تو این شهر را نیز مانند کلکته ، و هو قوق به اصول اور و پا
یکشهری یافت . دکانها ، خانه ها . بازارها را مانند شهرهای خود بدید .
امامس دمان انجار از اجناس مختلفه ، و قیافتهای گوناگون مر بک
دید . چینی ، ژاپانی ، فلمنکی ، امریکایی انگلیزی باهم آمیخته در
کوچه ها و بازارها گردش داشتند .

بعد از آنکه محله های فرنگی شهر را گردش کرد بمحله های بومی
و ملتی شهر داخل شد . محله ژاپانی شهر را « پنتون » مینامند که این اسم نام
آبه دریاها و جزایرهای ژاپانست . درین محله که کوچه ها کمتر باد ختبهای
بانس ، و صنوبر مرین است . بعضی دروازه های معبد های عجیب و
غریبی بنظر پسپار تو بر می خورد که واقعه معبد بمبئی بخاطرش آمده
بدر آمدن داخل معبد جرات نیموز زید بعضی بله های بسیار مرین
و لطیفی که از چوبهای بانس به بسیار نازکی و خیلی متینی ساخته شده بود
بنظرش بر می خورد که اطراف آنها بادر ختستان بانس و صنوبر و چمنزار
های لطیف مرین بود که در بعضی ازین چمنزارها اجتماع کاهنهای مذهبی
مذهب « بودا » و « قوفو چیوس » موجود بود .

کوچها . و بازارها از خلاق بر و مالامال مینمود ، بصدقاتان مردان اطفال و یک نوعی از کربهای بیدم درین کوچه‌ها و بازارها گردش دارند . زنان انجبارا خیلی تمکین ، و خوش‌چهره ولی خیلی عجیب لباس یافت .

پاسپار توریفته رفته از شهر بیرون برآمد ، و در کشتزارهای برج‌نجر راست گردید . اطراف این کشتزارها با اشجار لطیفه ، و ازهار نادیده مزین شده بود . در میان این کله‌ها گل « قاملیا » که در او روپاخیلی مقبول و نادیده شمرده میشود در اینجا بقدر بکثرت موجود بود که از سبزه های عادی فرقی نمیداد . در ختان کلاس ، و الوالو ، و ناک نیز که شکوفه آنرا خیلی مقبول و مبارک میشمارند موجود بود . در میان کشتزارها بسی چشم‌اورهای عجیب و ضربی وضع نموده بودند که مسغان رنگا رنگی که در اطراف آن در پرواز بودند از بیم آنها هیچ یک کشتزار نزدیک شده نمیتوانستند .

پاسپار تودر اثنا آنکه در اطراف کشتزارها گردش میکرد در یکجایی بانقشه‌های بسیاری را دید که روئیده بود ، چون شنیده بود که کل بانقشه غذائیت بسیاری داردها تدم بخور در آن اغذنه‌ها . ولی چون درین بانقشه‌ها از بوی و طعم بانقشه‌های خود اثری ندید باطلع از خور دن آن فراغت نمود .

شب شد . پاسبار تو باز بشهر برگشت . از کرسنگی اگر چه روده
هایش بقر اقر افتاد ، و ذخیره کدر و ابور در معده خود کرده بود
هیچ فائده برای او نرسانید ولی باز هم بجز صبر دیگر چاره نیافت .

— ۱۶۷ —

— ۲۱ —

بیتی پاسبار تو در کجا از حد افزون دراز میشود ؟

روز دیگر پاسبار تو به بد صورت کرسنه گردید . لهذا قرا را داد که
چاره دفعه این کرسنگی را بهر صورتی که باشد جستجو نماید . اولاً
خواست که ساعت خود را فروخته بدان دفعه جوع کند . ولی
فروختن آنچنان ساعتی که از پدرش برای پدرش مانده باشد و از
پدرش برای او رسیده باشد بر خود هیچ کوارانداخته بمر دن خود از
کرسنه گری راضی گردید و بی فروختن ساعت خود راضی نشد . چون
یک قدری خوش آوازی را مالک بود خواست که از صدای خود فائده مند
شود ، و به بیت خوانی و غزل سرائی بکشد پسه بکف آورده سدر مق
نماید . اما چون هنوز صبح خیلی وقت بود از بیم آنکه مباد امر دما تر ایرا
حت کند ، و از عوض پسه لت و کوب بخور در صبر کردن مجبور گردید .
باز به این فکر افتاد که به این لباسهایش که او پوشیده اینغز لسرایی چندان

مناسبتی بهم نمی‌رساند . پس هرگاه لباسهای خود را تبدیل دهد بهتر خواهد بود . بنابراین بر همین قرار ثابت قدم شده به اجرای اینکار اقدام نمود .

بعد از کتری جستجو یک دکان کهنه فروش ژاپانی را پیدا کرده در باب تبدیل دادن البسه خود با او گفتگو نمود . کهنه فروش لباسهای باسیار تو را پسندید . و با یکدست لباس کهنه ژاپانی لباسهای او را تبدیل داده یکچند روپیه سرهم به او بخشید . بعد از یکچند دقیقه باسیار تو بقیافت گریه گدا یان ژاپانی از دکان کهنه فروش بیرون برآمد که یکچند پسه سکه نقره هم در جیب داشت . باسیار تو چون بسوی قیافت خود نظر کرد خودش را نیز بر حال خودش خنده آمده با خود گفت :

— چه ضرر دارد ! خود را در موسم « قار ناوال » که عید مسخره نصار است و هر کس خود را به انواع گوناگونی قصد آسخره می سازند فرض میکنم والسلام !

بعد از تبدیل دادن قیافت اول کار یکسیار تو کرد این بود که بیک چایخانه در امیدیک نانی راهبرای یکدویاله چای در شکم خود انداخت ، و از آنجا برآمده بفکر کار خود افتاد ، و با خود گفت :

— حالا چه باید کرد ! اصل کار اینست که بهر صورتی که باشد باید خود را از ژاپانیا کشیده به امریکایرسانم . اما چسان برسانم ؟

پاسپار تو توكل بخدا گفته درې جستجوی يك واپور يكه بطرف
امريكافتنی باشد افتاد ، و مقصدش اين بود كه در ان واپور بخدمت
جارب كشی ، و يازغال اندازی آتشفخانه تنها بيك شكم نان خود را
قبول كنند ، و تابه آنجا خود را برساند بعد از ان الله كریم !
پاسپار تو همين فكر و رای راز ده ، بسوی بندر روانه گرديد . در اثنای
راه نظرش بر يك اعلان نامه كہ يك شخصی بر يك تخته چوبی آنرا
چسپانیده ، و بر شانه خود ميگر دانيد بر خورد . برين اعلان يعنی
اشتهار بزبان انگلیزی چنین نوشته شده بود :

کمپنی نالك باز يگران شعبده های

ژاپانی

تياتروی مشهور و بيليام بالتوقار امريكی

یپنی درازان — یپنی درازان

این بازی آخریست كه این کمپنی ميبازد و بعد از اجرای این
بازی کمپنی به امريكاميرود كسیكه این بازی یپنی درازان را تماشا
نكند بسيار افسوس خواهند كرد : بيايد بيايد

پاسپار تو چون این اعلان را بخواند خود بخود فریاد بر او رده كند :

— اوخ ! صد شکر که جستانی خود را یافتم ! چون این کمپنی به امریکا می‌رود منم خود را با این کمپنی هر صورتی که باشد تا به آنجا رسانیده می‌توانم .

بنابرین در پی آدمی که اعلام می‌گردد دانیس افتاد . او از پیش ، و پاسپارتو از پی او رفته رفته تا به پیش دروازه نالک خانه شعبده بازی رسیدند .

پاسپارتو در تیاتر خانه درآمده از آدمان نالک پرسید که :

— رئیس تیاتر جناب ویلیام بالتوقار کجاست ؟

یک شخصی به پیش رویش برآمده گفت .

— منم ؛ چه می‌خواهید ؟

پاسپارتو — آیا خدمتکار لازم دارید ؟

ویلیام — من دو خدمتکار دارم که بمن بکمال صداقت خدمت میکنند .

حتی نخواه آنها نیز تنها شکم شان را سیر کردنت و دیگر هیچ .

پاسپارتو — مرا بخدمتکاری قبول نمیکنید ؟

ویلیام — فی ؛ اما شما ژاپنی نیستید چرا لباس ژاپنی پوشیده اید ؟

پاسپارتو — انسان هر صورتی که کامیاب شود بهمان صورت پیوسته .

چه باید کرد ؟

ویلیام — کان می‌برم که فرانسوی هستید ؟

پاسپارتو — بله ، هم تام پارسی می‌باشم .

ویلیام — چون چنینست ، معلوم میشود که شما شعبده بازی
و مسخره کی خواهید دانست ؟

اینسخر ویلیام بکبر و غرور پاسپار تو تا یکدر چه بر خورده گفت :

— بلی میدانم ، اما بدرجه شما امر یگانگانی ! . . .

— چون چنینست ، شما را بصفت خده تکاری فی اما بصفت

شعبده باز در خدمت خود قبول میتوانم .

— عجیب ! . . .

— آیا قوتمند و توانا هستید ؟

— بلی ، اگر شکمم سیر باشد !

— آیات خوانی و غزاسرای هم میدانید ؟

— بلی ، اینرا خوب میدانم .

— آیا و قتیکه بکله ایستاده شوید ، و بهر دست شما هم یك يك

شمشیر باشد غزاسرای کرده میتوانید ؟

— میتوانم !

— تمام ! چون چنینست شمار قبول کردم .

پاسپار تو ، هم قبول کرد ، بچاره هرچه که بگو یند قبول میکند .

پس بشرطیکه تا به امر یکا برسد .

بازی « بینی درازان » که ویلیام باتو لثار آنرا اعلا زن کرده امروز

بسعادت سه اجر امیدشود . لہذا از حالا در پیش دروازہ تیاتر و خانہ یعنی تالک دھلہا و طبیکہا و دنبلگہا بنواختن آغاز کردہ است . وظیفہ بسیار تو درین بازی اینست کہ شافہ ہای خود را بمقام تہ دای بر جی کہ از انسانہا بعمل می آید قایم گرداند .

تیاتر و خانہ از سیر کنندگان پر گردید . اور و بانی ، چینی ، ژاپانی ، خورد ، کلان زن ، مرد در تماشا یک بر دیگر سبقت میورزیدند . دنبلگہا ، طبیکہا ، تولہ ہا ، سر ناہا بنواختن آمد .

در صحنہ تماشا شعبہ بازیہای گوناگونی اجرا گردید . یک زنی بیک دست خود باد زنی گرفتہ و بدست دیگر ہزار ہا پر وانہ ہای کاغذی رنگارنگی را بہو افشانندہ بواسطہ باد زن بہ آنها انواع حرکتہا و بازیہا اجرا نمود . یک شخص دیگری بدھن خود یک سیکاری گرفتہ باد و آن در روی ہوا یک عبارت فصیحی در خوش آمدی حاضرین نوشت کہ حقیقہ تا خیلی مہارت شمردہ میشد . والحاصل ازینگونہ مہارتہا و شعبہ بازیہای بسیاری اجرا کردید . ولی نظر ہمہ خلایق بطرف پردہ آخرین تیاتر و بود و بہ آن بازی انتظار میکشیدند . چہرا کہ بموجب اشتہار و بلیام باتوقفا رپردہ آخرین تالک عبارت از بازی « بینی درازان » است کہ مردم نیز محض برای تماشای ہمان بازی آمدہ اند .

بانی در زان فکر و اعتقاد ژاپانیان گویا بعضی مخلوقات بہ خیلہ تصویری

ایست که در زیر حمایت « تنقو » نام الهه شاست . بازگران تیار و بر
 شانه های خود بالهای بزرگی از بر های مرغان می بندند ، و از بر های
 مرغ جامه های میوه می کنند ، و بیند های بسیار در از در از منقار مانند ساخته
 بر بیند های خود می بندند . این بیند ها از چوب بانس بشکل پینی ساخته
 شده و بر روی آن رنگ های گوناگون مالیده شده است . و هر پینی
 بدرازی هفت هشت و جاب است ، و بچنان صلابت و محکمگی ربطه شده
 که بقدر ده دوازده نفر از پینی در از آن بر زمین در از می کشند و دیگر
 پینی در از آن بر پینی های آن در از افتاده کان بر آمده انواع بازیها اجرا
 میکنند .

در آخر این بازیهای پینی در از آن یک برجی از پینی در از آن ساخته
 میشود که بازگران بیند های خود را بر زمین نهاده و یکی بر دیگر بالا بر آمده
 از پست و یک نفر پینی در از آن یک نازه بسیار بلندی بعمل می آمد .
 و چون از دودنفر آدمی که در زیر همه بمقام ته دای ایستاده میشدند یکی
 بیمار شده بود بسیار توراجای او گرفته بودند .

اگر راستی گفته شود ، هنگامیکه بسیار توالبسه بر مرغی را پوشید ،
 و بالهای بزرگ را بخود ربط داده پینی را بر روی خود محکم کرد از این
 قیافت مسخره عجیب و غریب خود خلی متأثر و متأسف گردید . ولی
 بچاره چه کند ؟ همین است که از پهلوی همین پینی و همین قیافت شکم

خود را سپرد کرد و می‌تواند، و به امریکا رسیدنش ممکن می‌شود.

پاسپار تو به تخمه تماشابر آمد، و باد دیگر رفقای خود بساختن برج شروع نمود، او و رفیق دیگر اویدنی های خود را بر زمین نهاده چند نفر دیگر برشتهای شان بالا شدند، و بر آنها یک چند نفر دیگر برآمدند، و همچنین چهار پنج صنف یکی بر دیگری بالا برآمده يك، مناره بلندى تا بسقف بعمل آوردند. درین اثنا سازها و موزها كه يك يك كمال كرمى نواخته میشد، و مردمان صداهای تحسین و اغرین بر میآوردند. و كفشها بر هم میزدند كه دفعته مناره بلرزده آمد. و موزانه آن ضایع شد، و مانند خانه كدچها را كاغذ قطعه بازی میسازند در از بینهایكى بر دیگری افتاده غلطان غلطان آن مناره به آن بزرگى ویران گردید. سبب اینحال مدهشه پاسپار تو گردیده بود. چونكه اودر حالتى كه بتمام ته دای مناره ینى خود را بر زمین نهاده، و چشمش نش بطرف مردمان سیر بین معطوف بود در یكى از لوجهای معركه تیاترافندى خود فلیاس فوق و مسترس اعود را انشته دیده بود. پس بمجروح دیدن از جاشكه بود بر جهیده و از صحنه باز نگاه خود را در میان سیر بینان پرتاب کرده، و چند نفر سیر بین و چو كیمار اغلاطانیده در پیش لوج افندى خود خود را رسانیده فریاد برآورد كه:

— آه! افندی من! آه! افندی من!...

— این شما تاید ؟

— بلی منم .

— بسیار خوشد که شما را پیدا کردیم . توقف نکنید ، برویم

در واپور .

پاسپار تو فرصت کشیدن بینی و لباسها و بالهای خود را نیافته از پی
افتدی و مسترس از تیاتر و برآمد . در دروازه تیاتر و صاحب تیاتر
ایستاده دعوی ضرور زیان بزرگی را با فلیاس فوق ادعا نمود . ولی فلیاس
پاکمشت طلایی در پیش او انداخته ، و اقرار اساکت ساخته بر راه خود
روان گردید . بعد از چند دقیقه هر سه نفر در واپور بودند .

— ○○○○○○○○○○○ —

— ۲۲ —

✕ سفر بحر محیط کبیر آيا چسان ميگذرد ؟ ✕

— — — — —

در کشتی بادی که ما فلیاس فوق را در نز دیکی « شافقهای » گذاشته
بودیم البته که قارئین گرامی برده باشند که بعد از آن چه شد . بنابر
امر فلیاس فوق اشارتها میکنیم که از کشتی کشیده شد واپور یوقاها اما آنرا
دیده دانست که کشتی قضا داده است . لہذا به آنطرف متوجه شد که
بعد از چند دقیقه فلیاس فوق کپتان « ژونسل » صاحب کشتی بادی

« تا بقادر » را اینجصد طلای موعودۀ خود را داده بامسترس آعودا ،
و خفیه فکس در وایور یوقاها ما در کمرهای خود بکمال راحت نشسته
بودند .

در چار ماه قوس وایور به یوقوها ما واصل گردید . بمجرد
توقیف کردن وایور در بندر یوقاها ما فلپاس فوق و مسترس آعودا از
وایور یوقوها ما برآمده بوایور قار ناتیق که دوروز پیشتر در انجا واصل
شده بود در قند ، و از پاسبیار تو جویا شدند . از انجا خبر دار گشتند که
پاسبیار تو نام شخصی در وایور بود ، و در یوقوها ما بیرون برآمده است .
مسترس آعودا ازین خبر آنقدر مسرور و ممنون گردید که حد و نهایت
ندارد . فلپاس فوق نیز ممنون گردید اما در ظاهر حال هیچ اظهار
نمود . پس بمجرد گرفتن خبر بی مکث و در نلک بچستجوی پاسبیار تو
برآمدند . و چون وایور در نیم شب حرکت کردنی بود بلا توقف در
عصر افسوار شده هر طرف شهر را گردیدند . نه شهبندر خانه های
انکلنز ، و فرانسیس ، و نه داخل شهر ، و نه خارج شهر را گذاشتند
هر طرف شهر را زیر و زبر کردند ، ولی هزار افسوس که از پاسبیار تو
خبر و اثری نیافتند . در اثنا بی برگشتن بسوی بندر از پیش روی
تباتروی ویلیام با تو لغار گذشتند . مسترس آعودا را خیلی هوس تماشای
تباترو در دل افتاد . لهذا بنا بر خواهش مستر آعودا بامستر فلپاس

به تیاتر داخل شدند. اگر چه فلیاس فوق خدمتکار خود را در زیر
آنچنان قیافت عجیب و غریب نشناخته بود، ولی پاسپارتو افندی
خود را از زیرینی خود دیده بشناخت و همانم از آنجا بر جهیده و منار
را غلطانیده خود را به افندی خود رسانیده است.

پاسپارتو نیز از مسترس اعودا حکایت آمدن شانرا از هونغ قونغ
تابه شانهایی، با کشتی بادی «تاتقادر» و از آنجا تابه یوقوها و رفاقت
فیکس بشنید.

وقتیکه نام فیکس را شنید اگر چه قهر و غضب بسیاری در دل پاسپارتو
بجوش و خروش آمد ولی آثار اظهار نساخت. و در دل نگاهداشت
و اعتدالهای بسیار، و ناله های زار زاری در باب عفو خود که بغلط
در يك میگذه افیون کشان در آمده و بی هوش شده بود از افندی و خاتم
طلب نمود.

فلیاس فوق اینحکایه او را بی آنکه جواب بدهد بشنید. و یکمقدار
پس به او برای بدست آوردن يك دست درستی بداد. پاسپارتو بجایکی
از نزد طایفه های واپور یکدست دریشی مکملی برای خود تدارك
کرده قیافت مرغانه، و بینی دراز منقار آنه خود را بر کشید.

این واپور یکدست فلیاس فوق در آن نشسته، و بسوی سافرا انیسقوی
امریکلار وانست «ژنرال گرافت» نام دارد، و بیک کبکی امریکایی

منسوبست . واپور خیلی بزرگ و چابک رفتار ، و قوتمند واپور است که در هر ساعت دوازده میل مسافت می پیماید که به این حساب بحر محیط کبیر را در مدت دوازده روز قطع نموده در دوم ماه کانون اول به «سان فرانسسکو» و در یازدهم کانون اول به «نیورک» و در بیستم ماه کانون اول به لندن میرسد که از روز و عده شرط متحوسی که کرده است بگروز پیشتر فلپاس فوق گویا بلندن خواهد رسید .

درواپور هر روان و مسافران بسیاری بودند . غیر از مردمان تجار و سیاح اور و پایی و چینی و ژاپانی بسی افسرهای اردوهای هند انگلیزی نیز بودند که ایام ماذونیت خودشان را بیهوده نگذرانیده بسباححت دور عالم صرف مینمودند .

در اتنای راه هیچیک حادثه ظهور نیافت . واپور بکمال انتظام بر رفتار خود دوام میورزید . مستر فلپاس را اگر شناخته باشید میدانید که بر همان تمکین و وقار مستر محاسنه کتابخانه خود وقت خود را میگذراند . بیاییم بر مسترس اعودا : این خانم لطیف تر اکتز دینف خوش منظر بری بیکر غیر از سکه روز بروز حسیات شکر گلداری او به جنتلهین افرونی میگردد ، یک حس عجیب جاذبه ناک دیگری و یک مریبوطیت قلبی ضریب شوق اور نیز در دل خود بمقابل حامی نجات دهنده خود حس میکند ! چهره نکین ، وضع بر تمکین ،

طبیعت ساکتانه ، همت عالیجنانانۀ جنتلمین روز بروز در شهرستان
قلب خانم هندی فطرت اوروی تربیت احکام قانون عشق و محبت را
جاری کردن میخواهد ؛ آذیده شود که چه میشود !

بعد از چهار روز از حرکت و ایور از بندر یوقها ما ، فلیس فوق
تمام نصف کرۀ زمین را قطع کرده بود . چونکه در روز ۲۳ قوس و ایور
« ژنرال گرانت » از یکصد و هشتادم دایرۀ نصف النهار در میگذشت
که جهت دیگر همین دایرۀ نصف النهار تا ام‌زسر لندن که دیگر نصف
کرۀ است گذر کرده است . یعنی از تقسیم ۳۶۰ و شصت دایره‌های
نصف النهار تمام کرۀ زمین نصف آنرا که یکصد و هشتاد باشد قطع نموده
است . پس ازین راهیمایی فلیس فوق که از ابتدای حرکت خود تا
به ایندم کرده . از هشتاد و روز موعودۀ خود بخوابد و روز آخر صرف
نموده است . حالا آنکه در بقدر اتمام نصف کرۀ را به تمام رسانیده
که به این حساب برای قطع کردن نصف باقی مانده کرۀ باز بماند که بخوابد و
دوروز دیگر صرف نماید حالا آنکه برای پوره شدن هشتاد و روز تنها
یست هشت روز دیگر بدست فلیس فوق باقی مانده است برای رفع
این شبهه قارئین گرام گفته میشود که تا به اینجا فلیس فوق بر خطوط
منحیه و منکسره یعنی راهای کج و پیچ آمده است ، و بعد ازین یکسر
بر یک خط مستقیم یعنی راه راست ره پیمای منزل مقصود میشود

که به این حساب دو حصه را از ده است یک حصه آن باقی مانده است.
 هرگاه ممکن میبود که بر خط دایره عرض نجاهمین کره زمین که لندن
 بر آن واقعست یکسر دور عالم میشد. و از آن انحراف نمیشد، در آنوقت
 مسافتی که قطع کردن آن لازم می آمد تنها از ده و از ده هزار میل عبارت
 مینماد. حال آنکه بنا بسبب کج و پیچی راه اجرای دور عالم به پیمودن
 بیست و شش هزار میل متوقف میشود که فلیس فوق تابه ایندم هفتده
 هزار میل آنرا قطع نموده است.

پاسپار توامروز بیک مسرت و خوشی فوق العاده بوده. زیرا ساعت
 لحظه تابه ایندم دایما برابر تغییر افت. و خفیه فیکس ملعون او را در سروس
 به عیار کردن آن تشویق و ترغیب مینمود و او قبول نکرد ده هیچ
 عرض نکرده بود امروز خود بخود برابر گردید. یعنی از وقت حر
 کت شان از لندن. روز بروز پس مانده مانده تابه اینجا تام و از ده ساعت
 کامل فرق کرده باز برابر شده است. یعنی در وقتیکه در لندن ساعت
 او پنج روز بود، در ینوقت در جاشیکه و او بر ژنرال گرانانت است تام
 ساعت پنج شب است. اما اگر ساعت هایلک اشارتی در باب نشان دادن
 شب و روز هم میداشت این فرحت و سرور بسیار توایند چه نمیداد.
 چونکه در اینجا ساعتیکه پنج شب را نشان بدهد. در لندن همانوقت پنج
 روز است.

بهر صورت پساتو به برابر شدن ساعت خود خیلی ممنون شده
باخود میگفت :

— آن فیکس حیثت حبابه کار همیشه بمن از دایره های طول و عرض
بخشها میراند ، و مرا بخراب کردن ساعت من ترغیب میکرد . اگر
من بسخن آن حبابه کار صاحب غرض حرکت میکردم حالا ساعت من
خراب شده بود . چونکه من میدانستم که آفتاب يك روزی از روزها
بساعت من موافقت و برابری خواهد کرد .

ایفیکس درینوقت کجاست ؟ فیکس در همین واپور است . ولی در
يك گوشه خزیده خود را هیچ نشان نداده بود . چونکه از دیدن
پساتو حذر مینمود . اما اینهم نمیشد که تابه امریکادر حرکت پنهان
بنشینند . لهذا به تنگ آمده ام و زبر آمده . بجز در بر آمدن ، با پساتو
روبر و بیامد .

پساتو تو بجز در يك فیکس را بدیدی گفت و بی شنید هاندم بگردن او
در او یخست ، و چنان يك مشت کوبی نمود که سیریناتر اینز بر غالبیت
خود قابل ساخت ، و بعد از آنکه فیکس را بوجه دلخواه خود مید
و کوفته نمود راحت گرفت ، فیکس به بسار دشواری خود را از زیر
دست و پای پساتو رهانیده گفت :

— ابدلت خالی شد ؟

- بلی، حالاً یکقدری خالی شد .
- چون چنینست بیا که حالاً با هم قدری گفتگو و صحبت کنیم .
- عجب آدم بدحیالی هستی . باز بچه روی با من صحبت کردی ؟
- میخواستی . آیا هیچ شرم نداری ؟
- در بنابر صحبت ما در باب منفعت افندی تست نه در باب ضرر او .
- بسیار تو به این بدحیالی و صبوری خفیه حیران مانده در پی اوز روان
- گردید . هر دوی شان در طرف دماغه کشتی رفته در یکجای نشستند .
- فیکس گفت :

— مرا خوب لکد کوب کردی حالاً یکقدری هم بشنو . تا بحال من دشمن فلیاس فوق بودم بعد ازین نیستم .

— نهایت تو هم قایل شدی که او چه سان ناموس کار آدمی هست .

— فی . من میدانم که او چه گونه خبیثست . اما . . .

بسیار تو از شنیدن اینسخن بی آنکه کلام او را بتمامها بشنوی و بدی مشتی باز بسینه اوز دزدیده باخو است . فیکس از دست بسیار تو گرفته پس بشناند و گفت :

— تو بنشین که من سخن خود را تکمیل نمایم . تا بحال از بهر آنکه او را توقیف و گرفتار نمایم کوشش میورزیدم ولی بسبب ترسیدن امر نامه توقیف کامیاب نشدم اما بعد ازین اگر امر نامه هم بدست داشته باشم

اوراد امریکا تو قیف کرده نمیتوانم، و به اینهم دانسته ام که او به نندن
 میرود. لہذا برای زودتر رسیدن او بخاک انگلستان هر قدر سعی
 و کوششی که لازم باشد صرف میکنم و چنانچه تا بحال در باب مانع
 برانگیختن سفر اوسعی میکردم جدا زین در رفع موانع تا جان داشته باشم
 میکوشم. چسان؟ خوش آمدیانی؟ ایاحالا با هم دوست هستیم
 یانی؟

— دوستی، اما متفق هستیم، اما به این شرط که اگر ادانایاتی
 از تو به یمنم هاندم کاویت را خواهم فشرده.

— بسیار خوب.

در روز دوم کانون اول، واپور «ژرال گرانٹ» به سانفرانسیسکو
 واصل گردید که فلیس فوق تا به ایندم از وعده ایام موعود خود
 نه بکروز سود، و نه بکروز زیان کرده است.

— ۲۳ —

در سانفرانسیسکو بکروز چسان میگردد؟ —

هنکامیکه فلیس فوق، و مسترس آعودا، و پلسپار تو بخاک امریکا
 قدم نهادند ساعت هفت بود. موسیو فلیس بجبر بیکروز واپور برآمد.

اول از وقت وزمان حرکت راه آهنی که بسوی نیورك ميرود جویا
 گردید، و خبر شد که بوقت شام روان میشود بنابراین چون تا بوقت
 شام چارینچ ساعت وقت باقیست از آنرو فلیماس فوق یک عرابه گرفته
 بامستر اسعد اسوار شد. و بسیار تو نیز در پهلوی عرابه جی بنشست.
 عرابه اسوی او تل بزرگ و مشهور شهر بر فتنه نمودند. بسیار تو
 از جای بلند پهلوی عرابه جی بکمال دقت هر طرف شهر را تا شاهامیکر ده
 بازارهای بسیار معمور و فراخ، و عمارت های یک طرف یک و یک نسق خوش
 منظر، و کلیک های بزرگ و دیگر بناهای شهر نظار دقت بسیار تور ایکنان
 یکان جلبه مینمود. در کوچه ها و بازارها هزارها عرابه ها و او منیبو سها
 و ترامواها که در میان آنها غیر از مردم اور و پایی و بومی بسی مردمان
 چینی و ژاپانی و هندی نیز دیده میشد در رفت و آمد بودند.

بسیار تو ازین دیده نهای خود بحیرت افتاد. زیرا او چنان کان
 میبرد که امریکایا مردمان وحشی برهنه، و مودر ازین مسکون خواهد
 بود. حالاً نکند در شهر از چنان مردمان آثاری هم نیافت.

به او تل بزرگ عرابه و اصل شد. بسیار تو درین او تل که در جاده
 بازار بزرگ «موتغو مری ستریت» واقعست خود را چنان پنداشت
 که هنوز از لندن بیرون نبرآمده است. در حوالی او تل یک طعمه ناخنه بسیار
 جسیمی و جود است که بر سربازیک بسیار بزرگ و وسط طعمه ناخنه مذکور

هر گونه شراب و میوه و دهن مزه دایم و جو داشت که مسافران اوتل در هر وقت و هر لحظه که بخواهند بنوشیدن و خوردن آن ماذون و مختار میباشند .

موسیو فوق ، بامستر آعودا در طعماخانه اوتل مدکور که بنهایت انتظام و آراسته کی بود یک طعام بسیار مکمل و لذیذی خوردند . خدمت سفره را از نگینان بسیار خوش لباسی اجرا میکردند . بعد از طعام فلپاس فوق و مستر آعودا برای قید و ثبت کردن تذکره رهداری خود یکسر بسوی شهبندز خانه انگلیز روانه شدند . در دروازه اوتل پاسپارتوزا دیدند که استاده بود . و بیک طور مخصوص به افندی خود نزدیک شده پرسید :

— افندی من ! چنان شنیده میشود که این راه آهن امریکا که از سا نظر انیسستو تابه نیورک بروی دخیلی ترمکه ناکست . چونکه اکثر اوقات و حشیمان بر ریل هجوم میبرند ، و قتل و غارت روا میدارند . لهذا هرگاه پیش از سوار شدن ریل یک چند دانه طباغچه شش میاه و چند دسته کارتوس بگیریم بدخواهد بود .

فلپاس فوق پاسپارتوزا در بنیاب مختار مانده بر اه افتاد . یکچند قدم چون از اوتل دور شدند با فیکس تصادف نمودند . فیکس سلامهای بسیار متواضعانه ، و ازین تصادف خود با فلپاس فوق اظهار ممنونتهای

بی اندازه کرده و بر عدم تصادف خود در واپور تأسف ها خورده ،
و بعد از این تا به او روپا از خدمت فلیاس فوق جدا نشدن خود را بیان ،
و درینوقت یکجا گردش شهر را تکلیف نمود . فلیاس فوق جواب
بسیار مختصری داده تکلیف گردش شهر را با او قبول نمود .

هر سه نفر بگردش کوچه ها و بازارهای شهر آغاز کردند . بازارها
را خیلی منظم یافتند . در هر چارراهی یک میدان و حوض بسیار صافی
میدیدند که در گوشه های این میدان نمونه های مصنوعی مجسمه های شهر
های مشهوره امس یکبار به اصول کار چین ساخته بودند . رفته رفته
بناهای بسیار بزرگ و فراخی رسیدند که این بازار را از هجوم مردم ، و
کثرت عالم چنان ملأ و خنجا خنجا یافتند که راه گذر خیلی مشکل مینمود .
صداها و قیل و قالهای بسیار و لوله انگیزی از مردم مان بر میخواست .
و بر چوبهای بلندی بسی اعلام نامه هایی دیده میشد که بر دوش گرفته
بودند . گاهی از مردم این صدا بلند میشد که :

— برای قاصر فیلد هو در ا

و گاهی اینصدا که :

— برای ماند سیونی هو در ا

از هر طرف بلند میشد . مگر مردم يك « متینگ » تشکیل داده بودند .
یعنی برای انتخاب يك ، او بزرگی جمهور کرده بودند . فیکس گفت :

— هرگاه به این انبوه عالم نیامیزیم بهتر است . چونکه بپادابعضی

ضرر به های جا برسد .

— راست میگوئید، کناره شویم .

بنابرین مستترس آعودا و فلیاس فوق . و فیکس در کنار جاده بر یک
زینة سنک سر مر یک عمارت خود را کناره کردند . درین انظار میان
مردمان یک حرکت عظیمه و قیل و قال مدهشہ حاصل گردید . سبها ،
و شتمها از زبانها بر آمدن گرفت ، و هر کس دستهای خود را بلند کرده
فریاد ها و فغانها بفلک بلند گردید . یک فرقه از مردمان برای « قاصر
فیلد » نام مبعوثی ، و یک فرقه برای « ماندیونی » نام مبعوثی هور را
ها و فریادهای بر میکشیدند . رفته رفته کار از سب و شتم به لت و کوب
منجر شد . دستهای تجا و زکارانه بر همدیگر بلند گردید . مشتها
و لگدها زد و کوب افتاد . بوته ها و موزه ها به بالا شده بر سر یکدیگر
پر تاب میشد . این انبوه و هجوم رفته رفته مجائیکه اینها ایستاده بودند
تقریب میوزید . از روش حال چنان معلوم میشد که ازین دو فرقه یکی
غالب میشدند اما معلوم نبود که کدام فرقه است . فیکس از بیم آنکه
مبادا بر فلیاس فوق یک قضایی برسد ، و یا تلف شود واو به انسیب
از اگر امیة موعوده مخروم بماند گفت :

— هرگاه از پنجاس اسر دور شویم بهتر است . چونکه اگر در بنه سله

در حق انکلیزها يك بد فکری باشد بمجر دیگر ما را بشناسند در تهلكه خواهیم ماند.

مسترس اعواد فلیاس فوق بنا بر تشویق و ترغیب فیکس اگر چه از زیننه فرو آمده رفتن خواستند، ولی چه فایده که در مابین یو ریش، و هجوم دوفوقه جمهوریان مانده به تضییق و فشار غلظمی معروض شدند. فلیاس فوق مسترس اعواد را در پشت سر خود داشته از ضرر بهای چوب دست، وسایبان و مشت و لگد طرفین که بر همدیگر میریختند محاذ فخله و بدو دست خود مدافعه میکرد. درین اثنا يك مرد درخسوخ ریش زرد کلفت و تنومندی از مدافعه فلیاس فوق بغضب آمده بهر دودست خود چنان دوشسته بر سر فلیاس فوق حواله نمود که اگر خفته فیکس برای صداقت (!) سر خود را فدای سر فلیاس فوق نمیکرد و آن دوشسته را بر سر خفه نیم خورده فلیاس فوق خیلی متضرر میشد. فلیاس فوق به شخصی که دوشسته را بر سر فیکس حواله نمود بهر گفت:

— ای، امریکایی وحشی!

— ای، انکلیزینی بمعنا!

— با هم بیایم.

— هر وقت که بخواید.

— نام شما؟

— فلیاس فوق . از شما؟

— برگید ستامپ برو ققور .

بعد از شش ساله که اعلان « دو ئللو » یعنی همدیگر را بچنگ و قشال دعوت کردند انبوه گروه عالم در گذشته بود . در آشنای سرور و هجوم مردمان فیکس یکبار دیگر بازیگ جنگجوی گرفتار آمده لباسهای پاره پاره گردید .

و قتی که از گروه انبوه رهایی یافتند فلیاس فوق خفیه را گفت :

— تشکر میکنم .

— تشکر لازم نیست . مهربانی کرده بیک دکان البسه فروشی برویم

تالباس خود را تبدیل دهیم .

براستی که زیارت کردن یک دکان البسه فروشی برای هر ۳ نفر از ضروریات بود . زیرا لباسهای فلیاس فوق نیز پاره پاره شده بود و مسترس آلودانز لباسهایش بر کل ولای شده بود .

والحاصل بعد از چند دقیقه هر ۳ نفر در حالتیکه لباسهایشان نو و تازه شده بود به اوتل عودت نمودند . بسیار تودر حالتیکه بقدر زده طیانچه در دست و کمر داشت بر دروازه اوتل ایشانرا انتظار میکشید ، و چون فیکس را با افتدی خود بدید در اول امر اگر چه چین بر جبین

آنگند ولی چون از مستر آعودا بر حقیقت واقعه امر و زینه واقف گردید خاطر جمع شده دانست که فیکس بر سخن خود ایستاده، و بعد از این دشمنی بلکه یک شریکست.

بعد از طعام شام یک عرابه خواسته به ایستگاه راد آهن روانه شدند. هنگامیکه در عرابه می نشستند فلپاس فوق خفیه فیکس را پرسید:

— ای شما این بر گید پر وقتور زانیدید؟

— فی ندیدم!

— حساب ماباء پاك نشد. اما من بادر دیگر از لندن محض برای دو تلو بالو خواهم آمد. يك انگلیزی هیچگاه حساب خود را با کسی تباها نکند راحت نخواهد کرد!

خفیه خندیده هیچ جوابی نداد. و بدل خود محقق دانست که فلپاس بر اسی از همان انگلیز ها نیست که حکما باز از لندن برای دو تلو بالو برگردند کور به امریکا خواهد آمد.

بساعت شش به ایستگاه رسیدند که قطار نیز حاضر و آمده حرکت بود. در وقتی که میخواستند به ریل سوار شوند فلپاس فوق از یک مأمور ریل پرسید که:

— برادر! امروز در شهر خیلی هیجان عظیمی برپا شده بود آیا برای چه بود؟

- هیچ ، يك جمهورى انتخاب بود .
 - آیا از بهر انتخاب رئیس جمهور بود ؟
 - نه نه ؛ برای انتخاب يك قاضى بود .
- این جواب را گرفته فلپاس فوق در دیریل سوار شد . دیریل بکمال سرعت
بحرکت افتاد .

— ۲۴ —

در قطار دیریل آنچه واقعه پیش میشود ؟

خط راه آهن بسیار بزرگى که سواحل بحر محیط کیرا با سواحل
بحر محیط اطلسى را بطمیدهد ، و « پاسیفك راى رود » نام دارد بر
دو خط بزرگى تقسیم میشود که یکى از سانفرانسیسکو به « اودژن » ، و
یکى از اودژن به « اوماها » میرود . در اوماها بر پنج خط بزرگ دیگر
تفریق یافته یکسو به « نیورك » میرود .
اینست که تمام قطعه امریکارا از یکسو تا دیگر سر به عرض ، این خط
راه آهن همداگر ربط داده است ، و بحر محیط کیرا و اطلسى را یکی
کرده است که در ازى مسافت این خط سه هزار و هفتصد و هشتاد و
میش میل است .

خطر آهني که از او ماها تابه باسفيك ميرود در اثنای راه از يك قطعه ميگذرد که آنسرز مين تا بحال با اهاالی و حشيه اصلي امر يک مسکو نيست . در او ايل برای رفتن از سب فقر انيسيقو تابه نيورك در هواي بسيار مناسبي نيز کم از کم به ششماه سفر محتاج بود که در نيوقت اين مسافه بهفت روز قطع ميشود .

اينست که فلياس فوق بواسطه اين ريل قطعه امر يک کار از يکسر تا بدگر سر ميخواهد که قطع کرده در يازده ماه کانون اول به نيورك برسد ، و به او يور يک در انروز از نيورك بطرف «ليورده پول» حرکت ميکند سوار بشود .

اين قطار ريل امر يکا بسبب درازی سفر يک در ويه ميشود خيلي مکمل و از همه جهت اسباب استراحت مسافران در ان آماده و مهياست . هر و غمون يعني خاندي ريل جای خواب ، و جای نشستن ، و خانه توالت يعني زروي شستن و آرايش کردن آن جدا جداست ، و بار اها پای مخصوص برنده مانند از سر قطار تابه آخر قطار رفتن و گردش کردن ممکنست . برای مطالعه و تنفس کردن مسافران دالان بسيار بزرگي دارد . و اغنون باغچه ، و اغنون لوکانه يعني طعا مخوري ، و اغنون قهوه خانه نيز در اين قطار وجود است که تنبا و اغنون تياتر هنوز ساخته نشده است . در برنده های اين ريل کتاب فروشها ، ميود فروشها ، و سيکاره فروشان

شربت فروشان گردش کرده بصداهای بلندمالهای خود را میفروشند .

این قطار که شهر یست سیار بساعت شش از ایستگاه راه آهن محرکت افتاده بود شب خیلی برابر و تاریک و سرما نازل شدت داشت . و از علائم هو اچنان معلوم میشد که برف هم بیارد . بعد از یک ساعت برف بیاریدن آغاز نهاد . بساعت ۷ مامور دریل آمده بسترهای خواب مسافران را تیار کرده هر کس بخواب خوش و شیرینی فرو رفت ز میانه شب که در مابین « سانسفر انیسقو » و « سانسفر امانتو » واقعست خیلی صاف و هموار است . لهذا دریل بکمال سرعت درین شب بقطع مسافره را داختمه بوقت صبح هنگامیکه دریل در ایستگاه « سیسقو » توقف نمود مسافران از خواب بیدار شده بنظاره اطراف مشغول گشتند .

دریل از وادی نهر « سیر نوادار » درینوقت در میگذشت ، و بسبب رفتار عجیبی این نهر کیچ و پیچهای بسیاری در راه دریل پیدا است . بعد از طعام صبح مسافران کاهی در واغون دالان ، و کاهی در واغون باغچه و کاهی در واغون قهوه خانه بگردش ، و از بنجر ها بنظاره ناظران لطفه وادیاها و صحرای اراضی واسعة این سرزمینها وقت گذرانیدند . کاه کاه کاه های کاههای دراز بوکان و حشی جنگلی که مخصوص قطعه امریکاست در پیش روی دریل برابر میشدند که تقدیده هزار بیست هزار

عدد میدو دند که ساعتها ریل را از حرکت باز میداشتند .

این کاوهای اسرکا صداهای بسیار مهیبی میدارند ، و باهمدیگر
شانه بشانه چسپیده مانند يك نهر سیاه جوشان و خروشان آرام
جریانی بر راه می افتند . این کاوها از کاوهای عادی بزرگتر ، پاهای نهایی
شان کوتاه و بر پشت شان مانند بونکان شتر يك بونکان بزرگ و شاخهای
بسیار کلانی را مالک میباشند . گردن و کاوی آنها با واهای بسیار دراز
دراز می پوشیده شده است . این کاها کاوهای دشتی چون کبار دوسه
هزار آنها شاهانه بشانه شده بر فشار آیند ایستاده گردن آنها غیر ممکنست
اینها چون یکبار بجز حرکت آیند آنچنان يك شلاله جاندار می تشکیل میکنند
که هیچ قوت در پیش روی آنها ایستاده نمیتواند شد .

مسافران از ریل برآمده بکمال حیرت این منظره عجیبه را تماشا کردند
اما در میان رهروان و مسافران ریل ، قلب اس فوق بکمال استراحت
در يك گوشه خانه ریل خزیده گذشتن کاها مدعشه کاوها را انتظار
مکشید . حالا نکه از همه بیشتر عجباه کردند اولاً زم بود ! اما بسیار تو
بر انجیوانات منحوس که ، و جب تعطیل سفر افندی او گردیده انقدر
بقهر و غضب آمده بود که اگر بگذارند در هر لحظه برای آتش کردن جبه
خانه کاها خود دارد برایشان حاضر است ، و الفاظ مستهجنه نسب و شتم
بر زبان آورده گفت :

— آنچه گو نه مملکت است ؛ کاوها بیایند قطار ریل را از رفتار منع کنند ؛ و چنان بعظمت و حشمت راه بروند که ریل را بنظر هم نیارند . آیا خیال نیز در بر و گر ام و سیوفوق محرر بوده یانی ؛ ماکینست ریل را چه بگوئیم که او نیز ریل را توقف داد و بر انها میراند و از کاو میترسد ! اما محققیت که ماکینست به اینستاده کردن ریل حرکت عاقلانه کرده است . زیرا اگر قطار را بر کاه بر اندا اگر چه در اول امر یکچند دانده آنها را پامال میتواند ولی همه آن کاه سیلاب مانند را که و گردانی از رفتار ندارد بدفع و رفع کردن ؛ ماشین ریل ، مقتدر نمیشود . لاجرم ریل از خط بر آمده موجب تهکۀ عظیمی میگردد . پس بهتر آنست که بکمال صیوری مرور انها را انتظار بکشد .

اینست که به اینصورت تلم سه ساعت کامل برای گذشتن آنها انتظار کشیدند . بساعت هشت قطار از بهر « هو مبولد » گذشته به مملکت « اوتاد » که بالاقوام « مورد مون » مسکونست داخل گردید .

پسپار تو در تکیا تاریخ قوم « مورد مون » را بر سرعت ساعت بیست میل میخواند ؟

در نیم ماه کانون اول ، قطار ریل بعد از آنکه بقدر پنج ماه میل بسوی جنوب

شرقی قطع نمود بسوی شمال شرقی توجه نموده به تالاب « ساه »
تقرب ورزید .

باسپار تو ، بعد از طلوع شمش به بر نده ریل برآمده هوا به خورده .
هو اخیلی سرد و آب ناک بود . اما برف نمی بارید . بر فهاش که باریده بود
همه زمین ها را سفید کرده بود ، و سرخی سر ما آنها را منجمد ساخته
بود . کوه شمس از زیر ابرهای نازک مانند یک سپرزینی پدیدار بود .
باسپار تو در حالتیکه چشمه های خود را بقرص شمس دوخته و رای
ه یزد که اگر این قرص طلا شود آیات چه قدر لبره انگلیزی از آن حاصل
خواهد شد ؟ بنا گویان یک چنین دیگری نظرش را جاب نمود . چونکه
بجائیکه او ایستاده بود یک شخص عجیب لباس غریب الاطواری وارد
شده با سپار تو را لباس و حرکات خود را تا ممل و ملاحظه داشت فارغ
ساخت . این شخص از ایستگاه « آلفو » به ریل سوار شده بود . این
آدم قد بلند و سیاه چهره ، و سیاه بر و ت ، و سیاه جوراب ، و سیاه کلاه
یک شخصسی بود که یک دسمال گردن بسیار سفیدی بسته بود ، و در
دسته های خود از پوست سگ دستکش های سفیدی پوشیده بود . این
شخص عجیب شکل غریب لباس از پیش هر خانه ریل چون میگذشت
از جیب خود یک پارچه کاغذی کشیده بر دروازه آن خانه میچسبانیید .
باسپار تو بعد از گذشتن شخص مذکور از پیش دروازه خانه او به

کاخ مذکور نزدیک شده دید که يك اعلامنامه است که از طرف « ویلیام هیچ » نام ملای قوم مورمون نوشته شده ، و خواهرش آنرا داد که در واغون نمبر ۱۱۷ ریل در خصوص تاریخ مذهب « مورمون » بعد از وقت ظهر وعظ و درس میدهد هر کس که خواهش شنیدن آنرا داشته باشد در خانه نمبر مذکور تشریف بیاورند .

پاسپار تو بمراقب افتاده با خود گفت :

— میروم وعظ این حریف را میشنوم ، به بینم چه میگوید ؟

این اعلام ملای مورمونهادر حال در میان مسافران و رهروان ریل منتشر گردید . بقدر سی نفر از ارباب مصراق در واغون مذکور جمع آمدند که پاسپار تو در صف اول آنها موجود بود .

واعظ عجیب قیافتی که پاسپار تو آنرا در وقت چسپانیدن اعلان دیده بود بعد از لحظه آمده بر کرسی خطابت برآمده صدای بلند وعظ و نصیحت ، و خواندن تاریخ مذهب خود ، و دعوت کردن مستمعین را بمذهب مذکور آغاز نهاد . واعظ مذکور بشدت کلام و اوضاع غریبه خود حقیقتاً شایان تماشا بود .

چون یکچند دقیقه گذشت يك قسمی از شنوندگان بتك آمده از واغون برآمدند . بعد از چند دقیقه يك فرقه دیگر نیز برفتند . تا آنکه مجز بنجنفر دیگر هیچ کسی باقی نماند ، و آن چهار نفر نیز رفته تنها

بغیر از پاسپار تو که دستهای خود را در زیر چینه خود گرفته بکمال حیرت و دقت سخنان پادروهای واعظ عجایب اطوار غریب گفتار را میشنید در واغون هیچکسی باقی نماند و واعظ ازین استماع و الهیانه پاسپار تو امیدوار گشته گفت :

--- ای مستمع دیندار صادق من ! از وضع صادقانه ، و جنبه دیندارانه ات چنان معلوم میشود که سخنان صافیانه من در تو اثر کرده است . آبادین مذهب باک ما داخل میشوی ؟

پاسپار تو بیک وضع تلاش و هو لکی بك « خدا نكند » گفته از واغون برآمد و و واعظ را آنها گذاشت .

در انشای وعظ ملای موز موها . قطار ریل بسرعت تمام قطع مسافه کرده به جهت شمالی تالاب « ساله » واصل شده بود . بنابرین ازینجا چو ریل تماشای این تالاب عظیم بحر مانند ممکن بود . علی الخصوص تماشای شالاهای طبیعی که در اطراف تالاب تشکیل یافته بود براسنی که خیلی فطرر بایانه جلوه مینمود .

این تالاب از سطح بحر ۳۸۰۰ قدم بلند است . و درازی آن ۷۰ میل و عرض آن ۳۵ میل است . و آبش خیلی تمکین ، و اطراف آن به انواع ذراتها و کشتزارها خیلی رنگین است . زیر القوام موز مون که در اطراف این تالاب ساکن میباشد بزراعت و آبادی خیلی دسترس دارند . اما

چون در بنوقت هر طرف ببارف مستور است از راعت و کشتزارى چیزى دیده نمیشود .

ساعت دو بود که قطار ریل در ایستگاه شهر «اوزدن» توقف نمود . و چون در اینجا ریل یکچند ساعت توقف دارد و سیوفوق و سترس آغودا بقدر یکدوسه ساعت بگرددش و نظاره شهر مذکور کامیاب آمدند .

این شهر که مرمور مونهاست بسببى که نوساخته شده است کوچه ها و بازارها ، و تقسیمات خانه ها کاملاً بر خطوط مستقیمه بنایافته است . حتى یکى از نکته گویان گفته است که : «در اینجا شهرها ، کوچه ها حتى دیوانه گیها نیز خیلی راست و برابر ساخته میشود» .

شهر خیلی بزرگ . و بسیار پر مردم نبود . بناها و عمارت های بسیار جسیم نیز در آن دیده نمیشود . مگر معبد عزیز مرمورون . و «قورت هاوز» نام دارالحکومه ، و «لاق سولت هاوز» نام تجارخانه نمک خلی بناهای خوبی بود . در کوچه ها از مردان کرده زنان بیشتر بودند که اینهم از سبب عادت مذهبی مرمورها که بر تعدد زوجات مبنیست پیش آمده . یعنی بنابر قواعد مذهبی مرمورون یک مرد میتواند که هر قدر زن که دلش بخواهد بگیرد . حتى زنان قصبه «اوتاه» اگر شوهر نکند و چند انباق نداشته باشند . ظاهر عنایات ربانی بفکر و اعتقاد مرمورها

نمکگر دهند .

پاسپار تو بسوی این زنان دیده از زنان زیاده بر مردان آنهاش
بسوخت . چونکه دید که يك مرد بقدر دده و از دهن در بی او افتاده
که قیل و قال انهار اشنیدن و خواهاشات آنها را بسر رسانیدن حقیقتاً
يك عذاب تحمقرفر ساینست .

— ۲۶ —

پاسپار تو در کجا بفهمانیدن يك فکر درست ، و رأی صحیح خود موفق و کامیاب
نمیتواند شد ؟

قطار ریل چون از ایستگاه « اوز دهن » حرکت نمود یکسر بجهت
شرقی متوجه شده در وادیهای کوههای « واهساج » و « زوشوز »
تحریر يك چرخ عزیمت نمود . هندسه های امریکا که این خط جسیم را
پساختند از همه جا بیشتر در همینجا بمشکلات عظیمه برخوردده اند .
حتی حکومت امریکا در حالتیکه در دیگر جاهای اینخط بر هر میل
شانزده هزار « دولار » تخصیص کرده بودند در اینجا بر هر میل چهل و
هشت هزار دولار مقرر نموده اند . [دولار سکه امریکا است که تقریباً
يك دولار دوروبیه میشود]

مهند سها در بخار حمت بسیاری يك تونل یعنی نقب ، یاسوف كنده توانسته اند و ریل را از ان گذرانیده اند كه درازی این تونل چاره هزار قدمست .

در بخوالی نرها نیز خیلی بسیار است . بوقت شام از پلهای آهنین مشهوره معاق « مودی » و « غری » گذشته به ایستگاه « قورت برید ژر » قطار توقف نمود . اگر چه در شب برف بسیاری باریده بود ولی چون بعد از ان باران هم باریده بود راه ریل را برف مسدود ننواسته بود . پاسپاز تورف ها و شدت سرما را دیده با خود میگفت :

این افندی ما هیچ عقل ندارد ، چون بساحت و یرامدی : باری هیچ نمیدودر دم تابستان این شرط منحوس را می بستی !

درین اثنا سه ترس اعود از پاسپاز تو پیشتر بیک اندیشه واضطرابی گرفتار آمده بود . چون که در انسانی توقف ریل را ایستگاه ، بعضی از مسافران ریل برای قدم زدن فرو آمده بودند كه در میان این فرور آمدگان برگید « ستامپ پر و قنور » كه در سانفر انیسقو بر سر فیکس بمشت زده بود ، و فلیاس فوق با او اعلان « دوئللو » یعنی جنگ و قتال همید لگرا اگر ده بودم و جو د بود ، مسترس اعود از بهر د را دیده بشناخت .

دیدن انخرف خاتم بچار در اخیلی و تاثر و جگر خون ساخت .

زیرا مسترس آعودار روز بروز دل خود يك علايم عشق و محبت
 شديدی در باره فلیاس فوق حس میکند، و اگر این برگید منحوس
 را که او هم از سانفرانسیسکو تصادفاً درین قطار سوار شده است به پند
 در حال بالابه دوتللو برمیخیزد که در حرکت بهم تهاکه بزرگی در باره
 مجبور او میباشند. یعنی اگر بر خصم خود غالب هم شود سفر او در
 تعطیل خواهد افتاد، حال آنکه حیات او نیز درین دوتللو در خطر
 است. و مسترس حیات جنتلمین را از حیات خود بار بار مسخر
 می شمارد. چاره یگانه بر طرف شدن تهاکه را نیز درین می بیند که این
 دوشخص همدگر خود را باید که بپندند.

مسترس بر خواسته این مسئله را به فیکس و پاسپار توفیه میانیاد که درین
 اثنا فلیاس فوق بخواب رفته بود. فیکس گفت:

— شما هیچ اندیشه مکنید. مسترس برگید خبیث چون شما بشت
 زده و مسخرت کنید کرده حق دوتللو را من با او دارم. لهذا بعوض فلیاس
 فوق من رفته با او دوتللو می کنم. و وجود خبیثش را از عالم بر دارم.
 پاسپار تو — فی فی! من رفته با او يك عرصه بر می انگیزم و او را بر
 دوتللو مجبور کرده جانش را بجهنم اسفل السافالین میفرستم.

مسترس — شما هم به این میدانید که موسیو فوق از ان اشخاصی نیست
 که از دوتللو خودی بخورد و بگذرد. و انتقام خود را بدوش دیگری افکنند.

حتی برای دوئلوی اوزانندن واپس آمدن خود را نیز بچشم گرفته است . بنابراین چاره یکانه بر طرف شدن این تهلمک هم نیست که هم دیگر خود را نه بینند و السلام .

فیکس — راست میگوئید ، درین باب حق بدست شماست . همه حال میباشد که هم دیگر خود را نه بینند . چونکه بجز دیدن دوئللو در میان نشان محققست .

پاسپار تو — بی چاره همینست . از نیج تابه نوزك چار روز داریم . در همین چار روز میباشد که چاره ییرون نبرامدن موسیو فوق را از زیر پندیشم . و چون از زیر پندیشم او را نخواهد دید ، و دوئللو هم به توقع نخواهد آمد .

درین اثنا موسیو فوق از خواب برخواست ، و محاوره ایشان نیز منقطع شد . پاسپار تو آهسته بگوش فیکس گفت :

— ای براستی تو برای افندی من به دوئللو حاضر هستی ؟
فیکس — بی . برای سالم رسانیدن او را به انگلستان بهر گونه فداکاری حاضریم .

ازین سخن خفیه پولیس پاسپار تو بر اقدامات و تشبیهات خفیه های پولیس انگلینز حیران ماند .

خفیه فیکس در باب اندیشیدن چاره ییرون نبرامدن فلیس فوق

از واغون تامل میگرد که چه کند . بعد از لحظه تامل بفکر خود یک چاره پیدا کرده . و موسیو فوق را مخاطب نموده گفت :

— افندی ، برستی که ساعتیایکه در ریل میگذرد انسانرا خیلی

دق و تنگ میکند .

فلیاس — بلی همچنینست . اما میگذرد .

فیکس — در واپور شمارا میدیدم که قطعه بازی «ویست» میگردید؟

فلیاس — بلی به این بازی خیلی ذوق دارم ، ولی چه چاره که در بخانه

قطعه موجوداست ، نه بازیگر .

فیکس — من قطعه پیدا میکنم . درین ریل هر چیزی میفروشنند .

اما بازیگر ، هرگاه مسترس صاحب قبول نفرمایند

مسترس — بلی ، بازی میکنیم . یکقدری ویست میدانم ، چونکه

دانستن این بازی داخل تربیه و آداب انگلیزیست .

فیکس — من هم این بازی را خوب میدانم . هر سه مابازی میکنیم .

فلیاس فوق اظهار عنایت کرده قبول نمود .

باسپار تو برای بدست آوردن لوازمات بازی بیرون برآمد . بعد از

کمی یکدسته قطعه بایک یزومیز پوش گرفته بیامد . بازی آغاز شد .

مسترس آهودا خوب ویست بازی میگرد که مستر فوق چند بار او را

تحسینها و آفرینها نمود . باسپار تو خود بخود گفت :

— کار شد ! بعد ازین از جای خود حرکت نمیکنند .

بعد از وقت ظهر مسافران باز بر اثر كركرده طعام خوردند . درین وقت مسافران از بخیریهٔ «قلعهٔ هاق» یادیده توانستند که باینصورت هرگاه بقدر دوساعت دیگر بروند کوههای «روشوز» رامیگذرند ، و صعب‌المرورترین راه قطع میشود ، و در چنین راه صعب‌المرور گویا هیچ مانع و مشکلاتی پیش نیامده قطار ریل از حرکات اوقات معینهٔ خود هیچ پس و پیش نمیماند .

بعد از طعام فلپاس فوق و در فقیای اوباز بر بازی نشستند ، و هنوز بازی آغاز نکرده بودند که صداهای پی هم تولهٔ انجن ریل برآمده ریل توقف نمود . پاسپار تو سر خود را از بخیرهٔ بیرون برآورد ، ولی سبب توقف را ندانست چونکه نه ایستگاهی بود ، و نه دیگر راهی .

مسترس آعودا ، و فیکس به این اندیشه بودند که مبادا فلپاس فوق برای دانستن سبب توقف ریل بیرون برآید ، و بآرگید منحوس سرودچار شود . ولی مستر فوق از جا برخوایسته پاسپار تور را برای خبر آوردن فرستاد .

پاسپار تو از واغون بیرون برآمد . بقدر چهل نفر از رهروان دیگر نیز بیرون برآمده بودند که در میان آنها میرالای یعنی برگید ستامب پروقتور نیز موجود بود .

قطار بسبی که يك بایر قی سرخ در سر سرك به پیش روی قطار بر افراشته شده بود توقف نموده است. این بایر قی علامت این بود که راه خراب است. ماکینست انجن، و مامور قطار باد و نفر آدمی که از ایستگاه «۹۰ دیسا» این «فرستاده شده بود بشدت گفتگو داشتند.

این دو نفر آدم برای توقف دادن قطار از طرف مدیر ایستگاه «۹۰ دیساین» آمده بود. و هر و آن ریل نیز در گفتگوی مامورین بسیار میخند. بسیار تو وقتیکه به آنها التحاق نمود این سخن مامور محافظ راه را شنید که مامور و ماکینست قطار می گفت:

— فی فی، یکتلم چاره گذشتن نیست. چونکه ریل «۹۰ دیساین»

خراب شده است. و به ثقلت قطار تحمل ندارد.

این ریل که از خرابی آن گفتگو میشود از جایش که قطار توقف کرده بقدر يك میل در پیش روی ریل كندی كند و واقع میباشد که بسبب شكستن بعضی زنجیر های آن که ریل را معلق گرفته است گذشتن قطار از روی آن تهاكه ناکست. بسیار تو از كل قهر و غضب دندانهای خود را بر هم میفشرد بر یکدیگر و ققور گفت:

— کای میبوم که بسبب خراب بودن ریل ما بر سر این کوه بمیدان دالک ماندنی نخواهیم بود. فی؟

مامور راه — برای فرستادن يك قطار دیگر اگر چه «او هاما»

تلگراف کشیده شده است اما پیش از شمساعت رسیدن قطار مذکور محال می نماید .

پاسپار تو — چه می گویی ؟ آیا شمساعت ؟
 مامور — بلی ، اگر پیاده برویم بشمساعت تا به ایستگاه « دویسان »

برسیم .

مسافران — چه ؟ آیا پیاده برویم ؟

پاسپار تو — ایستگاه از اینجا چند ساعت ؟

مامور — دوازده ساعت .

برگید — چه بد می کنید ؟ دوازده ساعت راه بر سر این بر فها پیاده

برویم ها !

برگید ستامپ بر وقتور اینرا گفته ، و بالفاظ غلظه مامورین ریل را شتم ها ولعنت کردن گرفت . پاسپار تو نیز بار برگید ده سزا شده بدورد گفتنهار ادا و بالا کردند . چونکه درینوقت چنان مانعی ظهور کرد که بالگنوطهای افندی اونیز از دفع آن عاجز است .

صداها ، و بدها ، و ردها رفت و رفته بلند گردید . اگر فلیاس فوق مستغرق دریای بازی نمی بود البته که اینصداها نظر دقت اورا جلب می نمود . در آننائیکه پاسپار تو بکمال مایوسیت میخواست برای خبر دادن اتحادیه پیش افندی خود برگردد « فو ر وستر » ماکینست

ریل رهروانرا خطاب نموده گفت:

— افندیان! من يك چارهٔ كندشتن اندیشیدم.

مسافران — آیا از سر بل؟

ما کینست — بل از سر بل.

مسافران — آیا با قطار؟

ما کینست — بل با قطار.

هماهوار راه — اما این تشبث تهاکه تا کست . بل میغلطد.

ما کینست — برو بابا! من قطار را یکبار سرعت حد اعظم یعنی به آخر ترین درجهٔ تیز رفتاری حرکت بدهم. باز به بیند که چسان میگذرد.

پاسپار تو — افرین برین جرأت. اما...

همهٔ رهروان حیران ماندند! بعضی این تکلیف، ما کینست را شایان قبول دیدند. علی‌الخصوص برگذار خیلی خوش آمد. این امر یکایک دیوانه، انحرکت مجنونانه را خیلی پسندید. دیگر مسافران نیز رفته رفته رای ما کینست را پسندیدند. و میگفتند:

— در صدی پنجاه میگذریم.

دیگری — بلکه در صدی شصت.

دیگری — فی در صدی هشتاد.

دیگری — خیلی خوب. من در صدی نود حتی در صدی صد را

ادعایه می‌کنم .

پاسپار تو از این قمار بازی مجنونانه امریکاییان بھیرت افتاده بود .
اگر چه پاسپار تو نیز از چندان جرأتکاری بود که چشمش از هیچ چیزی
خشم نمی‌خورد اما این تشبث را یک قدری « جرأت امریکایی » یافت .

لہذا یکی از حاضران خطاب نموده گفت :
— افندی اگر چه این گذشتن یک قدری تہلکہ ناکست ، اما اگر ..

— اما ما نمی‌خواہد . در صدی ہشتاد می‌گذریم والسلام .

باز بیک دیگری خطاب نموده گفت :

— این ہم چنینست ، اما اینقدر هست کہ

— فی فی ، اینقدر و آنقدر نمی‌خواہد . ما کی نیست کہ می‌گوید می‌گذریم ،

می‌گذریم والسلام .

— بی . هیچ شبہ نیست کہ می‌گذریم ، ولی اگر

— بابا ، تو چہ می‌گویی ؟ اگر مگر در بخانیست . بسرعت حد اعظم
می‌گذریم ، نمیدانی ؟

— بابا ، میدانم اما اگر اینچنین میشد کہ

— جان من . اینچنین و آنچنان را بگذار اگر میدترسی سوار مشو .

— چہ ؟ من میدترسم ؟ مذکور فرانسس باشم با ترسم ! چون مرا بسخن

نمی‌گذارید بسم اللہ سوار شویم .

— بلی بلی ، سوار شویم ، سوار شویم !

هر کس به واغونها سوار شدند . پایدار تو بو اغون سوار شده باشد خود گفت که :

— این امر یگانگان خرمستها مرا بسخن زدن گذاشتند که سخن خود را به ایشان بفهمانم . تا میخ استم که خود را به ایشان بگویم سخن مرا بدین من خشفک میکردند . حالا نکه نکر من معقول بود . چون که من میخو استم بگویم که آوا ققطار سرعت اعظم . معظم . معظم هر بلایی که میداند از بل بگذرد . و مایان بپا داد از بل گذشته باز ققطار سوار شویم .

و الحاصل ر هر روان بو اغونها نشستند . پایدار تو بر فضای خود هیچ نگفت . چون که ایشان سرگرم بازی بوده هیچ چیزی نمی برداختند . لوقو . و تیف . یعنی انجن یلک فریاد بلندی کشید . ما کی نیست ققطار را بقدر یلک میل بطرف پس برانند . باز یکصدای شدیدی بر کشیده به پیش حرکت نمود .

حرکت . کسب سرعت نمود . سرعت کسب دهنمت وز زید . از عرابه های واغونها ی ققطار که بر خطاراد آهن تناس میزد و د شراره ها میپرد . در خارج هیچ چیزی تفریق نمیشد . ققطار در ساعتی صادمیل سرعت پیدا کرد . و چنان معلوم میشد که عرابه ها بر روی خط هیچ

تمام نمیکنند بلکه بر هوا میروند . زیرا بقرار قاعده حکمت سرعت فوق
العماده ثقل را محو مینماید .

قطار ، از پل بسرعت حد اعظم گذر کرد . اما مانند برق طیار
گذر کرد . حتی رهروان پل را نیز ندیدند . چنان بندهاشتی که قطار از
پل دفته بر جبهیده است .

ما کی نیست سرعت قطار را به اندازه پنج میل بمحدوداتی خودش فرو
آورده توانست . اما گذر کردن قطار از پل همان بود . و شاعیلان پل
نیز همان .

— ۲۷ —

« يك حادثه كه بنظر از پل امر يكادر دیگر جا نیده نمیشود چنانست ؟ »

قطار بلا مانع بر راهی که داشت دوام ورزیده در همان شب از قاعده « سو
درس » گذر نمود . و از دره « شهین » مرور نموده به گذرگاه « اوان »
واصل گردید . اینست که در بخاراه آهن از سطح بحر (۸۰۹۶) قدم
بلندی پیدا میکند که بلندترین نقطه های خط راه آهن امریکا است .
بعد از این نقطه یکسر بسوی بحر محیط اطلسی رو به نشیب میرود .
اینست که تا به اینجا از « سانفرانسیسکو » در مدت سه روز و سه شب

تام ۱۳۸۲ میل مسانه پدهوده شده است . و برای رسیدن به « نیورک »
چهار روز و چهار شب دیگر باقی مانده است .

صبح ساعت ۸ قلعه « ماق فرسون » در عقب بماند . از پنج تابه « او
ماها » ۲۵۸ میل مسافه باقی مانده است .

موسیو فوق و رفقای او امروز بنابر اصرار خود موسیو فوق به
وانغون باخچدریل رفته به بازی مشغول شده اند . اگر چه در تبادل رفقای
او اعتذارها و ممانعتها نموده بودند ولی فائده نکرده بود .

در وانغون باخچدریل گه شده . میز بازی خود را نهاده مستغرق در یابی
و جست گردیدند . هیچکس از درازی راه بحث نمی کرد . فیکس امروز
طالع بالو در بازی یاری نمی کرد . کاغذهای خوب همه بدست موسیو فوق
آمده بود . و فیکس را خطاب نموده گفت :

— به دست : بازی میکنم .

بجواب این سخن موسیو فوق از عقب سر او یکصدایی برآمده گفت :

— فی . من چهار دست میبازم .

موسیو فوق . مسترس اعودا . فیکس چون سر خود را بالا کردند
برگشید و رفتور را دیدند که او این جواب را داده بود .

برو قتور . و فلیاس فوق در حال همیگر خود را شناختند . برگیه
گفت :

— وای ! انکلینر افتندی ، این شماستید که ده دست میبازید ؟
اینرا گفته و قطعه هزار دست فلپاس فوق برانده گفت :

— شه این بازی را خوب یادندارید .

فلپاس فوق بر پا خواسته گفت :

— اگر این بازی را یاد نداشته باشم بلکه از دیگر بازی چیزی بدانم .

برگید — تجربه بکنید .

مسترس آعدا بلر زده در افتاد ، رنگش سر اسو پرید . چیزی که
خون در بدنش بود همه گی در دامن هجوم نمود . پاسبان تو خواست که
بکله یی برگید در آویزد . فیکس از جای خود بر خواسته به برگید
گفت :

— افندی ! کن بهرم که باشما من حساب خود را پاک کردنی هستم .

زیرا فراموش نکرده باشید که مرا هم تحقیر و همت و کوب کرده اید .

فلپاس فوق — موسیو فیکس ! عفو شمارا طلب میکنم . زیرا اینمستله

تنها بمن تعلق دارد چو نکته غیر از تحقیری که پیش ازین از جناب برگید

بمن صادر شده درینوقت نیز به براندن کاغذ از دستم بر گستاخی جرات

ورزید . همه حال باید بمن حساب بدهد .

برگید — خاضر ! هر وقت که دلت میخو اهدا ، در هر جائیکه میخو اهی ،

و هم بهر سلاجی که خودت آرزو کنی .

فلپاس فوق ازواغون برآمد . برگید نیز اورا تعقيب کرد . فلپاس فوق گفت :

— افندى ! براى رسيدن به اور و پا بسيار عجله و چابكى دارم . هر كاه يك تاخر و معطلى جزوى پيش شود و موجب ضرر و زيان كللى من ميگردد .

برگيد — بمن چه ؟

فلپاس — معامله كه در ميان ما و شما در ساقط انيست و بوقوع آمد من بشما گفته و قرار داده بودم كه از اور و پا واپس به اسيكلا آمد و بشما حساب خود را پاك كنم .

برگيد — آقاى من ! اين سخنان كير زباني را بر دگرى بخوان . من از آنها نيستم كه تقدرابه نسيه سودا كنم . يا حالا . يا هيچ !

فلپاس — بسيار خوب ! چون چنينست ايشما به نيورك ميرويد ؟ برگيد — بشما چه كه ميروم يا نميروم . قطار بعد از يك ساعت به استگاه

« بلوم قريق » ميرسد . و تقدر ده دقيقه در انجا توقف ميكند در ضرر اين ده دقيقه ما و شما بيك چند كا كا طيانيه حساب خود را پاك ميكنيم و السلام .

فلپاس — خيلي خوب ! من در بلوم قريق از ريان فرومى آيم .

برگيد — بسيار بهتر ! از حالا بدان كه تا به ابد در همانجا خواهى ماند !

فلیاس — که میداند ؟

اینرا گفته بکمال وقار و اعتدال از برندهٔ ریال به واغون در آمد . و به مسترس آهوا خاطر جمعی داد برگید چندان آدمی نیست که از و کسی تارسد . بعد از آن به فیکس رجانبود که شاهد او بشود . زیر برای دو تلو از طرفین یکیک شاهد لازمست . فیکس قبول کرد . لهذا فلیاس فوق بکمال راحت باز بازی مانده بود شروع نمود .

بساعت یازده صغیر انجن ، رسیدن قطار را به « بلو قریق » اعلان نمود . فلیاس بیدرنک برخواست . با فیکس یکجابه برنده بر آمد . فلیاس تو نیز از عقب یک جور طباچه گرفته بر آمد . مسترس آهوا بخود شده در واغون بماند .

درین اثناء و از یک واغون دیگر نیز باز شده ، برگید بایک نفر شاهد خود بر آمد . هر دوی شان از قطار فرو می آمدند که درین اثناء مامور دین دیده فریاد بر او زد که :

— افندیان فرو میاید !

برگید — چرا ؟

مامور — چونکه قطار در بخانمی ایستد .

برگید — امامن در بخان این افندی به دو تلو کردن قرار داده ایم .

مامور — بسیار افسوس میکنم . ولی چه چاره ؟ اینست که زنک حرکت

ریل نواخته شد .

براستی که نرنگ ریل نواخته شده قطار حرکت افتاد . مأمور گفت :

— از مانع شدن دو ثلوی شما بحقیقت که خیلی متأسف شدم . اما

باوجود آنهم از خدمت کردن در چنین امر خیر قصور نخواهم کرد .

چونکه اگر آرزو بفرمائید در نفس قطار برای شما جای دو ثلور حاضر

میتوانم .

فلیاس — بسیار مهربانی میکنید . زیرا این خدمت شما واجب

منفعت منست .

پاسپار تو خود بخود گفت :

— بگیر یک دیوانگی دیگر امرا بکایی را !

هر دو خصم و شاهدها در پی مأمور افتاده ، و از واغون به واغون

گذشته تابه واغون آخرین قطار رسیدند . درین واغون مجز جاز پنچ

نفر مسافر دیگر کسی نبود . مأمور بکمال نزاکت بمسافران واغون

پشمانید که این دو جانیلمه یں در نجبا میخواهند دو ثللو بکنند . آیا

بقدر یکچند دقیقه بیرون برآمده میتوانند یانی ؟

مسافران در چنین امر خیر خدمت کردند امداد فخر خود شمر

ده در حال واغون را خالی کردند .

این واغون که بقدر نجاه قدم درازی دارد برای دو ثللو خیلی موافق

و مساعد یکجایست . موسیو فوق بابر گید در حالتیکه هر یک یکیک تفکیک شمش تکیه بدست داشتند در واغون داخل شدند . شاهد های بیرون ایستاده ماندند . شرط شان برین یک قرار گرفت که اول بار که صدای توله انجن بر اید هر دو خصم بر همدیگر آتش میکنند . بعد از دو دقیقه شاهد ها بدالان در آمده نعلش یکی از دو خصم با هر دو خصم را بیرون میبرد .

ایا ازین کار آسانتر چیست ؟ چند ساده و بسیط و تلو هر دو خصم بمقابل همدیگر بایستادند و همدیگر خود را نشان گرفته منتظر صدای انجن شدند . از دلهای این دو خصم مقابل خبر نداریم . اما از دل پاسپار تو و فیکس که در بیرون دروازه واغون بانها خبر گید ایستاده اند انجنان یتابی و بیصبری مشاهد می شود که صدای طیش آن مار خبردار می سازد !

در حالتی که پاسپار تو و فیکس بکمال انتظار گوش به آواز توله انجن بودند بناگاه صداهای بسیار مدهش ، و هایشو یهای عجیبی از طرف پیش قطار شنیده شد . در عقب آن صداهای سلاح و تفنگ اندازی نیز بسیار شدت گرفت . حالا که این صداهای سلاح از داخل واغون دو خصم می بلکه از طرف واغونهای پیش روی قطار و وسط قطار میآمد . از واغونها صداهای و فغانهای خوف و دهشت بلند گردید .

و الحاصل هر کس دانست که بر قطار و حشیان «سیو» نام طایفه امریکا هجوم کرده است .

بر گیدر و قطور ، و فلیاس فوق خود شاترا فراموش کرده طیانجه بدست از واغون بر آمدند . و بطرفیکه صداها از انطرف بیشتر می آمد بدویدن آغاز کردند .

این هجوم «سیو» نام و حشیان جنگلی بر ریل ، نه اینست که تنهادر بنبار بوقوع آمده است ، فی بلکه بسیار بارها بر قطار هجوم آنها دیده شده است . در حالتیکه قطار سرعت رفتار داشته میباشد این و حشیان در اطراف راه آهن بسخو گرفته دفعه بدها نفر بر واغونها بر جهریده لغز بخوره هامیدر آیند . و بر بام ریل بالا شده هر کس که سر خود در ایرون برارد آنرا بقتل میرسانند .

و حشیاها اول بر لوقو مو و تیرف یعنی انجن هجوم بردند . ماکینست و آتش کار انجن را با گرز بسرشان زده غلط اندیدند . و بیچ بخار را برای ایستاده کردن ریل تاب داده بخیمال آنکدر ریل را آرام کنند زیاده ترسو عت داده اند . لهذا قطار بکمال سرعت بر رفتار افتاده است .

و حشیاها بمسافران قطار آغوش به آغوش محارب میکنند . و واغونها مال هار اینر ضبط کرده بارها را متصل به بیرون می اندازند . مسافران نیز بکمال جسارت مدافعه میکنند . و واغونها را چنان ساخته اند که در

چنین وقتها مانند استحکام مبنی محفوظ میباشد لهذا خیلی کم وحشی در داخل واغونها درآمده توانسته اند . هر قدر وحشی که هست اکثر در برنده ها و واغون ، الما هم وجود دهند .

در ابتدای مهاجمه مسترس آغودا آثار شجاعت خوبی نشان داده است چونکه بعد از آنکه در واژه واغون را خوب محکم بسته از پشت بختی هرو وحشی که بنظرش بر میخورد نشان کرده تلف میساخت . بقدر بیست و بیست و پنجفر وحشی با گاههای مسترس آغودا و دیگر هروان هدف شدند و بر راه آهن در زیر چرخهای ریل محو و تلف گردیدند . از هروان نیز بیست و تلفات بوجود آمد . مامورین ریل که با مامورین فوق یکجا ایستاده بودند ، و با وحشیان جنگ داشتند بیک کلو له تفنگ فلیته نیک و وحشی زخمی را گردیده یافتند . و در انثناء کمی افتاد گفت :

— هر کاه ریل بقدر یخبد قیقه دیگر ایستاده نشود از ایستگاه موقع « قانونی » در گذشته سر اسر بدست ضبط و وحشیان میدر آید .
و بر استی که همچنین هم بود ، زیرا در موقع مذکور یک قلعه هست که در انجا سکاگر محافظ موجود است . پس هر کاه ریل در انجا ایستاده نشده بگذرد ریل از دست میدر آید . فلیاس فوق گفت :

— باید که بایستد !

اینرا گفته و بدویدن آغاز نهاد . اما پسارتو افندی خود را مانع آمده و : این کار را من میکنم گفته از واغون بر و نشد ، و بی آنکه خود را بوحشیها بنماید بکمال مهارت در زیر واغونها که چرخهای عرابه‌های آنها بلند بود در آمد ، و از یک واغون بدیگر واغون میلها را گرفته گرفته همه کالات بسیار تو گری خود را صرف کرده تا بواغون زغالخانه که به انجن متصلست خود را رسانید .

در اینجا خود را بر میل زیر واغون بخوبی محکم کرده و از انجیرهای را که ریل را به لوقو مو تیف یعنی انجن ربط داده بود باز کرد . و بعد از آن به باز کردن پیچ وسطی رابط آغاز نهاد . بسبب سرعت فوق العاده که ریل پیدا کرده بود بعد از آنکه یکدو پیچ تا بدالو لوقو مو تیف بکمال شدت از ریل جدا شده به تیز رفتاری فوق العاده بر رفت و قطار آهسته آهسته در حالتیکه دو صد قدم به قلعه « قارنی » مانده بود توقف نمود .

عسکر یکه در قلعه بود صد اهای تفنگ ها و تفنگچه ها را شنیده ، گذشتن لوقو مو تیف را بی قطار دیده ، به جوم و حشیان بی بردند . و بجایکی تمام معاونت و مددکاری شتا قند .

و حشیان ، پیش از رسیدن عساکر هر قدر مال و بندی که به دست شان آمده گرفته بفراشتابان شدند . و هر و ان و مسافران .

و قلیکه در ایستگاه آمده و عدد نفری را که در ریل بودند حساب کردند

بغیر از کشته شده کان و زخم‌داران یکچند نفر را ناقص دیدند که در میان این کمشدگان رهایی دهند؛ چهار هر و ان و قطاری یعنی باسیار تو نیز داخل بود .

— ۲۸ —

✽ فایس فوق در کجا وفاداری وظیفه انسانیت را اجرا نمایند ؟ ✽

غیر از باسیار تو چهار نفر دیگر نیز از مسافران کمبودند . آیا این بیچاره کان تلف شدند ؟ اینهم مجهول بود ! چونکه تابسیار جاها بر خط راه آهن ، بر روی بر فهای یخ بسته شده جستجو نموده شد ولی از نفس آنها اثری پیدا نشد . زخم‌های زخم‌داران قطار بسیار سنگین نبود . از همه بدشتر زخم سنگینی که بر داشته بود . بر گید پر و قنور بود که بکمال غیرت و شجاعت با وحشیان جنگ کرده بود .

مسترس آعودا ، و فلیاس فوق با وجودیکه از مجادله پای بس نکشیده بودند ولی زخم‌دار نشده بودند . زخمیات را به ایستگاه آورده بتداوی آغاز کردند . باسیار تو و چهار نفر دیگر را هر اقدر که جستجو کردند نیافتند . قطار خیلی حال مدهشی پیدا کرده بود . در میان چرخ‌های عرابه‌ها پارچه‌های گوشت انسان در آمده هیئت يك ماشین گوشت می‌ده

کردن را گرفته بود . هر طرف قطار باخون انسان ملمع شده بود .
 فلیاس فوق دستهای خود را بر همدیگر چیراس کرده بیک فکر
 و ملا حظه بسیار عمیقی فرو رفته بود . مسترس اعوداسیک وضع بسیار
 حزین و الم الودی در پهلوی او ایستاده و بر هیچ گونه تکلمی جرات
 نمیورزید . مسترس اعودا فکر فلیاس فوق را درك کرده بود که چه خواهد
 کرد ؟ درین اثنا فلیاس فوق به افسر محافظ قلمه که همه عسکر خود را
 جمع کرده بکچند قدم دور تر ایستاده بود نزدیک شده به کمال استراحت
 و آرامی گفت :

— افندی : پنجفر از مسافران غایب شده است .

افسر — کشته شده باشند !

فلیاس — کشته شدن آنها هنوز ثابت نشده اسیر شدن شان زیاده تر
 احتمال دارد . چرا که نقش شان پیدا نیست . پس فکر شما برای رهایی
 دادن آنها چیه قرار است ؟

افسر — در پی وحشیها رفتن ممکن نیست . زیرا آنها تا به جاهای بسیار
 دور فرار کرده خواهند بود . حالا نکه من در پی آنها رفته قلمه را تنها
 نمیتوانم گذاشت .

فلیاس — افندی ! آيا اين نمیدانید که در بخا مستانه حیوانات پنجفر
 در میانست ؟

افسر — بلی، این همچنینست که شما میگویند. ولی برای حیات
نجف، حیات نجاه نفر را در تله که انداخته نمیتوانم.

فلیاس — این را نمیدانم که میتوانید یا نمیتوانید اما اینقدر میدانم که به
رهایی دادن این جانها مجبور هستید؟

افسر — افندی! در نجاکسی حق ندارد که بمن وظیفه تعلیم دهد.

فلیاس — خیلی خوب! چون چنینست من تنها بروم.

افسر — چه؟ شما تنها در پی وحشیان میروید؟

فلیاس — البته! چونکه چنان يك آدمی را که همه ماو قطار را بفدا
کردن جان خود رهایی داده در دست وحشیان ترك کرده نمیتوانم!

افسر قلعه از بنسختن فلیاس فوق متأثر شده گفت:

— فی فی! من شمارا تنها نمیگذارم. سبی نفر عسکر جدا شوند.

عسکر هایش شدند. افسر بقدر سی نفر از آنها جدا کرد. فلیاس

فوق به پیش روی عسکر افتاده حکم حرکت را داد.

فیکس، گفت:

— مستر فوق! مرا هم اذن میدهد که به همراه شما بیایم؟

فلیاس — هر طوری که دل شما میخواهد مختارید. اما اگر آرزوی

معاونت کردن مرا دارید همینست که مستر س آعودارا تنها نگذارید.

بلکه يك قضا بر سر من بیاید!

رنگ خفيه پريد . چونكه از يقدر راهبهاى دور و دراز در پي اين
دزد بيايد ، و حالا از جدا شود ! اين مسئله بغير خفيه چندان موافق
نيامد . ولى از سيم آنكه مبادا ، دزد بشبهه بيفتد ناچار جاندين را ضى
شد .

فلايس فوق دست مسترس آعودا را افشار داده و بكس سفرى
قيمتدار خود را بدست او تسليم كرده بر امانتادولى پيش از آنكه حركت
كند بعسكرها گفت :

— برادران ! به اين يك بدانيد كه اگر اسيران را از دست وحشيان
رهايى داده بسلامت بياريم هزار بوند بصيغه انعام بر شما تقسيم ميكنم .
درين اثناء وقت ظهر يك ساعت گذشته بود . هوا برابر و خيلى سرد
بود . رفهاي منجمده شكه بگز ها نشاده بود اطراف امانند بحر منجمد
شمالى بنظر مى آورد . فلايس فوق بر سر اين رفهاي بچيست با مفرز
عسكري خود بر اثر قدم و حشيان براه افتاد . مسترس آعودا بكس
قيمتدار را در دست گرفته در يكي از اتاقهاى ايستگاه دريك گوشه
خزنده در خصوص عاليجنابى ، و بلند همتى ، و طبيعت خارق العاده
فلايس فوق بغير و تمام فرو رفت چونكه برونظيفه و فادارى انسانيت
در يوقت براى رهايي دادن رفيق خود بغير از آنكه توانگرى خود را فدا
ميكند حيات خود را نيز در تكمه مى اندازد . اينست كه اين حالها و كارهاى

فلیس فوق اورا در نظر مسترس آعودا بدرجه ذی قدر و اھمیت گردانیده که اورا شایان پرستش یک آدمی میداند.

اما خفیه فیکس بخلاف این تأمل و ملاحظه مسترس دیگرگونه افکار میروزند و بپیاره بیک اضطراب و هیجان غنیمی میباشد . زیرا « از کوزه همان برون تراود که دروست » خفیه بسببی که پولیس است همه افکار او بدزد بودن و حیله کاری فلیس فوق چنان قرار یافته است که همه حرکات او را عبارت از حیله و خدعه میدانند . لهذا از جهت اینکه چرا فلیس فوق را تنہا مانده برود خود را خیلی لوم و توبیخ میکند . و بخالش چنان می رسد که بسیار تو افندی خود را از خفیه بودن او خبر دار کرده است . از آنرو در بنوقت این حیله را اندیشیده و گریبان خود شاترا از چنگش رهایی داده اند .

خفیه ازینسب آنقدر مکدر و پر اضطراب بود که هیچ آرام و قرار نداشت ، چند بار بدانش گذشت که در پی آنها روان گردد ، چرا که اثر قدمهای آنها بر بر فهم پیدا ر است بر آن اثر رفته رفته تا بجائی که آنها رفته باشند البته خواه در سید . ولی چون هوای بری بود از بیم آنکه مبادا در نیم راه برف بار د ، و از قدمها را پنهان کند و در راه بماند و هلاک گردد از رفتن صرف نظر نمود . فیکس محقق دانست که شکارش از دست برآمد ، و ازینسب آنقدر بدریای تأسف فرو رفت که سراسر ناامید

گر دید . بعد از وقت ظهر بدو ساعت از جهت شرق يك صدای توله
 انجن برآمد ، بعد از كهی دیده شد كه يك لوقو موتیفی كه حال سرعت دود
 و بخار افشاندن بسوی ایستگاه می آید . این لوقو موتیف همان لوقو موتیف
 و بیست كه از مسافران سیسكو فلیس فوق ، و دیگر مسافران را آورده و
 در راه به هجوم و حشيان گرفتار آمده است . کیفیت برگشتن و آمدن آن
 بدینصورتست كه لوقو موتیف بدان آنكه يك دوسه ساعت ب سرعت
 رفتار نموده ، بسبب كم شدن بخار و نرسیدن آتش خود بخود توقف
 و رزیده است . در آن اثنا ما كینست و آندجی نیز بحال آمده لوقو مو
 تیف را ایستاده دیده حقیقت حال در نظر شان تجسم نموده . لهذا برای
 احوال گرفتن قطار لوقو موتیف را واپس گردانیده آمده است .

مسافران از دیدن لوقو موتیف خیلی مسرور شدند ، چونكه
 تا رسیدن دیگر قطار بایست و چار ساعت انتظار كشیدن شان در بخال لازم
 می آید . حالا نكه بر رسیدن این لوقو موتیف از بالای این انتظار و امیر
 هند . لوقو موتیف قطار را بخود بسته به ایستگاه آورد . مسافران
 بسوار شدن آغاز نهاد . مسترس آعودا بجا كینست نزد كینده گفت :

ایلمیروید ؟

ما كینست — بلی ، بعد از پنج دقیقه !

مسترس — اما اسیر افتاده كان ، و كسانكه ما و انت آنها رفتند ؟

ما کی نیست — چه میاید کرد ؛ قطار توقف کرده نمیتواند ! چرا که سه ساعت پس افتاده است .

مسترس — قطار دیگر که از سافرانسیستقوباید از بخاکی میگذرد ؟

ما کی نیست — فردا شب .

مسترس — این بسیار دیر است ، آیا اگر صبر بکنید تا آنها بیدار شوند

ممکن نیست ؟

ما کی نیست — هیچ ممکن نیست مادام ؛ اگر خیال رفتن را دارید سوار شوید مادام ؛ چونکه قطار حرکت میکند .

مسترس — من نمیروم .

فیکس ، این مكاله را شنید . خودش چون بخيال خود از فلیس فوق و بدست آوردن اوسراسر نو میدشده بود یکبار خواست که در قطار سوار شده برود . ولی باز صبر نمود ؛ دیگر رهروان و زخمندان که برگردید و روتور هم در میان آن بود در قطار سوار شده قطار بحرکت افتاد . درین اثنا يك طوفان و برف شدیدی بباریدن آغاز نهاد . قطار در گردانه برف از نظر پنهان گردید . خفیه فیکس در يك گوشه نشسته بگر داب حیرت فرو رفت . بینندگان چنان کان میکردند که بخواب رفته است حالا نکه اود در عالم خیال بود . مسترس آعودا در هر چند دقیقه یکبار بیرون برآمده چشم خود را بطر فیکه فلیس فوق به

آنطرف رفته بود میدوخت ، و یکچند دقیقه همان صورت میماند و بطولوفان و شدت برف پروانجا میگرد . ولی چون مایوس میشد باز به لواتاق میدرآمد ، و اشك حسرت از دیده میبارید .

شام نزدیکشد ، حال آنکه هنوز از رفته کان خبری باز نیامد . آياچه شدند ؟ بو حشمتان رسیده توانستند ؟ در میان شان جنگ وجدالی پیش آمد ؟ تا به جنگ شان چه شده باشد ؟ اینست که این فکر ها و اندیشه ها چنانچه مسترس آغو در ا جگر خون داشته بود محسوس فظ قلمه را نیز اندیشناك گردانیده بود . ولی فیکس تحقیق دانسته بود که دزدی بود و گریخت . بهر از همین غم و افسوس دیگر هیچ اندیشه نداشت .

شب شد . باریدن برف اگر چه کمتر شد ولی سردی خیلی شدت نمود . تاریکی شب دیچور چنان اطراف را فرا گرفت که دلآور ترین آدماتر ! نیز دوچار خوف و هراس مینمود ، در بیرون سکوت ، و سردی ، و ظلمت مطلقه حکمفر ماست . باوجود آنهم مسترس آغو دا بومد لژهر چند دقیقه بیرون برآمده گوش به اطراف مینهاد ، و باز نو مید شده بیاك گوشه میخزید .

مسترس آغو دا امشب را به الم و اوضاع اطراف فوق العاده بصبح رسانید . آفتاب جهانتاب طلوع نمود . ولی هنوز از فلیاس فوق و عسکر معیت لوخبری و اثری پدیدار نشد . رفته رفته چنانچه غم و الم مسترس آغو دا

انفرونی میگرفت محافظ قلعه را نیز بر اندیشه، سیاست، محافظ محبوت افتاد که چه کند. آیایک، فرزه، عسکر دیگر در عقب عسکر رفته خود برای معاشرت روانه کند؟ یا آنکه صبر کند؟ صوبه دار خود را طلبیده بالو، مشورت نمود. برین قرار دادند که دوازده نفر عسکر باز برای جستجوی آنها بفرستند.

هنوز این دوازده نفر بقدر دو صد قدم رفته بودند که از همان نظر فیکه فلیاس فوق رفته بود صداهای تفنگ بگوش قلمه نشینان بر خورد. همه مردم قلمه بیرون جهیدند. دیدند که یک فرقه عسکر منظم در حالتیکه فلیاس فوق و پاسپار تو و دو نفر دیگر در پیش روی آنها بودند بنظام می آیند. صداهای هور را از جابین بلند کردید مگر این مغرور عسکر که در زیر افسری فلیاس فوق برای رها کردن اسیران رفته بودند بقدر دهیل در جهت جنوبی قلعه «قارنی» بوحشیان رسیده بعد از جنگ وجدال اسیران را رهایی داده با خود آورده اند.

فلیاس فوق بوعده خود وفا کرده بقیمت هزار پوند بانگم و بر عسکری که برفاقت او رفته بود تقسیم نمود. پاسپار تو چون اینرا بدید خود بخود گفت:

— امامنهم بر افندی خود بقیمت بسیار گرانی تمام میشوم. ها! فیکس، بی آنکه چیزی بگوید بکمالت حیرت بروی فلیاس فوق

مینگریست . و بدل خود میگرفت که :

— صدشکر که باز از چنگم رها نشدی .

مسترس آعودا ، دست فلیاس فوق را گرفته بحجت میفشرد ، و از شدت هیجان و سرور هیچ يك کلامه گفته نمیتوانست .

باسپار تو ، چون اول به ایستگاه رسید قطار را با چشمهای خود جستجو کرد ، چونکه او چنان تصور میکرد که قطار را در ایستگاه قلعه « قارنی » یافته بیدرنگ در آن سوار شده بسوی « او ماها » متوجه خواهند شد . و وقتی را که افندی ضایع کرده بواسطه پنجهشی که با کیلیست وعده شده وایس بدست خواهند آورد . ولی چون در اطراف از قطار اثری نیافت بی اختیار فریاد برآورده گفت :

— آیا قطار کجاست قطار ؟

فیکس — قطار رفت .

فلیاس — قطار دیگر چه وقت از اینجا خواهد گذشت ؟

فیکس — امشب یعنی بعد از دو وازده ساعت .

فلیاس فوق بی آنکه تغییری در وضعیتش پیش شود ، ساکت ماند .

فلپاس فوق بايخساب يست ساعت از حساب خود گوياس مانده است . پاسياز تو چون فکر ميگرد که سبب اين تاخير باز اوشده است . تا تاثر و حسرت بسيار بدرجه ديواني رسيده بود . درين اثنا خفيه فيکس به موسيو فوق نزديک شده پرسيد که :

— موسيو فوق ! آيا اگر اين حادثه مانع ز ادامه پرسيدن وقت پيشتر از زمان حرکت وايور از نيورق به انجام پرسيدن ؟

فلپاس — پيش از حرکت وايور به دوازده ساعت .
فيکس — پس به بايخساب يست ساعت گوياس مانده ايد که اگر دوازده ساعتی که پيش از حرکت وايور از اين يست ساعت برون براريم هشت ساعت پس ماندن شما از وايور بعمل ميآيد . حالآنکه چاره بدست آوردن اين هشت ساعت امن براي شما پيدا ميکنم .

فلپاس — چسان پيدا ميکنيد ، آيا به ياد در رفتن ؟

فيکس — ني ، باقزاق رفتن ! هم قزاق بادبان دار که بقوت باد برآمده رود ، و به اين سبب خيلي تيز رفتار است .

خفيه فيکس اين قزاق بادي را معني صراحتاً نميگفت که بروي برف سرجه شده يانرها و تالاهي بيخ بسته بقوت بادبان ياکشيدن جيون برآمده بود و ديشب به تصادف پيدا گرده بود . چونکه در حالتیکه او پيچيده هاي فاسد خود در حق فلپاس فوق در گوشه ايستگاه خزیده بود

يك شخصى به او تزديكسده تكليف كرده بود كه اگر خيال سفر او را
 هارا داشته باشد همچنين قزاق او را ميبرد . ولى فيكس اين تكليف
 صاحب قزاق را رد كرده بود . اينست كه درين وقت فلياس فوق را
 برين قضيه آگاه كرده صاحب قزاق را نيز به او نشان داد . فلياس فوق
 بى آنكه به فيكس چيزى بگويد يكسر بسوى صاحب قزاق روانه شد .
 بعد از يك دقيقه فلياس فوق باصاحب قزاق كه «مودوج» نام داشت
 در كلبه او در آمدند . قزاق را از نظر گذرانيد . اين قزاق بيك طرز
 عجيبى ساخته شده بود كه فلياس فوق تا به ايندم چنين قزاق را ندیده
 بود ، گنجائش شش نفر را داشت ، و در طرف پيش آن يك ديرك
 بلند بر افراشته شده بود كه دو بادبان محكم و بزرگ بران بند بود . در
 طرف دنباله آن يك سكافى مانند سكان كشى مربوط بود كه زمام
 قزاق را بطرف مطلوب ميگردانيد . در بنظر فهاي امريكايي چون
 در بعضى وقتها جاروب پيش روى لوقو و متيف ريل از پاك كردن
 خط راه آهن عاجز مانده ريل از رفتار وامي ايستد براى خبر رسا
 نيدن ياسفر كردن از يك ايستگاه تا ديگر ايستگاه اينگونه قزاق استعمال
 ميشود كه اگر باده و افتت كند بقد سرعت ريل رفتار ميتواند .

بعد از چند دقيقه فلياس فوق باصاحب قزاق راست آمده .
 و چنانچه عادت اوست بخشش و اگر ايميه زيادى به مودوج وعده كرده .

فراق بحرکت آماده گردید. باد چون بدرجه اعلا و از طرف مطلوب
 یور زید ، و برفها نیز خیلی سخت شده بود مودوچ در ضرف
 یکچند ساعت رسانیدن « اوماها » راه ایشان وعده نمود . از اوها
 ما چون در هر وقت زیل مهیاست از آنرو به نیورک رسیدن ، و وقت
 ضایع شده را واپس بدست آوردن ممکن مینماید .

پیش از وقت ظهر بمحسار ساعت قیزاق بحرکت حاضر گردید
 فلیاس فوق و در فتایش در قیزاق نشسته ، مودوچ باد بانهارا کشاده .
 و زمام سکانرا بدست گرفته قیزاق بساعت چهار میل بقطع مسافه
 آغاز نهاد .

اما چه سیاحت ! مسافران در لحافها و سمورهای سیاحت
 خود شانرا خوب پچانیده ، و بهمدیگر خود را نزدیک کرده مانند
 بادنی بلکه بهعین سرعت باد برهسپاری میشتافتند . سرعت قیزاق
 و شدت سرما بمحسار سخن گفتنرا نمیداد . خاموشی محض بود .
 خفیه فیکس باوجود آمدن فلیاس فوق و اینهمه تیز رفتاری او برای
 رسیدن لندن باز هم بر همین فکر ثابت قدم بود که فلیاس فوق در ذنبك
 است ، و این سیاحت او برای برخوابانیدن پولیسان انگلین عبارت
 از يك حیناه و خنده است لهذا برای رسیدن او زودتر بلندن از خود
 او بیشتر سعی میباشد .

و دودوج، در باب کبابی کردن بخشش درس سرعت را ندن قیزاق هیج کو تاهی نمیکرد برای این سباحت بجز شکستن قیزاق و یاتبدیل یافتن جهت وزش باد دگر هیچ مانعی تصور نمیشد. حالا نکه باد از طالع خوب و دودوج ساعت بساعت کسب شدت میوزید. فیکس بخشلات سابقه خود، بسیار تو محسیات شکر گذاری بادیار خود که اورا از چنگ وحشیان زهانیده، مسترس آغودا بمحبت عشق درباره حامی خود، و دودوج بفکر کبابی کردن بخشش و عوده خود مشغول بودند. فلیاس فوق نیز به تطبیق کردن و برابر ساختن صداها پی راکه از شدت باد از کبابها و بادبانهای قیزاق بر میخوابست به بعضی نعمات و مسیق صرف ذهن مینمود :

اینست که در حالتیکه قیزاق سواران هر یک به اینچنین ملاحظات و تا ملات مختلفه غوطه خوار دریای خیلالات بودند قیزاق بکمال سرعت بر روی بر فها قطع مسافه مینمود . صحرا، دریا، تپه، دره همه کی را از برف یکدریای ژرفی تصور بکنید، و قیزاق را نیز یک کشتی سریع السیر؛ کاه کاهی و دودوج از بعضی علامت میدانست که قیزاق فاز روی بعضی نهرهای بزرگ میگازد. ولی نهر منجمد شده و روی یخ آنرا نیز طبقه برف پوشانیده که فرق دریا و صحرا را بجز و دودوج علامت شناس دیگر که میتواند ؟

گاه کاهی کله‌های گرك‌های گرسنه از پی قزاق بشتاب می افتادند و سرعت قزاق مانع رسیدن آنها میشد. ولی اگر در چنین وقت قزاق را آسیبی برسد و از رفتار بجانب راستی که حال سیاحان مافلاکت عظیمی منجر خواهد شد؛ بسیار تو طیانچه بدست داشت و هرگز نمی گری که از کله به قزاق نزدیکتر میشد آنرا اهداف کرده هلاک مینمود.

در وقت ظهر مودوچ از بعضی علامات دانست که از نهر بزرگ «پلات ریور» در میگذرد. لهذا دانست که بعد از بیست میل قطع مسافه به ایستگاه «اوماها» واصل میشود.

بحقیقت که بعد از یک ساعت مودوچ زمام سکانرا گذاشته بفر و آور دن بادبانها آغاز نهاد. و بسیاحان از دور بعضی بامهای خانه هار که با برف مستور شده بود نشان داده گفت:

— اینست اوماها.

قزاق در نزدیکی ایستگاه شهر مذکور توقف نمود. بسیار تو و خفیه فیکس بزمین بر جهیده بفر و آمدن فلیاس فوق و مسترس اعود و معاونت نمودند. فلیاس فوق از وعده خود زیاده بختشها و اگر آنها بمودوچ کرده به ایستگاه داخل شدند.

لیک قطاری که بسوی نیورک میرو و دمحرکت حاضر بود. فلیاس فوق و رفقای او بیدرتکرت گرفته سوار و اغون در جبه اول شدند که به

اینصورت شهر مشهورا و ماهاراکه مرکز قطعه «نبراسقا» میباشد
دیدند . پساپارتو از ندیدن این شهر هیچ افسوس نخورد چونکه
میدانست که این سیاست برای دیدن شهرهایی بلکه برای گذشتن
لزشهر هاست !

قطار مذکور بسرعت تمام از شهرهای «قوسیل - بلوفس»
و «موان و» ایو داسی گذر کرده ، و در موقع «داوینور»
از نهر بزرگ «میسسی» در گذشته بحکومت «ایلینوا» داخل شد .
روزی دیگر چار ساعت بعد از شام به شیکاگو و اصل شدند که این شهر
در کنار تالاب بزرگ «میشیگان» واقع شده ، و یکشهر معمور دلفز
نیست .

در مابین «شیکاگو» و «نیورک» نهصد میل مسافه و وجود است
قطارهای ریل نیز در هر چند دقیقه برای حرکت و وجود و آماده
است . موسیو فوق و رفیقانش قطار را تبدیل داده به قطار ریلی که
پسوی نیورک رفتی بود سوار شدند . قطار بسرعت تمام برآه پیمانی
اغاز نهاد . گویا این قطار از استعجال موسیو فوق با خبر بود که
به اندک مدتی از «ایندیانا» و «پانسیلوانی» و «نورثس» بسرعت
خارق العاده مرور نمود . نهایت «هودسون» پدیدار گردید .
در یازدهم ماه کانون اول از ساعت یازده يك ربع گذشته قطار ریل

که در ایستگاه نزدیک بندر بود به شهر شهر «نیورک» که پایتخت امریکا.
 و بندرگاه بزرگ دنیاست توقف نمود .
 اما هزاران افسوس که فلپس فوق بر مقصد خود کامیاب نیامد .
 یعنی هنگامیکه بارفقای خود برای سواری شدن واپور به بندر آمد دید که
 « شینا » نام واپور یک بسوی « لیور پول » از نیورک دریا زده مده
 کانون اول حرکت میکند پیش از چهار و پنج دقیقه حرکت کرده
 است !!!

— — — — —

— ۳۰ —

فلپس فوق در کجا بمقابل طالع خود بمجاده می افتد؟

گویا واپور شینا که از نیورک رفته ، آخر ترین امیدهای فلپس فوق
 را نیز با خود برده است . زیرا واپور یک بدر فلپس فوق میخورد
 همین واپور شینا بود بس : اگر چه دیگر واپور ها نیز در بندر نیورک
 موجود بود اما هیچ یکی بدر و سیو فوق بر نمیخورد . چونکه واپور
 شرکت فرانسوی دوروز بعد ، و واپور شرکت نمبه سدروز بعد ،
 و واپور شرکت امریکا یک هفته بعد حرکت میکنند . لهذا واپور یک
 در راه مقصد فلپس فوق خدمت میکرد همان واپور شینا بود که رفت ،

و امید های او را همه کی باخود ببرد ! فلپاس فوق از کتابی که در جیب داشت و وقت و حرکت همۀ او بر های دنیاداران محرز بود این نتیجه کهمذکور کردید بر او رده، و «ای بس آرزو که خاک شده» گفته پی هیچگونه بیصبری و عدم اضطراب يك عرابه گرفته به يك اتلی روانه شد .

فردای امروز دوازدهم ماه کانون اولست که از فردا ساعت هفت صبح تا به یست و یکم کانون اول ساعت هشت و چهار و پنج دقیقه که میعاد شرط اوست مدت نه روز و ۱۳ ساعت و چهار و پنج دقیقه باقی مانده است . که اگر فلپاس فوق به او پور شنیدار رسیده میتوانست تا به وقت معین خود به بلندن میرسید و شرط را میبرد .

یاسپار توی بیچاره از غم و اندوه بسیار بسوس خود میزند . و همه قیاحتها را بر خود حمل میکند ، و باخود حساب میکند که در تمام این راه هر مانعیکه در راه خط حرکت افندی آمده سبب یکانۀ آن خود را میشمارد . و چون مصار فیرا که افندی در بار آوا کرد به با مصارف دیگر که در یسفر خرچ شده جمع میکنند میبندد که ثروت و سامان افندی او سر اسر محوشده است ، و چون شرط را هم ببازد البته که بنان بارۀ محتاج میشود . اینست که این فکر ها خدمه تکار صادق را بدر جبهه رسانیده که بقتل خود مگر بسته است .

فلیاس فوق چون یک لحظه در اوتل آرام نگردد مسترس آعودا
 و خده تکار خود بحاضر بودن تنبیهات مؤکده نموده خودش تنبیه
 از اوتل بیرون برآمده بسوی بندر روانه شد . در آنجا یک واپوریکه
 در آن روز بحرکت باشد جستجو نمود ، ولی هنرا از افسوس بعمطلوب
 خود . و افاق هیچ یک واپور بر نیافت . اگر چه کشتیهای بادی بسیاری
 اشارت حرکت را کشیده بودند ولی آنها بدر فلیاس فوق بر نیندخورد .
 از دور یک واپوری بنظرش خورد که از دور کش آن دود برآمده ،
 و اشارت حرکت را نیز بر افراشته بود . فلیاس فوق هماندم در یک فلوکه
 نشسته سر است بسوی واپور مذکور روانه گردید . باین واپور چون
 نزدیک شد در دنباله آن نام آنرا خواند که « هانریتنا » نوشته شده بود .
 دیوارهای بدنه واپور آهنین و اقسام داخلی آن همه کی چوبین بود .
 فلیاس فوق بی محابا در واپور بالا برآمد . از کیتان واپور جو یا شد .
 کیتان در حال پیش روی او آمد . این آدم چهل و پنج ، پانجاه ساله
 یک آدم فربه چشم بزرگ سرخ چهره بود که از نزاکت و اداب هیچ بهره
 نداشت . فلیاس فوق پرسید که :

— کیتان واپور کیست ؟

— منم ، من ! چه میخواهید ؟

— من فلیاس فوق لدانی هستم .

- منہم ، اندرہ سپیدی قار دینی ہستم .
- آیا حرکت سفر را خیال دارید .
- بلی ، بعد از یک ساعت .
- بکدام طرف ؟
- بطرف پوردو .
- چہار دارید ؟
- ہیچ بار ندارم . حتی برای سنگین شدن واپور یکچند جوان سنگی جل گرفته ام .
- مسافر دارید ؟
- فی ، ہم ہیچ مسافر قبول نخواہم کرد .
- واپور شما آیا سرعت رفتار را مالکست یابی ؟
- در ساعتی یازده دوازده میل می رود .
- مرا ، وسور فنیق دیگر مرا آیاتاہ لپور پول میبرد ؟
- من نگفتم کہ من ہیچطرف کسی را نمیبرم ، من خالی کشتی خود را بہ پوردو میبرم شما بمن از لیور پول سخن میزنید ، قاح ، قاح ، قاح !!
- ہر قدر اجرتی کہ بدہم نیز نخواہید رفت ؟
- فی ، ہیچصورت نخواہم رفت ؟

— آيا، اين وايور بغير از شما ديگر صاحبي دارد .

— نى ، صاحب يكانه آن . نم .

— چون چنينست وايور خود را به اجاره بمن بدهيد .

— نى .

— بفروريد .

— نى .

فلياس فوق حيران بماند . لکن باز هم نكول نمود . مسئله خيلى مدهش بود . چونكه كيتان وايور « هانريتا » مانند كيتان آنقادركه در هونق قونغ بود نيست . در اینجا پسه حكيم وقوت خود را اجرا كرده نيمتواند ؛ اما براى فلياس فوق لازم و ضرور است كه همه حال يك چاره براى گذشتن بحر محيط اطلسى بدست آرد . و آن چاره را بجز وايور ديگر چيزى دفع كرده نيمتواند . زيرا الزورى هوا با بالون گذشتن ميسر نيست ؛ در ذهن فلياس فوق دفعته يك چيزى رسیده گفت :

— خيلى خوب ، آيا مرا تابه بورد و كه وايور شما در انجا رفتنيست

ميبرد ؟

— نى ، نيميم . حتى اگر بر آدمى صددود لازم بدهيد نخواهم برد .

— من دوهزار دودار ميدهم . كه تقريبايشتر از چارصد پوند باشد .

— آیا بر هر آدم ؟

— بلی ، بر هر آدم .

— شما هم چار نفر یدنی ؟

— بلی ، چار نفر یم .

کپتان سیددی ، گردن خود را خاریدن گرفت . چونکه چار نفر را تابه پور دو بردن که خود او هم رفتنی آنجاست و مبلغ هزار و ششصد یوند کانی گردن چیزی نیست که آسان آسان از آن در گذشته شود .
« مداللا حظه کپتان گفت :

— بساعت نه حرکت میکنم . باید که در واپور حاضر شوید .

— بسیار خوب ، بساعت مذکور حاضر میشویم .

در وقت جریان این کلامه ساعت هشت و نیم بود . فلپاس فوق از واپور برآمده یکسره به آواز رفت . بسیار تو و مسترس اعواد و فیکس را با خود گرفته همراه سادات سابقه خود بکهال استراحت و وقظ واپور آمد . واپور بخوکت حاضر و آماده بود . بمجرّد رسیدن آنها انگار برداشت . بسیار تو چون از مصرف سفر این واپور آگاه گردید یک امسردی کشید . فیکس نیز بر ضایع شدن پسه های بنک به انصورت خیلی متأسف گردید . چونکه بعد ازین اگر هیچ مصرف هم نکنند . باز هم زیاده برده هزار یوند از بانگنو طهای بنک که دزدیده است نقصان یافته

فلیاس فوق در کجا از حد اعتدال ببرد و میراید ؟



بعد از یک ساعت واپور « هازیتا » از آنای « هودسون » برآمده به بحر محیط اطلسی داخل گردید و به جهت شرق بکمال سرعت به بحر بیامانی آغاز نهاد .

روز دیگر یعنی سیزدهم کانون اول بوقت صبح بجای کپتان یک آدمی بالا برآمده ارتفاع گرفت ، و خط حرکت واپور را تعیین و تصمیم نمود . این آدم کپتان سیدنی فی بلکه خود فلیاس فوق بود ؛ قارئین گرام البته مراقب و وسوسه خواهند کرد که فلیاس فوق چنان وظیفه کپتانی را خودش اجرا میکند ؟ بشنوید که چه شد ؛ معلومست که فلیاس فوق به لیورپول رفتن خواست ، کپتان سیدنی مخالفت کرد . لهذا بر فتن بوردو راضی شده بقیمتی که مذکور گردید در واپور سوار گردیده بود . از وقت سوار شدن مقناطیس بانگنوط را قوت داده طایفه ها و سکاندار ، و ما کینست واپور را قانع ساخته بخود بند کرده ، و کپتان سیدنی را در کمره خودش حبس کرده است . و در حالتیکه کپتان سیدنی در حبس خانه خود گذر ها و لغتها ، و فر

یادها میکنند خود فلپاس فوق و طبقه کیتانی را بپهده گرفته و بر موضوع کیتان برآمده روی کشتی را بجانب لیورپول گردانیده است .

در بنهم تعجب میکنند چونکه فلپاس فوق در امر کیتانی خیلی مهارت دارد . و واپور « هانترتا » را از کیتان سپیدی خوبتر میراند ! نتیجه این کار یکجا منجر خواهد شد ؟ پسان پسان خواهیم دانست . مسترس اعدا این کار را از فلپاس فوق هیچ امیدوار نبود ، و خیلی به اندیشه افتاده بود ولی آثار آنرا ظاهر نمیکرد . حالا نکه بسیار تو این عمل فلپاس فوق را آنقدر لطیف و موافق یافته بود که حد ندارد . علی الخصوص فیکس ، اینکار را خیلی جراتکارانه و قانون شکنانه یافته باخود میگفت :

— در دزد بودن این خبیث هیچ جای اشکالی باقی نماند . غیر از آنکه بنک لندن را یغما نمود بقوت بانگنوطهای آن یک کشتی را نیز مالک شده حالا به رهنرانی دریایی آغاز نمود . حاشا که به لیورپول برود ! مقصد او از همه این دوره ها همین بود که رهنرانی دریایی را پیشه گیرد و السلام .

حتی بر سوار شدن خود درین واپور نیز خیلی بشیمان گردید . بسیار تو بندی و آن کیتان سپیدی مقرر گردیده بود ، و آن قدر پر نشاط و پر سرور بود که به نشئه و نشاط خود همه عمه و طایفه واپور را

در نشاط آورده بود . طایفه های واپور که از بدماغی کیتان سپیدی
مجان رسیده بودند ، و چند ماهه تندخواه بروطلب داشتند از نشه باده
بانگنو طهای فلیاس فوق چنان مست گردیده اند که اصدا بخاطر شان هم
نمیگذرد که ماد بگر کیتانی داشتیم بانی !

در شانزدهم ماه کانون اول از ابتدای حرکت فلیاس فوق از لندن
هفتاد و پنج روز مرور نموده است که بوعده شراط و پنج روز دیگر
مانده . لهذا چندان جای خوف و بیم نیست . وزیر الدن از بن نقطه که
حالا واپور « هانزیتا » در انجاست بیشتر از پنج روز مسافه ندارد
در پنجند روز یک از نیورک قطع مسافه نموده اند بسبب . مگوس بودن
باد باد بهار ایا از نکر ده هر قوتی که بود بر بخار صرف شده است که از نیسیب
در صرف شدن زغال فلیاس فوق اسراف کالی نموده است .

در هفدهم کانون اول ما کی نیست واپور در نزد فلیاس فوق در موضع
کیتانی او آمده دور و دراز یک مکالمه با او نموده از بن . مکالمه با سیار تو
خیلی بمراق افتاده هر چه که کرد چیزی نفهمید اماندر آخر همین قدر
شنید که فلیاس فوق به ما کی نیست میگفت :

— آیا صحیح همچینست که شما میگوئید ؟

ما کی نیست — بلی افندی من ! از هنگام حرکت از نیورک تا به ایستد بنا
بر امر شما متصل زغال ، بسوزانیم . اگر چه ما تقدیر زغالی که از نیورک

تابه بوردو سرعت خفیفه ما را برساند داشتیم ولی چون شماسرعت
شده واپور را بسوی لیورپول رانده تا برسیدن لیورپول زغال مال
برید چسورت کیفیت نمیکند .

— یک چاره برای آن می اندیشیم ، شما در سوختن قصور نکنید ،
تابوقتی که زغال سر اسر تمام شود قوت آتش را کم نسازید .

بعد از چند دقیقه باز دود کش واپور بدود افشانی آغاز نمود . واپور
باینصورت دوز دیگر سرعت تمام بر راه خود دوام ورزید .
روز سوم ما کی نیست فلئیس فوق را آگاه کرد که امر روز زغال ما تا بشام تمام
میشود . فلئیس فوق باز امر بر دوام نمودن زغال سوختن داد و بسیار تو
د را بر حاضر کردن کپتان سپیدی امر نمود .

پاسپار تو چنانچه به غاریک بانکی در اید دروازه که در بندخانه کپتان
سپیدی را باز کرد . و کپتان سپیدی را در حالتی که سب و شتم و کفر
های غلیظ زبان میراند ، و لکده ها بر زمین میزد کشید و بحضور کپتان
فلئیس فوق حاضر کرد . کپتان سپیدی اول پرسید که :

— در کجا هستیم ؟

فلئیس — از لیورپول مقصد و هفتاد میل دورتریم .

سپیدی — ای رهزن دریایی !

فلئیس — شمار برای این خواستم که

سپیدی — ای بیدین خاين !

فلیاس — واپور شمارا میخرم . زیر اکه

سپیدی — توبد میکنی که میخری ، اصلا نمیفروشم !

فلیاس — زیرا که بسوختاندن واپور شما مجبورم .

سپیدی — توجه هرزه میگویی ، واپور مرا میسوزانی ؟

فلیاس — بلی ، حتی اقسام چوبین اثر اهمه کی میسوزانم ، و یک دندان

خلان وار چوب دران نمیگذارم .

سپیدی — توجه میگویی ؟ نمیدانی که واپور من پنجاه هزار دولار

قیمت دارد ؟

فلیاس — بگیر ! اینست تراشست هزار دولار !

فلیاس فوق اینرا گفته و یکدسته بانگوط بمشت کتان سپیدی

چسپانید مگر این بانگوطها یک آبی بود که در حال آتش حدت

و غضب کتان سپید را فرو نشاند . چونکه واپور او پیش از بیست

سال نيز به این قیمت گرفته نشده بود حالا نکه مدت بیست سالست که او

واپور خود را کار کرده و مثل قیمت آنرا از ان برداشته است .

و حالا نیز یک نیم قیمت آنرا میگیرد ، لهذا گفت :

— شما قسم چوبین آنرا میخرید . آیا قسم آهین آنرا بمن

و آنگار نمیخورد ؟

فلپاس — بلی ، ماشین آن ، و بدنه آن بشیر از چوب آن همه کی از شماست !

سپیدی — قبول کردم .

اینرا گفته و با نگو طهارا شمارید چون تمام یافت در جیب انداخت .

پاسپار تور نگش برید ! فیکس از شدت هیجان نزدیک بود که خفه شود !

زیر آید که نصف بیشتری پسته که از بنگ دزدیده است صرف کردید .

فلپاس فوق به کتان سپیدی گفت :

— مرا به این حرکتی که با شما کردم معذور دارید ! زیرا اگر

دزیست و یکم ماه کانون اول بساعت هشت و چهل و پنج دقیقه شب

بلندن ترسم بیست و هزار یوند بای میدهم . بواپور شینا در نیوزک

ترسیم . شما هم مرا به لایو ریول بردن نخواستید . من هم به این گونه

حرکت مجبور شدم

سپیدی — باک نیست افندی ، من شما را عفو کردم .

فلپاس — بسیار خوب ! حالا واپور از منست فی ؟

سپیدی — های های ! هر جای آن که چوبست از شماست .

فلپاس — پس چون چنینست کرده ها و ابزارها ، و اقسام داخلی

انرا بخلطانید و در او جاغ واپور بسوزانید .

حالا فکر کنید که بخار دیک ماشین را بقوت و توضیق دایمی داشتن

بسوزانیدن چقدر خوب خشك وابسته است . آروز تمام روز چوبهای كمره ها ، وزینه ها ، وابزارخانه های زیرین همه کی بسوخت .

روز دیگر بسوزانیدن تخته های سطح وكتارها ، و سرپوشها و دكلهای كوچك مرور یافت . در یستم كانون اول دكل بزرگ و دیگر نامی چوب چیزیکه در واپور موجود بود سوختن گرفت . واپور مانند يك انسان مرده كه همه گوشتها و پوستهای آن محوشده باشد و استخوانهای خشك آن مانده باشد بنظر می آمد .

پس باز تو بكمال شوق و شطارت کار چار آدم را میکرد . در هاتر روز سواحل « ایرلند » مشا هده شد . چراغ دوار « کاستینه » پدیدار گردید . اما با وجود آنهم در حالتیکه به نیمشب دو ساعت مانده بود تنها به نزدیکیهای گینستون رسیده بودند . برای فلیاس فوق تنهاییست و چار ساعت باقی مانده بود یعنی برای بردن و یا باختن بیست هزار طلا تنها همیقندر مدت باقی بود . حالا نکه اگر چوب واپور کمیو دی نکند ، در طرف همیقندر مدت تنها به لیورپول رسیده میتواند که از هم شرط رامیازد . علی الخصوص که برای دوام کردن سرعت بخار لازم است حالا نکه چوبیکه بخار را حاصل کند نیز در بتمامی نهاده !

در وقت دل کپتان سیدیدی بر فلیاس فوق سوخته گفت :

— اقدی، چایبد کر دطالع باشما یاری ندار دانست که چوب هم تمام شد. منزل مقصود شما هم هنوز دور است. ولی من بشما یک راه نشان میدهم!

قلیاس — چه راه نشان میدهی؟
سپیدی — این چراغ دوار را که می بینید چراغ بندر «گینستون» است.

قلیاس — ها! بمقتصد شمار سیدم! همان. وایور را به آنطرف برانید. سکان وایور به آنطرف دور خورد.

گینستون، یک جزیره کوچکست از جزیره های ایرلند، که وایورهای پوسته یعنی داک دامادالک لندن را در اینجا گذاشته خود بسوی لیورپول میروند. زیرا قطارهای رای سریع السیر در هر پنج دقیقه یکبار از گینستون بسوی «دوبلن» حرکت کرده داک را میبرد. از دوبلن باز وایورهای کوچک بسیار سریع داک را گرفته به لیورپول میرود که با تصور دوازده ساعت سود برای داک حاصل میشود.

اینست که مقصد کپتان سپیدی این یادآوری بود که قلیاس فوق را بخاطر داد قلیاس فوق هر صورتیکه بود این مسئله را فراموش کرده بود. لهذا یادآوری کپتان سپیدی این مسئله نافع را بیداش آورده هماندم به آنطرف وایور را برانند.

یکساعت بعد از نیمشب « هاتریتا » در لیمان یعنی بندر گینستون داخل شد فلیاس فوق ورققایش کیتان سپیدی را بر واپور خشک برهنه که عظام ریمیش باید خواند گذاشته به بندر برآمدند .

مسافران بخشکه برآمدند . فیکس یکبار خواست که در همین جا فلیاس فوق را توقیف یعنی محبوس نماید . زیر امر نامه بدست دارد . خااک هم خااک نکلیز ! پس چه مانع دارد که او را توقیف نکند ؟ اما در بخا فلیاس فوق را توقیف نکرد . ایاجرا ؟ بلکه بر دزدنبودن او قانع شده باشد ؛ یا آنکه باز بخوردن خود را دانسته باشد ؟ اینست که این مشابه هنوز معلوم نیست ! ولی استقدر دیده میشود که فیکس از فلیاس فوق جدا نشد . و با فلیاس فوق و مسترس آعودا ، و پاسپار تو بقطار نیز رو دو بلین سوار گردید . در دو بلین باز با آنها یکجا بوابور سریع السیر داک که از جزیره ایرلند به جزیره بزرگ « بریتانیا » می رود سوار گردید . بوقت ظهر دده دقیقه مانده بود که فلیاس فوق بار فقهای خود بر سر ک سنک بست بندر لیور پول برآمد که از آنجا به لندن شش ساعت مسافه بریل موجود است . اینست که تام درین اثنا خفیه فیکس دست خود را بر شانه فلیاس فوق نهاده ، و امر نامه توقیفی که در « یوقوها ما » به او رسیده بود نشان داده گفت :

— آیا نام شما فلیاس فوق نیست ؟

فلپس — بی ، فلپس فوق است .
 فیکس — بہ امر قانون شمار اتوقیف یعنی بندی میکنم !!!

— ۴۴ —

باسبار تو در کجایک تحسین بجائی میگویند ؟

فلپس فوق محبوس است . بیچاره را در بندخانه « قوتوم هاوز »
 کہ در داخل دایرہ کمر است بندی کردہ اند کہ در اینجا شب را گذرانیدہ
 فردا صبح او را بہ لندن میرند ، و تسلیم پنجہ عدالتش میکنند .
 هنگامیکہ باسبار تو فیکس را دید کہ افندیش را توقیف نمود ، جہیدہ
 کاوی فیکس را گرفت ولی دیگر پولیس ہا اور او ایس کشیدند . مسترس
 آئندہ از دہشت انمشتاہ بخوف افتادہ راہ سخن زدن حتی ملاحظہ
 کردن را کم کرد . بعد از آن چون دانست کہ بہ این آدم غالب جناب کہ حامی
 نگاہ ورہا نندہ جان اوست در بنوقت ہیچ معاونت رسانیدہ نمیتواند
 دیگر ہیچ چیزی برای او نماند مگر استکہ با باسبار تو یکجا بہ دروازہ
 بندخانہ نشستہ قوت را چشمہ بہادادہ مانند سیلاب سر شک حسرت را
 بارانیدن گرفت .

بیایم بر فیکس : فیکس نابروظیفہ ، موریقی کہ دارد آدمی را کہ برو

لذدی شبیه کرده بود مگر قاتل سبخت . مجرم بودن و نبودن او را محکمه عدالت میداند .

درین اثنا ذهن بسیار تو يك خاطرۀ كدر انگیزی خطور نمود که آنهم این بود که سبب همان فدايكت را از خود دانست . البته که قضاحت برونست ! چرا خفيه بودن فيكس را از مومسيو فوق پنهان نمود ؟ اگر پنهان نمیکرد البته که مومسيو فوق بالای جان خود را با خود یکجا نمیگردانید ، و بدست خود او را با انتقادر مصارف از اف از نیور لک و در او بود « هاريتا » تابه اینجا نمی رسانید ، و این توقیف بوقوع نمی آمد ! اینست که بسیار تو این فکر هزار از ذهن خود یکان یکان گذرانیده بدر جود چارالم واضطراب میگردید که سر خود را بدین راه میزد ، و گریان خود را بار بار میگرد ، و بهایهای میگردیست .

فلیاس فوق ، در پنهان از روی تحقیق شرط خود را بای داد . هم چنان بای دادن ، نام در وقت بردن بای داد ! چونکه به لیور پول بوقت ظهور بیست دقیقه مانده رسیده است . و تا بوقت شرط موعود هنوز به ساعت دیگر مانده است . حالا نکه از لیور پول تابه اندن شمساعت را هست که اگر این حادثه پیش نمیشد فلیاس فوق سه ساعت بیشتر از وعده خود به « کاپره فورم » اثبات وجود کرده بپست بزار طلا را میبرد . درین اثنا اگر کسی در بند مخانه « قوشتوم هاووز » مگر لک لیور پول

داخل میشد، میدید که فلیاس فوق بکمال استراحت، و تمام سکونت در پیش يك ميز چونی نشسته، و ساعت خود را بر مزمزم داده، و دفتر سياحت خود را باز داشته چشمانش را بمقرب ساعت دوخته بود. جناب فلیاس فوق را این ضربۀ مدهشۀ آخرین نیز متأثر و غضبناك نگردانید! همان سکونت! همان اعتدال!

ساعت بزرگ و ششم هاوز ساعت يك را نواخت! موسیو فوق دید که ساعت او نچند دقیقه پیشی کرده است.

بهماز يك ساعت بزرگ ساعت بزرگ ساعت دورا خبر داد که هرگاه در بنوقت فلیاس فوق آزاد شود باز هم بوعده خود بلندن رسید میتواند. عقرب ساعت چون دهم دقیقه از ساعت دو گذر نمود بی اختیار يك چینی بر جبین فلیاس فوق حاصل گردید! و از اعلام بزرگ چهره اش چنان معلوم شد که يك می خواهد کفایت! اما چنان هم! هنوز معلوم نیست!!!

از دوسوی و نچند دقیقه گذشته بود که دربیرون بعضی صداها و قیل و قالها گوش فلیاس فوق بر خورد. در میان این صداها صدای پیایار تو. و فیکس را شنید. چشمان فلیاس فوق بدرخشید. دروازه توفیقخانه بشدت باز شد. فلیاس فوق دید که مسترس اعدوا. و پیایار تو و فیکس بطرف او همیدوند!

فیکس، محالی نبود که سخن گفته بتواند! مویهای سرش پریشان
مدنش لرزان، مانند توانکان، ترسان ترسان بصدای خفه‌خروشان
گفت.

— افندی من... افندی من... مرا عفو بفرمائید...
مخمشید شما دزد نیستید! دزد اصلی سه، وزیش ازین گرفتار آمده
است. مشابهت شکل و سیما مرا بازی ناگواری داد... عفو بفرمائید
... شما... شما حرا آزادید!

فلیس فوق آزاد شدها! بسوی خفه یکدم و قدم نزدیکند.
بروی او نیز تیز نظر کردن گرفت. بعد از آن یک حرکت سر یعه هر
دو دست خود را یکجا کرده، و بسیار بالا برده بر سر فیکس چنان
یکدم و مشتبه‌نواخت که بچاره چار پنج ملاق بخورد

مگر، بم قهر و غضب موسیه فوق همین بود که بر سر فیکس بکفید
و اینرا هم خبر بدهیم که در مدت عمر خود همین قهر و غضب اوست که
دیده شده است و بس!

بچاره فیکس هیچ صدای خود را نکشید. بسیار تو، بی اختیار
فریاد برآورده گفت:

— هزار افرین! زنده باد موسیه فوق! دو مشتبه بسیار لایق و ذی
حق! هزار هزار افرین بر دو مشتبه شما!!!

فلیاس فوق، پاسپارتو، و مسترس آعودا خفیه، اجمال خود گذاشته
 از توقیف خانه برآمدند. و در يك عرابه نشسته بکسر بسوی ایستگاه راه
 آهن روانه شدند. در ایستگاه اول از حاضر بودن يك قطار بیکه بسوی
 لندن برود و یاشدند. قطار هماندم حرکت کرده بود، و بعد از سی و پنج
 دقیقه در اگر قطار حاضر میشد فلیاس فوق صبر نکرد و يك قطار مخصوصی
 که راه کرده، و بجا که نیست آن بخشش فراوانی وعده کرده بحرکت افتاد.
 اگر چه بسرعت فوق العاده، و قوت اگر امیه به پنج و نیم ساعت رسیدن
 لندن ممکن مینمود، ولی چون در انسانی راه در بعضی جاها توقف کردن
 ضروری بود، از این و قطار مخصوص فلیاس فوق هنگامیکه به لندن
 داخل گردیده ساعتی شهر باز ننگ نواختند. لهذا فلیاس فوق
 بعد از آنکه تمام کره زمین را دورا دور گردش نمود باز دده دقیقه بستر از
 وعده خود بلندن و اصل کردید!

بناء علیه فلیاس فوق شرط خود را بای داد !!!

— ❦ —
 ❦ پاسپارتو در يك سخن افندی خود را دو نمیکند؟ ❦

فلیاس فوق باز فتای خود از ریل فرو آمده، و در يك عرابه نشسته

یکمال استراحت سابقه خود در خانه نمبر ۷ کوچه « ساویل روو » ی
خود بیامد .

هرگاه همسایه‌های کوچه مذکور را بگویند که فلیاس فوق بخانه خود
آمده است هیچ باور نخوانند کرد ! چرا که بخیره‌ها و پرده‌های خانه
چنانچه درین هشتاد و زمسود و بود همچنان مسدود است . هیچ
تبدیلی که مردم بدانند که در نخانه کسی هست . مشاهده نمیشود !

فلیاس فوق ، بنا بر عادت لاتغیر خود این ضرب عدم کامیابی را نیز یکمال
اعتدال و آرامی مقابله نمود . حال آنکه حربه این ضرب به خیلی مدهشت
بر تمام اطراف کره ارض دور کن ، هزاران مانع‌ها و تهدیدها را بر
طرف نما ، به نقطه آخر ترین . مطلوب خود هم واصل بشو ، در انجام
طرف یک قوتی که هیچ چیز به آن مقابله نتواند محسوس جان !!!

ایا ازین مدهشتر چه باشد ؟ از مبلغ جسیم بیستهنزار طلا بآنگه نوحی
که با خود برده بود یک مقدار جزوی باقی مانده بود . همه نقد و موجود
آن عبارت از بیستهنزار طلا نیست که در بنك « بارینک » موجود
است که آنرا هم در شرط بسته است . فلیاس فوق این شرط را برای
کامی کردن بسته نبود . زیرا پسه کمرش بسته بود همه آنرا در راه خرج
کرده است . حال آنکه همه ثروت هستی او را الزنک بارینک رفقای
کلب او میگیرد . برای خود او یک فلوس اهر باقی نماند ! پس آیا

فلپس فوق چه خواهد کرد ، و بر چه قرار خواهد داد ؟
 این مسئله است معلوم ! چونکه احوال اینگونه انگلیزها چیز است
 آشکار ! در پیش این قبیل آدمیان ، در چنین اوقات فرقی در میان
 حیات و ممات شان دیده نمیشود و یکدانه کار توست بیخ پیسه گمی يك طبانچه
 برای وارسته شدن از سنگ نهد غنچه ها کافی وافی می آید ! لهند اینبار تو
 و مسترس آغودا اینمسلله را در لک نموده افندی خودشان را زیر نظر
 دقت و نگهبانی دور نمیداشتند .

پاسپار تو در اول امر به او تانی خود برآمده چراغ غاز هوا را که از
 هشتاد و روزه اینطرف محاسب خود او همی سوخت خاموش کرد . در
 قطعی مکتوبی که در پیش خانه فلپس فوق برای مکتوبه اش که بنام او دادی
 آورده می اندازد گذشت حساب مصرف غاز هوا را نیز بیافت .

شب گذشت ، موسیو فوق در اوقات خود بود . آیا خواب کرده باشد
 معلوم نیست ! مسترس آغودا در اوتانی که برای او فلپس فوق در خانه
 خود مقرر کرده بود شب را تا صبح به آه و گریه گذرانید . پاسپار تو
 نیز مانند سک و فاداری تا صبح بدر و از اوتانی افندی خود بسر آورد .
 موسیو فوق ، بوقت صبح پاسپار تو را آواز داد . بیکدوا کلمه مختصر
 حاضر کردن طعام صبحینه مسترس آغودا بر و تنبیه کرد . خود او
 بیک دو سیاه جای اکتفا و زرد . و گفت که به مسترس آغودا بگو بد که

بسیب حاضر نشدن در طعام چاشت بالو امر اعقوب فرماید ، و در وقت
 شام اذن بدهد که بنزدش آمده بکند و کلامه گفتنی خود را به او بگویم .
 اینست که این روز یکشنبه - یعنی محاسب فلیاس فوق یکشنبه -
 به اینصورت گذشت . در خانه هیچ علایم سابق نبودن کسی معلوم
 نمیشد . فلیاس فوق از وقتی که در ین خانه ؛ اقامت کرده است امروز
 اول روزیست که کلپ ده فورم زرقه و روز خود را در خانه خود گذرانیده
 است . بلکه بعد از ین هم نخواهد رفت ؛ البته نخواهد رفت . چونکه
 یک روز پیشتر یعنی روز شنبه ۲۱ کانون اول از ساعت هشت شب چهل
 و پنج دقیقه گذشته در کلپ اثبات وجود نداشت است . رفقای او
 که در انوقت اورا انتظار کشیده اند بسبب نیامدن او شرط بر او نهاده
 و بیست هزار طلا را جمیع حواله که خود او داده است برده امروز به
 آمدن او نه انتظار و نپذیر و اداریند . و روش چون محو گردید اعضا
 گری کلپ که به توانگری موقوفست نیز محو شد .

بنابر ین فلیاس فوق در بیرون بر آمدن ، و بکلپ رفتن چه کار دارد ؟
 در ساعت هفت روز فلیاس فوق در واژه و اتاق مستترس آغودار آهسته
 زده اذن داخل شد و اگر رفت . بعد از اجازه داخل شد به بیک چوکی
 در پیش روی مسترس بنیست . در روی و وضعش هیچ علایم تأثر ،
 و یا قهر ، و یا غم پدیدار نبود . همان سکونت ؛ همان استراحت !

بعد از آنکه يك نخبه فقه ساکت نشست سر بر داشته گفت :

— مادام ! آیایبب اینکه شمار از هندستان که وطن شماست
بلندن آورده ام مرا عفو خواهد فرمود ؟

مسترس — « به اضطراب » بلی ، و سیوفوق

قلیاس — من و قاتیکه شمار از هندستان که برای شما آنجا تمنا که ناک
بود بلندن می آوردم صاحب ثروت و توانگر بودم . لهذا خیال
داشتم که در اینجا يك قسمی از ثروت خود را برای شما تخصّص کرده
شمار امسعود و بختیار گردانم . حالا آنکه درین وقت فقیرم .

مسترس — میدانم . و سیوفوق ! حالا من هم از شما میپرسم که آیاشما
بفرما عفو میفرمائید که بلکه بسبب آمدن من باشما شرط رایی داده
باشید ؟ و من سبب فلاکت شما شده باشم ؟

قلیاس — جناب مادام ! شمار در هندستان مانده نمیتوانستید . برای
شما از اینجا اگر بختن از ضرورت بود .

مسترس — این يك را کافی نمیدانید که مرا از چنگ ظالمان رهایی دادید ،
برسر آن برای سعادت من از ثروت خود تخصّص کردن هم میخوا
ستید ؟

قلیاس — بلی مادام ! همچنین آرزو داشتم . با اینهم حالا نیاز میکنم
که همین چیز محقر باقی مانده مرا قبول بفرمائید . چونکه میخواهم

آنرا برای شماتر ك بكنم .

مسترس — اینرا كه برای من تر ك بكنید ، آيا شما چه خواهيد كرد ؟

قلباس — من بهيچ چيزی احتياج ندارم .

مسترس — ندانستم ، آيا شما برای خود چه قرار داده ايد ؟ و چگونه

حرکت کردن را خيال داريد ؟

قلباس — هر رنگی كه بدر د من بخورد .

مسترس — باز هم يك خيالی کرده خواهيد بود . برای شما فقر

و فلاکت موافق نيست ناامیدی هم بشان شما نيز بيد . آبادوست

و محبی نداريد ؟

قلباس — ني مادام !

مسترس — اقربا و تعلقات ؟

قلباس — هيچ اقربا و تعلقات ندارم !

مسترس — چون چنينست خيالی افسوس ميكنم موسيو فوق . زيرا

تنهائی بسيار بد چيزيست . دو كس كه مشترك باشد از شخص تنهائی

بيشتر بفقير و فلاکت تحمل كرده ميتواند .

قلباس — بلى ، همچنين ميگويند مادام !

مسترس — اعدو را بر پا خواست . دست نازنين خود را بسوى موسيو

فوق دراز كرده گفت :

— موسیو فوق ! آیا هم يك دوست صادق ، و هم يك اقرباى فدا
كار براى خود بدست آوردن میخواهید؟ یعنى صراحت وجه بودن خود
قبول میکنید؟

بنا بر این سخن مسترس آعودا، فلیاس فوق نیز بر خواسته، و بسوی
چهره دلربا و اندام لطافت ادای آعودای زیبایسیم نظر کرده، در
چشمان جاذبه دار اشك اللودید میمالش صمیمیت، استقامت، جدیت
صدافت را ظاهر و هویدادید. و در زیر تأثیر مقتضایستى آن مژگان
های برگشته دلشكار او چنان حالتی در خور مشاهده کرد که گویا ثروت
همه عالم را مالک شده باشد از دل بر جوش و خروش محبت همد و نش
بى اختیار این جواب برآمده گفت:

— آعودا ! ترا دوست دارم ! بجملة عزیزان دین خود سوداگر
مىخورم که ترا دوست دارم ! بحقیقت که ترا دوست دارم ، و بتو مطیع
و فرمانبردارم !

مسترس آعودا، بك «آه» كه همه معانى كتاب عشق را تفسیر میکرد
از جملات محبت پرور خود کشیده دست محبت زو جیت فلیاس فوق را كه
بسوی او دراز کرده بود گرفت ، و دست دیگر خود را بر دل خود
بنهاد .

در حال بسیار تور آواز دادند . بسیار توى ذكاوت شعار چو

دست موسیو فوق را بدست مسترس آغودا بدید در حال بمسئله پی برده
مسرور گردید . و خاطر جمع شد که افندی او بعد از این ممان فی بالکه
حیات میطلبد !

فلیاس — پلسپ از تو ! راهی که در کلیسای « ماری له بون » میباشد
اگر برای عقد نکاح ماری فرای فراد که روز دوشنبه است خبر داده شود
که بیاید چسان خواهد بود ؟

پلسپ از تو — در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست . ازین بهتر
و مبارکتر کاری چه خواهد بود ؟ آیا برای فراد روز دوشنبه خبر بدهم فی ؟
فلیاس فوق بسوی مسترس آغودا نظر کرده پرسید که :

— چه میفرمائید مادام ؟ برای فراد روز دوشنبه خبر بدهد یانی ؟
مسترس — بی ، برای فراد روز دوشنبه !

پلسپ از تو این سخن را دوا نکرده تا خت بیرون جهید :

— ۳۴ —

« نایه نجاه و هفتین کلب ره فورم چه نتیجه میدهد ؟ »

در وقتیکه دزد حقیقی بنک لندن که « جیمس ستراند » نام داشت در
هفته هم کانون اول در شهر « ادیمورک » گرفتار آمد . شورش و هیجانی

که از این رهگذر در لندن حاصلگردید حقیقتاً شایان ذکر و بیانست.
 یک روز پیش از گرفتاری شخص مذکور، فلیاس فوق در نظر
 تمام مردم لندن عبارت از یک جانی مجرمی بود که پولیس برای بدست
 آوردن گریبان او عقب گیری داشت. بعد از گرفتاری دزد اصلی،
 فلیاس فوق سر از نو جنتلمین صاحب ناموس و عقی گردید که در
 اطراف کره ارض سیاحت دور عالم خود را اجرا مینماید!

اخبارها را بگیرد، و ببیند! چه قاله‌ها چه قیل و قالها؟
 شرط کنندگانى که این مسئله را سر اسر فراموش کرده بودند همه
 گوی سر از نو بیدان قرار برآمدند. باغلیکه درین بار در میان شرط
 کننده کان داوز شد حیرت بخش عقولست. نام فلیاس فوق در زبان
 زن و مرد، خورد و بزرگ لندن حکم ضرب المثل را گرفت.

بجنفرت قیق فلیاس فوق که از اعضای کلبه فورم اندوخته بهزار طلا
 شرط بسته اند، هنگامیکه در حق فلیاس فوق شایعه دزدی برآمده بود
 طلاها را در جیب خودشان پنداشته خیلی مسترح بودند، و چون دزد
 اصلی سه روز پیش ازین ظهور نمود باز به اندیشه واضطراب عظیمی
 افتادند، و این سه روز را بیک بیابانی و نا ارامی فوق العاده بسر آور
 دند. آن فلیاس فوق که سر اسر از صفحه خاطر ها محو شده بود. سر
 از نو باز در پیش روی شان کسب و جو د نمود!

آیا درینوقت در کجاها خواهد بود؟ در روزی که اصل سارق جیمس
 سرتاندر توقیف میشد از یوم حرکت فلپس فوق از لندن تام شصت و
 سه روز گذشته بود. حالا آنکه درستقدر مدت از وهیج خبری وارد
 نشد. آیا کامیاب نیامد؟ یا آنکه بنابر قاعده مطرد یک رنگ و یک
 آهنگ خود بر سیاست دور عالم خویش دوام میورزد؟

برای خبر گرفتن از فلپس فوق به اسیریکا. و آسیاتلگر افها کشیدند؛
 هر صبح وشام بخانه ساویر و روی او آدم فرستادند؛ هیچ يك حوا
 دث و خبری نیست! نظارت پولیس نیز از خفیه فیکس هیچ خبری
 ندارد. اینست که اینمستاهاسر از تو باعث شرط بستنها و داو زدنهای
 پلیسی گردید.

بنابراین در روز شنبه یست و یکم ماه کانون اول در کلب ره فورم،
 و کوچه آن کلب از دحام و جمعیت عظیمی گرد آمده بود. در میان
 خلایق آنقدر قیل و قال وجوش و خروش دوران میکرد که بیننده
 گانرا بحیرت می انداخت.

بوقت شام از ساعت هفت پنج نفر رفیق شرقی فلپس فوق یعنی که دو نفر
 مامور بنک ژون سوللیوان، و ساسا موئیل فالانتن باشند بامهندس
 آندرس ستوارت، و غوثیه رالف، و تاجر شراب جیرو طوماس فلا ناغان
 در دالان بزرگ کلب ره فورم اجتماع نموده بودند.

و فکری که ساعت بزرگ الان از هشت بیست و پنج دقیقه گذشته عقرب
را نشان داد آن در ستوارت گفت :

— افندیان ! بیست دقیقه بعده قمارانه شرط با ماه و سی و نلیس فوق

به انجام میرسد .

فلا نغان - آری قطار آخرین ریل که از ایور پول می آید بساعت چند

و اصل میشود ؟

والف - از هفت بیست و سه دقیقه گذشته میرسد که اگر به این قطار
نیاید ، قطار دیگر که در نصف شب برسد بدر و نیمه بخورد .

ستوارت - اگر فایاس فرق با قطار ساعت هفت و یک مد تا بحال در نجبا
حاضر میشود و از حال شرط را برده میشود .

فلا نغان - صبر کنیم ، عجباه نکنیم ، شما میدانید که رفیق ما تا بچه در چه
پک آنهک و یک نسق یک شخیصست ! از وقت وزمان معین خود هیچ
وقت یکسر و انحراف ندارد . بنابراین هرگاه در ثانیه آخرین وعده
ازین درواز در آید من هیچ بجز نخواستارم افتاد !

ستوارت - منهنم اگر ازین دروازه در آمدن اورا بچشم خود به بینم ،
بر چشمه های خود باور نخواهم کرد .

فلا نغان - براسی که این تشبیه نلیاس فوق معقول نبود . چونکه
اگر هرچه بکند باز هم بر دفع کردن بعضی مواعع مقدار نمیشود .

که یکی از آن مانه‌ها سبب تمام‌بای دادن شرط او میشود .

زوز سوللیوان — علی الخصوص که رای ایک تلگرافی تا حال هم نگشیده است . از جاهائی که او میگردد البته که تلگراف موجود است .

ستوارات — خاطر جمع باشید که فلیاس فوق شرط ابایی داد . زیرا خود شما نیز در اخبار « شیونف گرت » اسامی مسافران را که از اوپور « شینا » در لیورپول برآمده است خواندید . در میان آن اسامی نام فلیاس فوق موجود بود . حالا نکه برای رسیدن بوقت این شرط دیگر واپور داک نیست . و سیو فوق در بوقت اگر بسیار سعی هم کرده باشد بلکه خود را به امر یکا رسانیده توانسته باشد .

رالف — بسیار است میگویند ! بحقیقت که همچنینست . فردارفته از بنگ بار نینگ بیست هزار طلا را میگیریم والسلام .

درین اتنا ساعت بزورک دیواری دالان کلب گذشتن چهل دقیقه را از هشت نشان داد .

ستوارات — برادران ! بخد قیقه ماند !

بنج رفیق بک بدیدگر خود دیدند . اگر چهار کدام شان خیلی بر هیجان بودند ولی هیجان واضطراب خودشان را ظاهر نمیکردند . اندره ستوارت گفت :

— اگر کسی در بوقت به بیست هزار طلا در باب نیامدن فلیاس فوق

یامن داو بزند من حاضر م .

عقرب ساعت از هشت چهل و سه دقیقه گذشت . درد الان مابین رفقها يك سكوت و سكونت تامی واقع شد ! اماند بیرون قبل و قال ، و شر و شور شرط بسته کان و تاشا پیدان هر انقدر که وقت و عده نزدیکتر میشد افزونتر میگردید ، ژون سولایوان به هیجان تمام بسوی عقرب ساعت دیده گفت :

— از هشت چهل و چهار دقیقه گذشت !!!

بوعدۀ بردن و بایدادن شرط یکدقیقه ماند . هیچ شبهه نماند که شرط و ارفقای کلب ره فورم از فلپاس فوق بردند . آندره ستوارت و رفقای او بحساب کردن ثانیه ها مشغول شدند .

در ثانیه پنجاه و چهارم هیچ ! در ثانیه پنجاه و پنجم باز هیچ ! در ثانیه پنجاه و هشتم در بیرون زعد اسایکصدای عرابه برخواست در پی آن و لوله های شایاشها ، و تحسینها ، و هو زرها بیوق بلند گردید . رفقها بر پا خواستند .

عقرب ساعت تام بر ثانیه پنجاه و هفتم بود که دروازه دالان باز شد هنوز ثانیه شصتم نصدیده بود که فلپاس فوق از دروازه دالان درآمد و عمر دمان تحسین خوانی که در پی او بودند التفات نکرد به همان صدای استراحت آیدز هر وقتۀ خود گفت :

— افندیان ! اینست که آمدم .
هیچ تعجب نکنید ، و براسی محقق بدانید که از دروازه دالان
خود فلیاس فوق است که درآمده ، و گوینده اینسخن خود فلیاس فوق
هست که گفته !!
پشنوید که این چه طور شد :



— ۳۵ —

آخرین پرده تیاتر این رومان

« یعنی »

—*— پرده آخرین نالتک این ناول —*—



خوانندگان گرام مارافرا موش نموده باشد که فلیاس فوق و مسترس
آغودا یاسپار تور را برای خبر دادن ز راهب کلیسای « ماری له بون » از
سهر عقد از دواج شان بفر دارد و زود شنبه فرستاده بودند .
یاسپار تو ، بسرعت برق بخانه راهب مذکور که « ساموئل ویلسون »
نام دارد برد رفت ، تاوقتیکه راهب را بدید . ۲ دقیقه گذشت .
از هشت ، نام ۳۵ دقیقه گذشته بود که از خانه راهب برآمد . اما چه
برآمدن ؟ برآمدنی که هیچ دیوانه شگانه از بیارستان ز راه فرار را جسته

و بیرونی برآمده باشد اینچنین برآمدن نتواند!!!

کلاه الزس بر انداخته ، موها پریشان ، چشمها مانند کاسه های
خون از کاسه خانه ها برآمده ، دهن کف کرده ، چنان میدود که تقریب
و تصویر آن قابل نیست !

بعد از آنکه بایکچند نفر مصادف شده نموده ، و چند بار بر افتاده
و سرود ، غش خون آلود شده ، در ضرف م دقیقه خود را بخانه رسانید
و مانند يك كمد ریش روی فلیاف فوق افتاد ! بحال سخن گفتن را
نداشت !

فایاس فوق پرسید که :

— چیست ؟ چه شده ؟

— افند افندیم این شده که که فردا
از دواج ممکن نیست نمیشود !

— چرا ؟

— زیرا فردا روز یکشنبه است .

— فی امروز یکشنبه ، و فردا دوشنبه است .

— فی بخدا که فردا یکشنبه . و امروز شنبه است .

— شنبه نیست .

— میگویم که شنبه است . شنبه . شما بحساب خود غلط کرده اید يك روز

بازی خورده اید. نام پست و چار ساعت بیشتر از وعده خود بلندن آمده اید! حالا نکه در سنو وقت ده دقیقه برای پوره شدن وعده شما

مانده بر خیزید! بر خیزید!

اینرا گفته، و بی اختیار از بازی فلیاس فوق گرفته چنان بکشد که فلیاس فوق بی اختیار بدوش آمد.

فلیاس فوق در زیر قوت کشیدن پاسبان تو به مجسمه مانده از خانه برآمد، و یک عرابه گرفته، و صد طلا به او بخشش وعده نموده بعد از آنکه دوسک را در زیر چرخهای عرابه پامال کرد. و باینچ عرابه تکر خورد، و دو آدم را به دکه زد در کاپ ره فورم داخل شد.

هنکامیکه بدالان کلب داخل میشد از هشت تام چهل و پنج دقیقه گذشته بود. فلیاس فوق، سیاحت خود را بر دورادور کره زمین به ستاد روز انجام نمود! فلیاس فوق؛ به ستیزان طلا را بشرط خود برد؛ فلیاس فوق شریف، نام و سکار، باشان و شهرت یک آدمی شد! فلیاس فوق به این سیاحت خود از روی شرط بازی بسیار صدمه را دیدی، و خیلی کسان را بکشته است!

جغرافی قسم فنی . . .

حالا این چسان میشود که مانند فلیاس فوق یک شخص مدقق. طرد یک آهنگ دو حساب خود یک روز را سهو کند؟ چگونه اینقدر غلط

معلوم داری از وسرزند که داخل شدن خود را بلندن در پست و یکم
کانون اول روز یکشنبه بندگاندار، و او در روز شنبه بیستم کانون اول یعنی
از زمان حرکت خود بعد از هفتاد و نه روز واصل شود ؟

سبب این سهو خیلی ساده و بسیطست ! چونکه فلپاس فوق بسپی
که سیاحت خود را بر دور کره زمین از غرب یکسر بسوی شرق اجرا
نموده از انروبی آنکه بدین پی برد نام يك روز کانی کرده است . هرگاه
از شرق بسوی غرب یکسر توجه مینمود ، در انحال يك روز زیان
میکرد .

و براستی که هم چنینست ! زیرا فلپاس فوق سر راست بسوی طلوع
شمس روان بود که به آنسورفتن او در هر گذشتن از يك دایره نصف
النهار چهار دقیقه برای او سود میگذاشت . و چون کره ارض بر
« ۳۶۰ » دایره نصف النهار منقسمست ، پس هرگاه این « ۳۶۰ » درجه
باجهار چهار دقیقه سود هر روز ضرب کرده شود « ۱۴۴۰ » دقیقه
حاصل میشود ، که « ۱۴۴۰ » دقیقه نیز نام يك روز یعنی « ۲۴ » ساعت
یعنی میارند . لهذا فلپاس بسوی شرق هرچه که پیش رفته تا به روز
« خول اول بلندن هشتاد و بار طلوع شمس را دیده ؟ حال آنکه رفقای او
مقتاد و ۹ بار آن طلوع را مشاهده کرده اند !

اینست که سبب این سهو عبارت از نیم مسئله فنی جغرافی ریاضی پیش

آمده است بناء علیه و زبیکه فلیاس فوق بلندن داخل شده پست و چار ساعت بعد از احساس دفتر سیاحت خود یکشنبه گمان کرده حالا نکه امروز در لندن روز شنبه بوده است . و از نیست که رفقای کلیز و فورم او امروز در الان کلیز اور انتظار میکشیدند .

معلوم گردید که فلیاس فوق یسته هزار یوندر ایشراط خود برد ! حالا نکه نوزده هزار یوندر آبرایسی که در راه صرف نموده تنهائیک هزار یوندر از شرط برده گئی او بر ای او حاصل شد که این هزار یوندر اندر بر پاسبان تو و فیکس تقسیم نمود . اما از خصص پاسبان تو اجرت غاز هوایی که « ۹۲۰ » ساعت در اوراق او سوخته است تنزیل داد !

امسب بعد از برگشتن کلیز موسیو فوق بهمان سکونت جبهه دارد از اسپتیس آغودا پرسید که :

— مادام ! آیا از دواج را آرزو دارید ؟

— موسیو فوق ! این سوال باید من از شما بکنم . زیرا در این وقت شما یس تو انگر شده اید ، و من همان فقیر !

— عفو بنفر مائید مادام ! این ثروت از شما نیست از من نیست . زیرا اگر این فکر از دواج را شما بمان نمی آورید . در انحال خد متکار من بخانه اهب نمیرفت ، من هم از این سهو واقف نشده یسته هزار طلا در مییافتم .

— آه! عزیز و سیو فوق!

-- آه! عزیز آعودا!

از دواج بعد از چهل و هشت ساعت اجرا کردید. پاسبان تو در رسم جشن ازدواج بکمال و مغفرت و مغفرت پدر وکیل مسترس آعودا کردید! البته! چرا انگر دد؟ آیا از سوختن در آتش رهاننده او پاسبان تو نیست؟ پس چرا حق پدر وکیل را ندانسته باشد؟

انست که فلانس فوق در اطراف کره از سیاحت خود در اهرستاد روز تمام نمود. این انگلیز یک آهنک مطرد در سیاحت خود قطعاً از سکونت و وقار خالی نمانده است. بسیار خوب! حالا انرا بگوئید که از این سیاحت چه منفعت حاصل کرد؟

میگوئیم که از جهت مالی هیچ! اما از دیگر جهت مانند مسترس آعودا یک کوهری بدست آورد که بوجود نزاکت آعودا لطافت نمود او. مستورین مردمان کردند! زهی سعادت...

اگر راست بگوئیم برای انجین یک زن ز حتمای سیاحت کره از رضی، بلکه سیاحت کره بسیار ثمره سمانیز بسیار گوارا، خیلی و منفعت نداشت.

— ۵ —
 ✠ مترجم ✠

در دهم ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۳۶ به ترجمه این رومان شیرین بیان آغاز ، باوجود دیگر گرفتاریها در بیستم ماه شوال سنه مذکور به انتشار رسانیدم . چونکه تصویر مصور یعنی محور این اثر که عبادت از (زول ورن) فرانسوی تزیین است در خیال بندی این رومان داد صنعت رومان نویسی را داده ؛ از نیست که تصویر لطیف سیاحت هشتاد و روزه او ، مارا به ترجمه سی و روزه او موفق و کامیاب گردانید .

زول ورن ؛ درین رومان خود اولادك اطوار غریب و اخلاق عجیبی نشان داده كه مجسمه آتزا از فلپاس فوق تراشیده ؛ تانیادك صداقت ساده مكمل ظاهر ساخته كه بسیار تورانونه تمثال آن شناخته اند ؛ تانیادك غیرت و اقدام بجا آوردن وظیفه نمودار گردانیده كه هرگاه دو مشتة سر کوب حرص و طمع دران نمیبود خفیه بولیس هیکل یكانه او شمرده میشد ؛ رابعا آتش سوزان عشق آب نمای خاکی ادای وظائف هوای بسیار عالی را در بیکر مجسمه جمال یعنی مسترس آغودا جلوه گر ساخته .

بر سر انهمه يك مسئله مهمه جغرافياى رياضى را چنان بسهولت
حل کرده كه انسان را انسانه مى آيد .

غرض اينكه، زول ورن تا ليف نمود، فرانسه از و، اواز فرانسه اكثرا
بمنفعت نمود! احمد احسان به تركى ترجمه كرد، تركيه از و، اواز تركيه
فيض و ثروت پيدا كرد! اين عاجز بفارسى ترجمه كردم، يكخنده قى بهم
وطنان عزيز خود ببادگار گذاشتم !!!

روز جمعه ۲۰ شوال

سنه ۱۳۲۶

دار السلطنه كابل

محمود محمد زكي





— مترجم این کتاب —
مدیر و سر محرر سراج الاخبار افغانیه
(محمود طرزی)